

سعدی

کلیات عراقی

کلمات

شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی

متخلص بعرافی

(شامل مقدمه دیوان - قصاید - منظومات - ترکیات - ترجیعات - غزلیات - رباعیات - عشاق نامه یا ده نامه - لمعات - اصطلاحات تصوف)
 بامقدمه و تصویح و مترادفات هجده نسخه و فهرست
 بکوشش

نفسی
 سعیدی

جمع‌داری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ش - اموال - ۱۳۸۱

چاپ چهارم با تجدید نظر

از انتشارات

کتابخانه نسائی



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد
مشخصات کتاب

نام کتاب	دیوان عراقی
نام شاعر	فخرالدین عراقی
نصیح و مقدمه	استاد سعید نفیسی
تیراژ	۳۰۰۰ جلد
چاپ	چاپخانه مهارت
صفافی	ایرانمهر
ناشر	کتابخانه سنائی

برزش ۵۰۰ ریال

دیباچه

درباره شاعر متصوف نامی ایران فخرالدین ابراهیم عراقی همدانی با آنکه سخن بسیار گفته اند هنوز جای سخن هست. چنان میباید که قدم نرین زمینه برای احوال ری همان مقدمه‌ای باشد که بر دیوان اشعار وی نوشته‌اند و در آغاز همین نسخه در صحایف ۴۶ - ۶۵ چاپ شده است. نام نویسنده این مقدمه و زمان وی معلوم نیست و چنان می‌نماید که اندکی پس از مرگ عراقی هنگامی که آثار وی را تدوین میکرده‌اند در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم نوشته شده باشد.

گذشته از آنکه روش انشای این مقدمه بر روش همان زمان نزدیکست، نویسنده مقدمه در صحیفه ۵۰ که نام چند دانشمند معروف و مؤلفات ایشان را می‌برد آخرین کتابی که نام برده جامع الدقایق فی کشف الحقایق در منطق از علامه نجم الدین ابوالحسن علی بن عمر کاتبی متوفی در ۶۵۰ است.

دلیل اینکه این مقدمه قدیمترین سند است که از احوال عراقی مانده اینست که جامی در نفعات الالاس و خوندیمیر در حبیب السیر هرچند درباره وی نوشته‌اند از این مقدمه گرفته‌اند. تنها کسی که درباره وی بحث کرده و این مقدمه را بکار برده حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده است. آنچه درین کتاب آمده^(۱) بدین گونه است: «عراقی و هو فخرالدین ابراهیم بن یزرجمهر بن عبدالغفار الجوالقی از دیه کویجان بولایت اعلم همدانست در سنه ست و ثمانین و شتعاله بشام در گذشت اشعار محققانه دارد و مشهورست».

در میان این شرح مختصری که حمدالله مستوفی که خود نیز عهد عراقی را درک

کرده و در ۷۳۰ تاریخ گزیده را یعنی نزدیک چهل سال پس از مرگ او بیابان رسانیده نوشته است با آنچه دیگران آورده اند چند مورد اختلاف هست :

(۱) در تذکرة الشعرای دولتشاه نام پدر عراقی شهریار نوشته شده و حاج خلیفه نیز در کشف الظنون در کلمة «لمعات» همین مطلب را آورده و اسمعیل پاشا بغدادی در کتاب «هدية العارفين» و امیر شیر علی خان لودی در مرآة الخيال و سید محمد صدیق حسن خان در شمع انجمن تکرار کرده اند درمآخذ چاپ نشده محمد صادق ناظم تبریزی در نظم گزیده و محمد عارف لفایی در «مجمع الفضلاء» نیز ناچار پیروی از دولتشاه نام پدرش را ابراهیم دانسته اند. گمان ندارم کتابی ست تر و نامعتبر تر از تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی درباره شاعران ایران باشد و پیدا است که حاج خلیفه نیز بدان رجوع کرده و این اشتباه را مکرر کرده و اسمعیل پاشا نیز از او گرفته است. در منابع متعدد تنها درین پنج کتاب نام پدر وی را ابراهیم آورده اند. در تاریخ گزیده نام وی چنانکه گذشت بزرگمهر آمده است. در مقدمه دیوان در يك نسخه نام پدر وی نیست و در نسخه دیگر همان روایت حمدالله مستوفی و بزرگمهر است. نسخه بسیار معتبری ازین مقدمه در مجموعه ای که پس ازین ذکر آن خواهد آمد متعلق با قای وزیر الحسن عابدی دانشیار ادبیات فارسی در دانشگاه پنجاب در لاهور است و آنرا با کمال گشاده رویی بمن امانت داده و هنگام تدوین او را قزرد من بود. در آنجا در متن صریحاً نام وی را «فخر الملة والدين ابراهيم بن بزرگمهر المشتهر بالعراقي» نوشته اند. پس جای سخن نیست که نام پدر وی بزرگمهر یا بضبط نازی بزرگمهر بوده و شهریار از مخترعات دولتشاه در تذکرة الشعرا و مانند بسیاری از معمولات دیگر اوست.

(۲) چون حمدالله مستوفی نزدیک ترین مؤلف بزمان اوست و نام جدش را عبدالغفار ضبط کرده دلیلی نیست که درین گفته تردید کنم. در همه کتابهای دیگری که ذکر از عراقی کرده اند مطلقاً نام پدر و جد او را نیاورده اند.

(۳) نسبت خانوادگی وی که در تاریخ گزیده «جوالقی» ضبط شده ماخوذ از کلمة جوالق نازی بکسر جیم و لام یا ضم جیم و فتح لام و یا ضم جیم و کسر لام

معرب کلمه جوال فارسیست که جمع آن جوالق بفتح جیم و کسر لام و یا جوالیق آمده است.

در نسبت اشخاص هم جوالقی آمده و هم جوالیقی و هر دو را بمعانی در کتاب الانساب (۱) ضبط کرده و چند تن را نام برده است.

پس دلیلی نیست که ضبط تاریخ گزیده را درست ندانیم و در نسبت او بجوالقی شك کنیم.

(۴) اینکه در تاریخ گزیده نوشته شده «از دین کونجان بولایت اعلم همدان» اعلم نام ناحیه بزرگی در میان همدان و زنجان بود است که ایرانیان بآن «المر» می گفتند و مرکز آن در گزین بوده است. در همه نسخهای مقدمه دیوان مولدوی را روستای «کهجان» گفته اند و خود نیز در اشعار خود دو بار نام این آبادی را به همین صورت آورده و قطعاً در وزن شعر «کونجان» با و او مشبوع درست نمی آید مگر آنکه پنداریم نام این آبادی بنم کاف بوده است و برخی بی و او و برخی با و او می نوشته اند و شاید در اصل «کومجان» بوده باشد که کاتب بدین گونه تحریف کرده و «کونجان» نوشته است.

(۵) تاریخ رحلت وی را حمدالله مستوفی در ۶۸۶ آورده و در بسیاری جاهای دیگر ۶۸۸ نوشته اند و حتی در مقدمه دیوان هشتم ذیقعدة ۶۸۸ تصریح کرده اند. چون درین مقدمه روز رماه نیز آمده پیدا است که از مأخذ معتبری گرفته شده و این گفته حتماً بر گفته حمدالله مستوفی رجحان دارد.

پس شیخ فخرالدین ابراهیم بن بزرگ مهر بن عبدالغفار جوالقی همدانی متخلص بعراقی در دهی بنام کمجان در بیرون شهر همدان بجهان آمده و در شهر دمشق چنانکه پس ازین خواهد آمد در ۸ ذیقعدة ۶۸۸ در گذشته است. اینکه مؤلف «قصر عارفان» چنانکه پس ازین خواهد آمد نام وی را «محمد ابراهیم» ضبط کرده.

قطعاً نادرست و بجزین کتاب در هیچ جای دیگر نیست. دارا شکوه در سفینه الاولیاء صریح کرده که وی هشتاد و دو سال عمر کرده است پس در سال ۶۰۶ بجهان آمده است و در مقدمه دیوان سن وی را ۷۸ سال نوشته اند و ناچار در ۶۱۰ بجهان آمده و البته این درست نیست. روستای کیمجان در بیرون شهر همدان هنوز هست و اکنون بآن کیمجان، بضم کاف می گویند و فصبه مرکز دهستان بزرچلو از بخش وفس در شهرستان اراک در ۸۶ کیلو متری شمال اراک و ۷۶ کیلو متری مشرق همدان است. روی هم رفته آنچه در کتابهای رایج درباره عراقی نوشته اند متکی بر حجتی که جامی در نفحات الالی آورده و گویا وی نخستین کیست که مطالب مقدمه دیوان را منمکس کرده باشد بهمین جهت آنچه در کتابها درباره او هست بیش و کم همان مطالب مقدمه دیوان است.

تنها برخی مطالب دیگری که بیشتر جنبه کرامت و خوارق عادت دارد از خود یا از منابع نامعتبر و ست بر آن افزوده اند.

رایج ترین کتابهایی که درباره وی بحث کرده اند بدین گونه است.

(۱) نفحات الالی جامی چاپ کلکته ۱۸۵۹ م ۷۰۰-۷۰۴

(۲) تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ لیدن م ۲۱۵-۲۱۶

(۳) حبیب السیر خواندمیر - رجال حبیب السیر م ۳۴-۳۶

(۴) مجالس العشاق چاپ کاپور ۱۳۱۴ م ۱۱۹-۱۲۳. این کتاب بنام ابوالغازی

سلطان حسین بایقرا پادشاه مشهور تیموری معروف شده است ولی در حقیقت تألیف میر کمال الدین حسین بن مولانا شهاب الدین اسمعیل طبعی گازر گاهی هروی از عارفان و شاعران درجه دوم قرن نهم ساکن هرات در دستگاه میر علی شیر نوابیست که شرحی بر منازل السائرين عبدالله انصاری و چند رساله در تصوف نوشته و این کتاب را با خودم بنام سلطان حسین بایقرا پرداخته با آنکه دیگران بخطایاو نسبت داده اند.

۵) می‌خانه تألیف ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی چاپ لاهور ۱۹۲۶

ص ۲۷ - ۵۸

۶) سفینه الاولیاء تألیف محمد داراشکوه قادری چاپ لکنهو ۱۸۷۲ ص ۱۱۵

۷) مرآة الخيال تألیف امیر شیرعلی خان لودی چاپ بمبئی ۱۳۲۴ ص ۴۶

۸) نتایج الافکار تألیف محمد قدرت‌الله خان گویاموی چاپ مدراس ۱۲۵۹

ص ۲۸۱ - ۲۸۳

۹) آشکده تألیف لطفعلی بیگ آذر بیکدلی چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۲۷۱

۱۰) شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان بهادر چاپ بهوپال

ص ۲۸۸ - ۲۸۹

۱۱) خزینة الاسفیا تألیف مفتی غلام سرور لاهوری چاپ کانپور ۱۹۱۴ ج ۲

ص ۳۲ - ۳۳

۱۲) ریاض العارفین تألیف رضا قلی خان حدادیت چاپ طهران ۱۳۰۵ ص -

۱۰۵ - ۱۰۷

۱۳) مجمع الفصحاء تألیف همو چاپ طهران ۱۲۹۵ ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۰

۱۴) طرایق الحقایق تألیف نایب الصدر معصومعلی شاه شیرازی چاپ طهران

ج ۲ ص ۲۵۸

۱۵) هدیة العارفین تألیف اسمعیل پاشا بغدادی چاپ استانبول ۱۹۵۱ ج ۱

ستون ۱۲

در برخی کتابهای دیگر بیزیش و کم مطالبی درباره وی هست که از مراجع سابق الذکر گرفته‌اند. دو مقاله مستقل نیز درباره وی نوشته شده یکی بقلم دکتر آربری خاورشناس انگلیسی در مجله روز کارنوج شماره ۱ ص ۲۱ - ۳۳ و دیگری بقلم عبدالحمین نوایی در مجله یادگار سال ۴ شماره ۶ ص ۵۶ - ۶۸ و شماره ۷ ص ۳۵ - ۴۴

گذشته ازین مراجع چاپ شده در برخی از کتابهای جالب دیگر که هنوز

انتشار نیافته است مطالبی درباره وی هست که آنها را عیناً پس از حذف اشعاری که آورده‌اند و تکرار مکرر است نقل می‌کنم :

۱ - محمد صادق ناظم تبریزی در کتاب نظم گزیده چنین نوشته است :
 «عراقی شیخی کامل و شاعری فاضل بود اسم شریفش ابراهیم بن شهریارست مولداو از همدانست و مرید شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده سخنان عارفانه‌اش یادی از تصوف و وجد و حال می‌دهد و تصانیف او در میان صوفیه بسیارست و دیوان اشعارش قریب بشش هزار بیتست » .

۲ - امین‌احمد رازی در کتاب معروف هفت اقلیم در فصل مخصوص بهمدان چنین آورده است : «شیخ فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی - در صغر سن حفظ قرآن کرده ، نوعی خوب می‌خوانده که جمله اهل همدان شیفته آواز او بوده‌اند و بعد از آن به تحصیل علوم اشتغال نموده ، در سن هفده سالگی مهمش بجایی رسیده که در یکی از مدارس همدان بافاده مشغول گشته ، در خلال احوال جمعی از قلندران بهمدان رسیده ، با ایشان پسر صاحب جمالی بوده ، مرغ دل عراقی بدام و دانق زلف و خال آن پسر گرفتار گشته ، در صحبت ایشان بهندوستان افتاده و در ملتان شیخ بهاء‌الدین زکریا وی را از آن جماعت جدا ساخته ، در خلوت نشاید و چون يك دهه از چله او گذشت این غزل گفته :

نخستین باده کنندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

و همیشه آنها را با آواز بلند می‌خوانده و می‌گریسته ، چون طریقه ایشان در خلوت ذکر و مراقبه بود جمعی آنها از روی انکار بشیخ رسانیده‌اند ، شیخ فرمود شما را ازین ها منعست ، او را منع نیست و بعد از روزی چند یکی از مقربان شیخ را گذر بخرابات افتاده ، شنید که این غزل را خرابانیاں باچنگ و چفانه می‌گویند ، او نیز پیش شیخ رفته ، صورت حال باز نمود و تمام غزل را خواند ، چون بدین بیت رسید که :

چو خود کردند را ز عشق رافاش عراقی را چرا بد نام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شده ، برخاست و بدر خلوت سرای عراقی آمده ، گفت مناجات در خرابات می کنی؟ بیرون آی. بیرون آمده ، سر در قدم شیخ نهاد و شیخ مرش را بر داشته ، دیگر وی را در خلوت نگذاشت و خرقة از تن خود کشیده ، در وی پوشانید . بعد از آن فرزند خود را بنکاح وی در آورد و او را از دختر شیخ پسری آمد ، کبیر الدین لقب کردند . بعد از بیست و پنج سال که وقت استرداد امانت شیخ نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفه خود ساخت ، اما حساسدان حسد کرده ، هر روز سخنان از وی بجا کم آن شهر رسانیدند ، لاجرم غزیمت زیارت حرمین شریفین ، زاد هم الله تعالی شرفا ، نموده ، بعد از زیارت بجانب روم در حرکت آمد و بصحبت شیخ صدر الدین فونیوی رسیده ، در خدمت او استماع «قصص» نمود و در اثنای آن «لمعات» را نوشت و معین الدین پروانه ، که از امرای عظام و والی روم بود ، مرید وی گشته ، جهت وی خانقاهی بساخت و شیخ در آنجا بحسن قوال میلی بهم رسانیده ، اشعار بیادگار گذاشت ، چنانکه این مطلع از آن جمله است : ساز طرب عشق چه داند که چه سازست کز زخمه اونه فلك اندر تار و تارست و پس از فوت معین الدین متوجه مصر شد و سلطان مصر نیز معتقد و مرید گردیده ، شیخ الشیوخ مصرش گردانید و در آنجا نیز بایسر کفش دوزی عشق بازی آغاز نهاد و مدتی با اصحاب بر در دکان او اشعار خواندی و گریه کردی و بعد از آن بجانب شام روان گشت ، چون در دمشق شش ماه بگذرانید پسرش کبیر الدین از ملتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بر سر برد ، تا در سال ششصد و هشتاد و هشت با در هفتصد و هفت عارضه ای در مزاجش استیلا یافته ، پسر را با اصحاب بخواند و وصیت هافرمود و پس از آن این رباعی بر زبان آورده ، بدورد این جهان بی بود نمود و در قفای مرقد شیخ محیی الدین اعرابی مدفون گردید :

در سابقه چون قرار عالم دادند ما نا که نه پسر مراد آدم دادند

زان قاعده و قرار کان روز افتاد نه بیش یکس قسمت و نه کم دادند

و عراقی در نظم و نثر سخنان عارفانه دارد و دیوان نظمش الحال متداولست

بنابر اطالوت ازشر در گذشته ، بدین چند بیت اکتفا کرده آمد . پس از آن ۴ بیت از غزلیات و رباعیات وی آمده است .

۳ - شیخ ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر ملیانی اخصاری کازرولی در کتاب سلم السماوات که در ۱۰۱۴ م پیابان رسانیده درباره وی چنین نوشته است : « شیخ عراقی - از اعزّه عراق و مشاهیر آفاق بوده و در هفده سالگی افتاده علوم نموده ، بتقریب عاشقی از همدان ، که مولد اوست ، میند رفته و از راه کرمان معاودت نموده و بصحبت شیخ اوحمدالدین کرمانی رسیده و کتاب «لمعات» در حلقه او تمام نموده ، پس بجایاب روم افتاده و در «قونو» روم بامولانا جلال الدین محمد رومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشته و همگی اوقات باخرقه زهد و تقوی و عبادت فصل و قنوی باده عشق و محبت پیموده و شیقته حسن و ملاححت بوده ، قاصدی که در بازار کعاشان بتقریب عاشقی لوای اقامت امراخته و ماطمن و ملامت ساخته ،

نظم :

آن عاشق مست لاامالی	گر عشق دمی سود حالی
سعادہ بدوش و مسحه در دست	می گشت سکوی عشق پیوست
عشقت حیات جاودانی	بی عشق هناد زلد گانی

و عراقی در مادی حال ، که در همد حلول بسته ، اس غزل گفته و بر محران مبادت نوشته :

نخستین باده کنندر حام کردند	رجشم مست ساقی وام کردند
بعالم هر کجا درد و غمی سود	مهم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند از خوشش فانی	عراقی را چسرا ندوام کردند

و هم از آثار جمیلہ اوست .. و پس از آن سه بیت دیگر از غزلیات آمده است .

۴ - محمد عارف لقایی در کتاب مجمع الفصلاء که در ۹۹۶ در اندکن تألیف آن آغاز کرده و در همدوستان در زمان جلال الدین اکبر پیابان رسانیده چنین

نوشته است: «شیخ العارف فخرالدین عرفی و هو ابراهیم بن شهریار عراقی، مولد شریفنوی ارهمدانست، مرد محقق و سالک بوده، مرید شیخ شهابالدین سهروردیست و در تاریخ ذی قعدة سنة ثمان و ثمانین و ستمائه از عالم رحلت فرموده، مرقد وی در قفای شیخ معینی الدین عربیست در صالحیه دمشق، در شاعری سخنان عاشقانه دارد، پس از آن چهار بیت از مکی غزلیات او آمده است

۵- عیقلی خان بن محمد علی خان و له شمعالی لکری داعستانی ملقب بنواب خان رمان بهادر طهر جنگ در ند کرة معروف ریاس الشعرا که در ۱۱۶۰ بیابان رسانیده در مارة وی چنین آورده است: «شیخ فخرالدین ابراهیم العراقي الهمدانی- از مردگان سلسله علیه صوفیه و از مشایخ این طایفه شریعه بوده، اول بخدمت شیخ شهابالدین عمر سهروردی رسیده، بعد از آن به خدمت شیخ بهاءالدین رگریا ملتانی مشرف گردیده. کمال ترست از حباب ایشان یافته، بمصاهرت شیخ بیر معمر گردید، آخر از هندوستان مراجعت نموده، در ششم دی قعدة سنة ثمان و هشتاد و هشت در دمشق بحقیق بیوست. مرقدش در زیر پای شیخ معینی الدین ابن عربیست، قدس سره. حذب شیخ چون مشاهده جمال اربی را در کسوت طلعت ماهر خان می فرموده، سبب عشق و گرفتاری سلسله زلف حوای هدف تیر ملاحت افسرده دمان می بوده، تصایف خوب ایشان در عالم بیاد کار مانده، از آنجمله لمعاتیست که بطور سوانح شیخ محمد (ع) عراقی قدس سره بقلم آورده و دیوان عزلش مشهورست».

۶- احمد علی خیر آبادی یکی از اصحاب شاه محمد علی خیر آبادی از متصوفه معروف هند کتابی بنام «قصر عارفان» در بیان تصوف و فرق آن و احوال بررگان مشایخ صوفیه تا رمان خواجه محمد سلیمان چشتی ناونوی متوفی در سمر ۱۲۷۶ نوشته است که نسخه منحصر بهر د آن در کتابخانه دانشگاه پندب در لاهور شماره PFE 919 767 هست. این نسخه که از روی نسخه اصل مؤلف نوشته شده در پایان رقمی دارد بدین گونه: «تمت بحول الملت بهد کتاب مسمی بهصر عارفان فقیر

حقیر... محمد رکن الدین ابن مرشد برحق حصرت حواجه محمد معزالدین ابن... محمد اسمعیل حسنی قدوری شطری عنوی ثم الحصری از اصل نسخه مسوده مصنف علیه الرحمه درقا پنج هشتدهم ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۹۱ در حصار فیروزه نوشت و در حاشیه در همین موضع نوشته شده «تاریخ شارد هم ماه شوال سنه ۱۲۹۱ هجری بمقامه مرحور دار جمال لدین و ابوالحسن صاحب حساب الوسع بصحت رسانیده شد»

در صحایف ۱۲۵-۱۲۹ این نسخه درباره شاه شرف الدین ابوعلی قلندر، بنی پتی عارف مشهور هند چنان آمده است «از باب سیر و تواریخ اهل عرفان در ذکر والد شریف ایشان تصور بده اند که حصرت شیخ فخرالدین عراقی صاحب «لمعات» و «دیوان عربیات» مرید و داماد محذوم هم، لحق و الدین رکنریای ملتانی پدر عالی قدر آن حصرست، با وصفی که این معنی صحتی ندارد، بنی پدر شاه شرف سالار فخرالدین عراقی بود، بنی شیخ فخرالدین عراقی و فرقی صریح در هر دو حصرات از حسب و نسب و لقب و ادب و طرز ساحت و طریقی است، لکن در دانش و اندیشه شعور واضح و انکار تواند گردید، برای آسانی توضیح محصری از حال هر دو حصرات با برکات درس ضمن بر مگردم. شیخ فخرالدین عراقی محمد ابراهیم هم دارد، از نواحی همدان و عصر عمر بعد از حفظ قرآن محمد علوم ظاهر و آموخت و آثار فصیح بالای مسرتند گیر و ندرس مگردم، پسر ریاست و از جماعت قلندران برد عاشقی ساحت و در عشق آن صاحب حصار از همدان عازم هندوستان گردید، تا در دارالامان ملتان رسید، از آنجا تجاوز نکرد و در ارادت محذوم ملتانی افتاد، بعد چندی محذوم وی را محصور با کمان حندی فرستاد، آنجا شمس الدین تبریزی هم بوده که ذکر آن لغتی در خانواده فردوسی منزل شصتم تحریر یافت، بعد واپس سی شیخ عراقی از حضور بابای محذوم وی را در اربعین شهادت و عربیات عالی مصمون در خلوت سرای اشاکردی و آثار خوش خوانندی، مردم آن عربیات وی را یاد گردید و با دف و پی در کوی و دراز می سراییدند، همسرانش بطریق انکار

این حکایت سمع حضرت شیخ رسانیدند روزی شیخ بدر حجره وی آمد و مخفی
قیام کرد ، بالخان خان سور این غزل در ترم داشت (۱) غزل

محبتش ناده کندر خام کردد	در چشم هست ساقی وام کردد
ر لالی از لب لعلش چشاندند	حصر را آب حیوان نام کردد
مخود گفتند ارسی لن ترافی	موسی قام عرض الهام کردد
چو خود کردد رارخویشتر فاش	عراقی را چراغ نام کردد
بهان با محرمی گفتند راری	جهایی را ازین اعلام کردد

حضرت شیخ در بار کرده ، گفت که کار نه انجام گرفت و بیرون آورد بعد
چندی دختر خود بوی معقد گردانید ، از وی کسیر الدین اسمعیل ولادت یافت
حضرت شیخ می خواست که بعد وفات دختر اول دختر ثانی بوی مسو سارده ، شیخ
صد الدین عارف ماسع آمد ، مدت بیست و پنج سال در ملتان خدمت شیخ نمود ،
هنگام حیات خود حضرت شیخ خلاف بوی مرحوم کرد هم عهد آن وی ، بطاعت شکایت
رسانیدند که اکثر صحبت با جوانان صاحب جمال و جوهره بان کامل دارد ، همچو شیخ کی
(بقی سجاده مخدوم باشد) وی سمع بر حضرت خود عزم روبرو حرمش رفتن کرد
بعد استیلا از این دولت جانب روم شتاب و بدعت حضرت شیخ ابوالمعالی محمد
صد الدین اسحق القونوی مصنف کتاب «فصوص» و «فصوص» و «معراج العبد» و
«تذکره» و «تفسیر فاتح» صاحب اسم حضرت شیخ «کرمجینی ملت و دین
این علی لغری در آمد و «فصوص» بمصو روی جمع کرد هم در آن ایام «لمعات»
محتوی هشت لمعات چهارم «فصوص» بر دست هشتاد و سه تا گردیده نوشت ،
مولانا خاوری شایخ در حجره بر این جمع (جمع) در آید و شایخ صدر قونوی
سنت حجر عراقی گوید ، بیت ،

چو در سبیل چرد آهوی قانار نسیمش نافه مشک آورد بار

بسی از امرای روم برای بوی خانقاهی لبرودی بنا نهاد ، آنجا می ماند ، سر حسن
بمی قوال پسری تعلق داشت ، بوقتی که حضرت مولانا خلیل الدین رومی زنده بود

(۱) درین جادر بالای سطر بخط دیگری نوشته شده : «و خه هر ده شمس النبوح سپرددی بود»

فخرعراقی در حضور صدر قولوی بود، بعد اریں در مصر آمد، سلطان مصر مرید وی شد، ازین سبب لقب دیگر وی شیخ لشیوح مصریت روزی دربار ارمیگشت. پس دید حسین و حمیل، در عایت لطافت و تراکت، از کفشگری، بروی قریمت و عشقیدیرفت، از آن پس قصد دیرشام کرد، حسب الامر شاه مصر امیرشام باعمای دمشق در استقبال آمد، فرزندش حمیل با کمال داشت، بروی التفات ساخت، پس و پدر در قدم شیخ افتادند و ارادت آوردند، تهمت حیات همان حاسر برد، سفری و عمری طارقی نکرد شیخ کبیرالدین سمعیل فرزندش هم ارمیلتان آنجا حضور پدر رفت و کسب طریقت پذیرفت. حضرت شیخ در سال شصت و هشتاد و هشت بمصر هشتاد و دو سال فرزند و اصحاب خود را بوسیای لایق سرافراز گرداسد و بدین بقا بحر امید، در وقت نزع این رباعی میخواند، رباعی:

در سابق چون فرار عالم دیدد ما که نر مراد آدم دادند
 ران قاعده و فرار کان روز افتاد می بیش بکس وعده و نئی کم دادند

قبر وی در صالحای دمشق، صفای مرفد دور و صفای شیخ محیی الدین ابن العربی واقع و قبر کبیرالدین ملتانی فرزندش در حبس وی و همانا فقر شیخ اوحدالدین کرمانی. این روایات در «شرح حاوری» و «در عنوان ترحیمات عراقی و «مجاهدات» قولوی و «شرح قصص» و «محات الاس» و «تذکره الانبیا» تفصیلا تصریح پذیرفت و مولانا محمد حامد حمای کسوه دهنوی مشاهد خود مسیر و سیاحت اطراف شام در «سیر العارفين» بعد از ذکر شیخ عراقی بدین جملای محذوم ملتانی فرماید که: قبر فخرالدین و قبر محیی الدین عربی قریب قریب واقع و عزیران آن سواحی بدین عبارت اشارت نمایند که: «هذه بحر المعجم و هذه بحر العرب» سالار فخرالدین عراقی از سواحی کرمان و از اولاد صاحب علوم و اجتهاد حضرت امام اعظم کوفی بود که سببش بفتح سلطان عادل نوشیروان کبیری می پیوندد، ارادت و عقیدت وی بحضرت سید عارف ربانی شاه محمد کرمانی، یکی از بزرگان شاه نعمت الله ولی کرمانی بود، وقتی یکی از اجداد ایشان را بوقت مجادلت با کفار تاتار ابدق افتاد، که در آن

نسیم فتح و فیروزی بر فایل ایشان نوریید ، ار آن وقت لقب سالاری برخاندان ایشان قرار یافت . سالار عراقی بعد تحصیل علوم ضروری ، ار غایت اخلاص بروی یازبدایر و اطاعت شاه کرمانی در آورد ، بعد چهارده سال ، که ریاسیات مشاق کشید ، در منارل مقصود رسید ، بی بی حافظ جمال والده حاجده حضرت شاه شرفخواهر حضرت شاه کرمانی بود ، که بعد نکاح سالار فخرالدین در آمد و اروی شیخ نظام الدین عراقی و حضرت شاه شرف پایی پتی موحود آمدند . شیخ نظام الدین عراقی را شاه کرمانی در فریدی خود قبول کرده بود ، شاید مدین حبال بعضی از کسانی که خود را در اولاد شیخ نظام الدین عراقی و شاه شرف موعلی قلندر پایی پتی برادر حقیقی اند عزم مسافرت کردند ، اول مدیارسد آمدند ، راں صدور هندتشریف آوردند و بخدمت مشرفی دارو عسکان مأمور داع اسپان رسالت شاهی مقرر شدند . چون چندین سال موطن مألوف منصرف نشدند والدین را کوار ایشان و مادر مهر بان در فراق ایشان وارد دهند شدند و دریانی پت موطن اختیار کردند . ولادت باختر و سعادت حضرت شاه شرف دریانی پت اتفاق افتاد . رحلت والدین نزد آجا روداد ، اندرون گسندی مختصر حجاب شمال بیرون شهر آرامگاه دارند . حضرت شاه شرف در سال شصت و دو هجری نبوی شرف ولادت یافت و « زهی شرف » ماده تاریخ آن در اکثر سایل و نواریخ مرقوم و برلسان مردم معروف . . و اربین رو که حضرت شیخ فخر الدین عراقی در سال شصت و هشتاد و هشت عمر هشتاد و دو سال ازین عالم فانی انتقال کرد ، چنانکه در جمیع کتب معتبره مذکوره مصرح ، اروی حساب ضروریست که در سال شصت و شش فخر ولادت یافت ، پس سال ولادت وی چهار سال بعد از ولادت شاه شرف باشد . . شیخ فخر عراقی از نواحی همدان بود که وسط عراق عجم ، قریب قزوین و دامغان واقع و سالار فخر عراقی از نواحی کرمان ، که برکنار جنوبی عراق عجم باشد ، حالات سالار فخر عراقی در « ادکار قلندری نعمتی » و « ملفوظات صوفی رشیدی » و « کنجوری تاریخ قباچی » اندراج یافت .

در کتابهای چاپی سابق الذکر پاره ای مطالب نادرست در باره عراقی و عصر

زندگی او هست . دولتشاه در باره وی نوشته که مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی بوده و حامی دیگر^{۱۱} میگوید «حکایت کند که شیخ عارف فخر الدین
عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین
سهروردی بوده اند و سالی چهل نفق نقد که در کرمان به اتفاق شیخ اوحد الدین
هر سه محلات نشستند و در آن ایامی که کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی به خدمت
شیخ رسانیدند : شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترحیم که نهایت مشهورست و
سید حسینی کتاب زاد المسافرین ...»

شهاب الدین اوحدی معروف به ابن عبد الله سهروردی از معروف ترین مشایخ تصوف
ایران در ۵۳۹ ولادت یافته و بیشتر سالهای معاش خود در ناز حلیه بسر گذرانیده
سیار محترم بوده و در همان شهر در ۶۳۲ در گذشته و قبری بجا دارد . گاه های
معروف به اعداد است اوحدی که مراد اوحد الدین بن حسن مراغی اصحابی شاعر
معروف مؤلف خام حم باشد در مراغه در ۷۳۸ در گذشته و قبر او اینک در
اصحاب معروف است سید حسینی مرید مرید حسن بن عالم بن ابوالحسین عسری هروی
معروف به امیر حسینی سادات متوفی در ۱۶ شوال ۷۱۸ است که مؤلفات معروف چند
در تصوف بنظم و نثر فارسی آرد مانند سرزده الارواح و صراط المستقیم و روح
الارواح و کسر الی مورو زاد المسافرین و سی نامه و طرب المجالس و دیوان
قصاید و غزلیات اوحد الدین خامدین بوفخر کرمانی عارف بسیار مشهور سالکی
بعداد در ۶۳۵ در آن شهر در گذشته است . فخر الدین عراقی چنانکه گذشت در
۶۱۰ جهان آمده و در ۸ ذی قعدة ۶۸۸ در مشو رحلت کرده است . بدین گونه عراقی
۵۶ سال و اوحدی ۱۰۶ سال و امیر حسینی ۸۶ سال پس از مرگ شهاب الدین
سه روزی در گذشته اند و بیرون همان ترقیب عراقی ۵۳ و اوحدی ۱۰۳ سال و
امیر حسینی ۸۳ سال پس از مرگ اوحدی بن مراغی از جهان رفته اند و اوحدی
۵۰ و امیر حسینی ۳۰ سال پس از مرگ عراقی از جهان رحلت بر ستها اند
... سال ... است که اوحدی و امیر حسینی از مریدان شهاب الدین سهروردی

بوده باشد و در حانقاه اوحدالدین کرمهائی در آن ریسته باشد وانگهی
 اوحدالدین کرمهائی ساکن بغداد بوده و در کرمان حانقاه نداشته است اما
 حجر الدین عراقی که ۵۶ سال پس از مرگ شهاب الدین سهروردی و ۵۳ سال پس از مرگ
 اوحدالدین کرمهائی از جهان رفته است در آن ریسهائی که در مریدان ایشان شده
 باشد زیرا که در مرگ شهاب الدین سهروردی ۲۲ ساله و در مرگ اوحدالدین
 کرمهائی ۲۵ ساله بوده است. اما چون ۵۰ سال پیش از اوحدی م. اعی و سی سال پیش
 از امیر حسینی در گذشته است بعید می نماید که در خوانی با ایشان مصاحبتی داشته
 باشد. وانگهی اوحدی در اصفهان و آذربایجان و امیر حسینی در هرات ریسته اند و
 عراقی در همدان و دهلی و ملتان و قندهار و مصر و دمشق ریسته است و گمان ندارم
 که هرگز با یکدیگر رسیده باشد.

از همه گذشته دیگران همه تصریح کرده اند که عراقی لمعات را در قوییه نوشته
 است و نه کرمان در حانقاه اوحدالدین کرمهائی که مطلقاً آن شهر حانقاهائی نداشته
 است. بناچار اقامت اوحدی و امیر حسینی هم در کرمان در حانقاه اوحدالدین درست
 است و در اینجا تألیفی نگرده اند.

«دین گو» داستانی که دولتش در دره عسق و در ری عراقی را تعلیم پسری
 ملامت کردن شهاب الدین سهروردی آورده نریبی بنیاد است و اینکه نوشته است که
 شهاب الدین برای تعصیب وی را نزد بهاء الدین زکریا ملتانی راهنمایی کرد نریبی
 اساس می نماید بهاء الدین زکریا ملتانی را معروف ترین مشایخ تصوف هند و مؤسس
 طریقه سهروردی در آن دیار که تاکنون بقیست د ۵۶۵ یعنی ۲۶ سال پس از ولادت
 شهاب الدین سهروردی بجهان آمده و بعد از ظهر بیستم ۷ صفر ۶۶۶ یعنی ۳۴ سال
 پس از مرگ شهاب الدین سهروردی د ۱۰۱ سگی در ملتان در گذشته است وی
 قطعاً از اصحاب شهاب الدین سهروردی بوده و در آن عمر چندی در بغداد در حلقه
 مریدان او ریسته است در مقدمه دیوان تصریح کرده اند که عراقی ۲۵ سال در خدمت
 بهاء الدین زکریا بوده تا اینکه وی در گذشت و مدتی که در سال ۶۴۱ خدمت او

پیوسته است. اینکه از برای حور شمس نگهبانی تاریخ ولادت عراقی را در ۶۰۹ هجری
 معای ۶۱۰ صط کرده است باید متوجه که درست نیست و اینکه تاریخ عربیت وی
 را سفر هند در ۶۲۸ نوشته است بدانم از کجا گرفته است زیرا آنها ذریعگی که
 می توان معین کرد ایست که در احوال وی نوشته اند در همد سالگی در همد
 تدریس می کرده است پس قطعاً تا سال ۶۲۱ در همدان بوده است.

چنانکه گذشت شهاب الدین سهروردی در ۶۳۲ در گذشته و حجر الدین عراقی
 در ۶۴۱ در حلقه مریدان بهاء الدین رکن در آمده و در تاریخ ۵ سال از مرگ
 شهاب الدین سهروردی گذشته بود و پس سرفرجه دیگر است که حجر الدین عراقی
 مستقیماً از اصحاب شهاب الدین سهروردی بوده است که او بعد از شهاب الدین
 رکنیا هدایت کرده شد و انگهی چنانکه در مقدمه دیوان آمده است عراقی
 پیش از آنکه حرومر بدان بهاء الدین رکنیا در آمد چندی در صهبان و ملتانی دلی
 (دهلی) و سومنات سفر کرده است. پس از رفتن وی در همدان پیوسته او بعد از
 مریدان بهاء الدین رکنیا می نایست مدتها گذشته شد.

درین که عراقی از خواص مریدان بهاء الدین رکنیا بوده و بی سخن نیست
 زیرا قصایدی در ساره وی سروده که در صحیف ۶۸-۶۹ و ۷۵ و ۷۷ و ۸۹ چاپ
 شده است. ترکیب بندی که عراقی در مرثیه وی قطعاً در ۵۸ سال ۶۶۶ سروده است
 و در صحیف ۱۱۱-۱۱۵ چاپ شده خود دلایل شکای بر روابط وی در شهاب الدین
 رکنیا ملتانی هست. درباره شیخ عماد الدین از اصحاب بهاء الدین رکنیا که در
 صحیف ۵۰ و ۵۲ مقدمه دیوان دگری هست عراقی قطعاً دارد که که در صحیفه
 ۱۰۴ چاپ شده است.

دولتشاه می نویسد پس از آنکه عراقی چهار ده اربعین بر آورد و کامل شد
 بهاء الدین رکنیا بار دیگر اورا نزد شهاب الدین سهروردی بغداد فرستاد و چون
 وی عراق رسید پیش از آن شهاب الدین در بغداد در گذشته بود. این نکته که هست
 مینماید اگر درست باشد این سفر عراقی پس از ۶۳۲ و مرگ شهاب الدین روی داده
 است. سپس میگوید پس از ربارت قدر شهاب الدین بشام رفت و این سندهم معبر است
 آنچه در مقدمه دیوان نوشته اند زیرا که در آنجا صریح کرده اند پس از مرگ بهاء الدین

در کربلا از راه عمان حج رفته و سپس رتبه پادشاه و موقوفات عثمانی و نثر کیهان را در
 و شهر قونیّه و شهر دوقات و سنوب و از آنجا بمصر و سپس مشام رفته است
 پس از آن دولت‌شاه می گوید در ۷۰۹ در عهد دولت سلطان محمد حیدر در
 دمشق بحور رحمت حق پیوست و هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارکش در جبل
 صالحیه است و در قدم شیخ محیی الدین بن نعیمی آورده است او اهل بیت و محمد حیدر
 بنده یا حر بنده از ۷۰۳ تا ۷۱۶ پادشاهی کرده است اما اگر عراقی در ۷۰۹ در گذشته
 باشد در زمان پادشاهی او بوده است اما در مقدمه دیوان تاریخ رحلت وی را صریحاً
 ۸۰۰ دیقه ۶۸۸ ضبط کرده است و این گفته را مؤلف صفحات الانس و حبیب السیر و
 محاسن العشاق و می خورشید افکار و مجمع النعمان و حریره الاصعیا و ریاض العارفین
 و مجمع الفصحاء و طرایق الحفص و هدیه العارفین و مجمع الفصلا و ریاض الشمره و قصر
 عارفان سر مکرر کرده اند مؤلف حریره الاصعیا دو قطعه شامل تاریخ رحلت وی
 سروده است : يك حامي كوند

دعای عراقی چون از این عالم بگذرد
 سال و بیست و یک آن شه و الامکان
 «آفتاب حسن مولی» کن رفیق
 «شاعر محبوب مهدی» هم بحوان
 قطعه دیگر

عراقی چون در دیر رحلت بر دست
 بهار دهر گفت هدا عراقی
 تاریخ و حالش «محترم» گو
 دگر «ساحبان ولی عالی عراقی»
 «آفتاب حسن مولی» و «شاعر محبوب مهدی» و «محترم» و «سلطان ولی عالی عراقی»
 بحساب جماعت ۶۸۸ می شود پس اینکه در می خانه عمر وی ۸۸ سال و سبعة الاولیا
 حجت وی در ۸۸۸ و عمر وی ۸۲ سال و در مسرة الحجاز رحلت وی در ۶۰۸ و در
 هدیه العارفین در ۶۸۰ و در هفت افقیم نفوس دیگر در ۷۰۷ آمده است همه مادر
 ستست و ممکنست در سبعة الاولیا و مرآة الحال در چاپ تحریر کرده باشند حاج
 حله در تقویم التواریخ در حوادث سال ۷۰۹ نوشته است : «وفات تاج الدین احمد بن
 عطاء الله صاحب الحکم و شیخ و بحر الدین عراقی در دمشق بقول دولت‌شاه»

مؤلف مجالس العشاق آورده است که پس از حج از راه حلب بروم رفته و در آنجا دلدادۀ جوانی شده است. این مصطفی در هیچ جای دیگر نیست و پندارم که مؤلف از پیش خود گفته باشد. سپس می گوید حسن قوال پیش از آنکه بر او یث عراقی برسد از بلندی این شعر را خواند:

لمعة برق جهان سوز غم لیلی را آنشی در جگر سوخته میجنون زد

و این بیت عراقی و معین الدین پروانه را در گرفت و سه شبانه روز خوانندگی و سماع بود. این نکته نیز در جای دیگر نیست.

مؤلف میخانه از گفته مؤلف مخزن اخبار چنین آورده است که در بغداد مرید شهاب الدین سهروردی شده و وی تخلص عراقی را باو داده است و سپس همۀ داستان راهبانی شهاب الدین را خدمت شاه الدین زکریا از آن کتاب نقل کرده است. پس از آن خود تصریح میکند که بیشتر کتبی معتبر درباره عراقی رجوع کرده و آنها آنچه را که می گفته و در مقدمه دیوان وی نوشته معتبر دانسته است. جای دیگر که سخن از عزیمت عراقی از هندوستان است بحای آنکه افادت وی را در عمان چنانکه در مقدمه دیوان آمده است بیان کند در می خانه «عبد» آمده و احممار میرود که تعریفی از حجاب کتاب سحری که مؤلف می خانه بآن رجوع کرده است باشد. در همین کتاب نام قوالی که عراقی باور داده است بحسبت «حسن» و سپس «حسن الدین» نوشته شده و چون حسن بدین در نام مردان معمور نیست پنداشت که در موضع دوم نیز تحریف گاست. چنانکه پس از آن نیز همه حاحسن نوشته شده است. در حای که سخن از عزیمت عراقی از دوقوت سوی مصر رفته بحای «سنوب» درین کتاب «ینرب» نوشته شده و بدست که این نیز تحریف و تریب بر سر راه دوقوت مصر است. آقای عبدالحسن یوایی در مقاله خود منویس که از راه مقط حج رفته است. نام شاهزاده معول که در مقدمه دیوان «فنفورتای» آمده در می خانه «فیفورای» چاپ شده است. در نسخه متعلق بآقای وریر الحسن عابدی چون نقطه حرف دوم گذاشته نشده هم «فیفورای» خوانده میشود و هم «فیفورای» در پایان ترجمه

مؤلف میخنده گویند «اشعار عاشقانه و ابیات عارفانه آن انگشت نمای کوی علامت ارقصیده و عرژ دوهزار و هفتصد و شصت و سوای این منظومات هزار بیت دیگر مشوی بطور حدیقه برشته نظم در آورده و در میان آن عرژ گوینی فرموده، پیداست که این مطلب درست نیست زیرا که درین سعدی حاضر بر دیت ۴۸۰۰ بیت فصاید و مقطعات و ترکیبات و ترجیعات و باعیت چاپ شده و مشوی که بدان اشاره کرده ده نامه باعشاق نامه است که بطور حدیقه نسبت و تنها بر وزن آنست و شماره ابیات آن ۱۰۶۰ است

مؤلف شمع انجم نوشته است که «مرید و حوهر راده شیخ شهاب الدین سهروردی بوده» این نکته که حواهر رده شهاب الدین سهروردی بوده تنها درین کتاب آمده است و پیداست که اعتنای بدرد و تنها این مطلب را مؤلف حرر نه الاصلها هم مکرر کرده است

در حرر نه الاصلها نام پسر عراقی کبیر الدین محمد نوشته شده و در قصر عارفان چیده گذشت کبیر الدین اسماعیل آمده است عراقی خود در قطعه ای که درین ۱۰۲ دیوان آمده و پیداست که نسخه ای از آثار خود را برای وی فرستاده است تنها بعنوان «قرة العین کبیر» داده کرده و در مقدمه دیوان تنها کبیر الدین را آورده اند مؤلف حرر نه الاصلها با فاصله پس از ذکر عراقی اشاره ای مختصر باین پسر کرده و رحلت می آید در دمشق سال ۷۰۰ نوشته است و سپس این قصه را در تاریخ رحلت وی نظم کرده است

چون کبیر الدین کبیر الاولیا رخت از دنیا بحق ورزید عشق
سال تر حیلش چو حستم از حرد گفتم روشن از حرد «نور دمشق»

«نور دمشق» بحساب حمل ۷۰۰ می نمود رین قرار وی دوازده سال پس از
مرگ پدر در همان شهر دمشق در گذشته و دحواردی او را بحاکم سپرده اند مؤلف
مجموعه فصیحی گفته است که این پسر اعور بود

مؤلف حزینه‌الاصفیا مدت اقامت عراقی را در دستگاه بهاءالدین زکریا
بیست سال نوشته و حال آنکه در مقدمه دیوان بیست و پنج سال آمده است
هدایت در بص‌العالمین نوشته است «گفته اند که او و شمس‌الدین قمری
در چله خانه رکن‌الدین سجاسی ارمین بر می آوردند»

درین کتاب محیی‌الدین بن عربی بخط محمد بن عربی چاپ شده است
سجاس شهری بوده است در عرب‌ایران در حدود نهمین و دهمین سده ای از کتاب
بیست و یک رکن‌الدین سجاسی بخط «سجاسی» نوشته اند، آنکه رکن‌الدین سجاسی
از مشاهیر مشایخ تصوف نیمه اول قرن هفتم بر نوار مشایخ طریقه شیخ راهد گیلانی
وصفی‌الدین اردبیلی بوده و گفته اند که او است و تاریخ و حلقه را با قسم
اما شمس‌الدین محمد بن عیسی بن محمد بن دسر ری مراده معروف مولانا حلال‌الدین
آنچه از تحقیق درباره وی بر می آید در *دایره المعارف* ۶۴۳ ناپدید شده است و معلوم
بیست و یک در این گذشته است و را گذشته اند

چنانکه گذشت عراقی در حدود ۶۲۶ هجری قمری در همدان متولد شده و ۶۵۰ سال
پس از آن یعنی در ۱۶۲۵ هجری گذشته است در این موقع همراهی با ستر رکن‌الدین
سجاسی که یکی از اصحاب او شمس‌الدین بن عربی در ۶۴۳ هجری متولد شده است از جهان
رفته باشد و اجاز عراقی میبایست در آنجا زندگی پیش از رفتن بهمد در سلسله مریدان
وی جای گرفته باشد و دلایل اینو در بیست که سجاس ده رکن‌الدین سجاسی و
آن سده است داشته و در همدان و ده و عراقی آن چنانکه در مقدمه دیوان بر می آید
تنها تا ۱۷ سالگی در همدان زیسته و گویا پس از رفتن بهمد دیگر مرادگاه خود
نارنگشته است

در *دایره معانیات* شمس‌الدین ترییری عراقی فروسی استر ایلادی در کتاب
بحیره^(۱) می گوید: «شیخ فخرالدین عراقی بموجب حکم شیخ بهاءالدین زکریا در
صحبت با ما که مال محمدی رسید در وقتی که شمس‌الدین ترییری آنجا بود، متوحی و

کشفی که آنرا واقع میشد آنرا در لباس نظم کشیده در نظر بابا کمال عیگدرانید،
روزی با کمال شمس الدین تریری گفت که از آن اسرار و حقایق که فرزند عراقی
را دست می دهد تراهیچ واقع نمیشود گفت مرا بیش از آن دست می دهد اما
بواسطه بعضی اصطلاحات می تواند در لباس نظم درآورد و من از آن عا ریم ...»

این مطلب را مؤلف بحیره از صفحات لاس حمی گرفته و در آنجا درباره شمس
الدین تریری^(۱) چنین آمده است «در آنوقت که مولانا شمس الدین در صحبت با
کمال بوده و شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا
بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود آنرا در
لباس نظم و شراطهار میکرد و بسط را با کمال می رساند و شیخ شمس الدین از آن
هیچ چیز را اظهار نمی کرد روزی «کمال» وی را گفت فرزند شمس الدین، از آن
اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند سر تو هیچ لایح نمی شود
گفت بیش از آن مشاهده من فقدان بواسطه آنکه وی بعضی از علوم اصطلاحات ورزیده
میتواند که آنها را در لباس بیکو حموه دهد و مرا آن قوت نیست ..»

مراد از این «کمال» یکی از مشایخ معروفه تصوف در نیمه اول قرن هفتمست
که شمس الدین تریری از مریدان وی بوده و نسب درین جا اشاره رفته است که
عراقی پیر از اصحاب او بوده، «م» و نسبت درست وی کمال الدین حدیست و اینکه
در بحیره کمال الدین حجدی نوشته شده وی را «کمال الدین حجدی ساکن تبریز»
که در آنجا در ۸۰۳ در گذشته اشتباه کرده است

نکته دیگر اینست که مؤلف تاریخ فرشته^(۲) درباره بهاء الدین زکریا
میکوید «یکی از مریدان او شیخ فخر الدین مراهیم عراقیست و شیخ ابراهیم عراقی
در همدان پس هیجده سالگی در همان مدرسه خود که پس بتکلف و مقام او در آنجا درس
گفتی و طلبه را فیض رساندی در آن ایام حمی از قلندران بمدرسه آمده خدمت
اورا یافتند و چون میان آن جماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر بر او افتاد،

دل از دست برفت و ترك درس و بحث کرده ، مهمانی ایشان پرداخت و از آنكه بعد
 ارسه چهار روز قلمدران بر آن حال مطمع شده راه حراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم
 عراقی بی تاب گشته ، پس از دورور مدتی ایشان شتافت و بدیشان رسیده و اراده
 رفاقت نموده ، ایشان گفتند نومرد برر كه هستی ترا قلمدران ابرو تراش صحبت
 چگونگی در گیرد ؟ شیخ ناچار ریش و مروت و ابرو تراشیده ، كسوت ایشان پوشید ،
 رفیق شد و سیر كمان همراه آن جماعت ملتان رسیده محاذاء شیخ بهاء الدین رگربا
 رفت. چون نظر شیخ بر آن جماعت افتاد عرفی را شباحت داشت كه قصه چیست .
 پیدا است كه این روایت دیگری رهن داستان است كه در مقدمه دیوان در
 ماره حوائی عراقی و آثار كار او در شیفه كی آمده است و در آنجا گفته شده كه ابراه
 اصهبان رهسپار ملتان شد و این جا گفته شده است از راه حراسان

قطعا در زمانی كه عراقی در آسیای صغر و بیشتر در قوسه اقامت داشته و
 مولانا حلال الدین روابط فراوان داشته است شمس الدین احمد افلاکی كه از
 مردمان مولانا بوده در كتاب معروف مصنف المعارف و مرآة الكائنات كه قدیم تر من
 و معصل تر من كتاب در احوال ده تن از مشایخ طریقه مولویست سه بار مایس بكته
 اشاره کرده است . تنها قسمت اول از این كتاب كه در احوال مولانا حلال الدین منتهی
 می شود در مطبعة «شركة همد» در شهر آكره در ۱۸۹۷ میلادی چاپ شده و در من
 چاپ بر حی افتادگی ها هست از آن حمده است بحثی موردی كه ذكر از عراقی
 رفته است . كلمان اوارد Clément Huart حور شمس معروف فرانسوی همه كتاب
 را بعنوان Les saints des derviches tourneurs در دو مجلد بران فرانسه
 ترجمه کرده و در پاریس در ۱۹۱۸ و ۱۹۲۲ انتشار یافته است . در مجلد اول این
 ترجمه در صحیفه ۱۸۳ كه ارمش و رسمی افتاده است چنین آمده «گویند در وری
 همه بردگان مشایخ مانند شمس الدین و فخر الدین عراقی و شمس الدین و
 شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین قویوی و دیگران از رفتار و گفتار - نوع - كارها
 سخن رانند .»

حای دیگر (۱) در هتس فارسی چنین آمده است: «هم چنان منقولست که کمال احرار شیخ محمود بحار، رحمه الله علیه، روات کرد که روری در مدرسه بحار که سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی، که از عارفان زمان بود، در آن ساعت حالتی کرد، حرفه و حشاش افشاده می گشت و دیگران می کردند همان که حضرت مولانا در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طیب» حمیع علما نگاه داشت می کردند. بعد از آن مولانا، اکمل الدین شیخ فخر الدین عنایت کرد و فرمود که ۱۰ اگر خداوند گزینش خدمت شیخ فخر الدین عراقی اربین پس جوابهای خوش خواهد دیدن، فرمود که اگر سر اربین سو کند بخشد. آخر الامر منظور نظر عنایت گشت، بحارت آن حضرت معین الدین پروانه شیخ فخر الدین را بحالت توفات دعوت کرده، حاضراً عالی جهت او عمارت فرموده و آن جایکه شیخ خاتمه شد و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع مدرسه حاضر شدی و دایماً از عظمت مولانا نار گفنی و آهها زدی و گفنی که او را هیچ کس کمایسمی ادراک نکرد و در عالم عرب آمد و عرب رفت و در جهان آمده، روری که دماروی نمود و آن چنان زود برون شد که ندانیم که بویک»

پیدا است ایسکه در مقدمه دیون نوشته اند که معین الدین پروانه برای وی خاتمه در توفات ساخته پس اربین و فقه بوده است و پس از مرگ مولانا عراقی همواره مدرسه وی می رفته و مدین در آن آرد بود شد و در ربیع می حورده است. مولانا حلال الدین در ربیع الاول ۶۰۴ در بلخ ولادت یافته و در ۵ جمادی الآخره ۶۷۲ در گذشته، یعنی شانزده سال و شش ماه و ۱۳ رور پس رو عراقی در گذشته و این مطلب کاملاً درستست.

پس از آن حای دیگر (۲) چنین آمده است: «هم چنان روری روات کمال الدین امیر محمد سر راه بود و بر آن حد نفد هر یک را می گفت و روز مرور دعایی می کرد همانا که چون مولانا بر رگور کاشف دوران شیخ صدر الدین پیامد زود خطاب کرد. بسم الله، مدح مملوک لمحققین، شیخ السلام و المسلمین

وزود زود دعای فرمود مولانا صدر الدین فرمودند که شیخ یکی بود و او هم رفته ، هم چنان بعد الیوم رشته دوستداری و جمعیت بریده گردید و واسطه قلاده معنی روز بروز متواری گردید بعد رین نظام امور و نظم جمهور قنور رود خواهد یافتن و آن چنان گردید که گفته بود و در آن حال راز راز می گریست و غریب ار همه یاران و برر گواران بر حاست جمعی از برر گواران دوران معارضه کردند و گفتند که پیش ازین معنی را بر عادت چرخه می کردی ؟ فرمودند که ار برای آنکه دو کانهای شما ویران نکردد و جهان مکتلی معطل نکردد و همان که مولانا فخرالدین عراقی رود برون آمده ، روانه گردید و جمعیت آن مردم اندک اندک متفرق گردید و بساط نشاط رادر نور دیدند و در میان امای رود کار و برر گواران و دوستان و یاران آثار صفای احوان و فاسد و رود تحت تحت پادشاهان دوران در آن دوران یا بحال مغول گردیده و رود سرها و وررها را بر باد دادند و در آن دوران جمع مدارس و خانقاه بر آن رود گرد مهمان خانها گردیدند و بر کتار دوران ، آن دوران بر حاست و رود گردن و نظم و روییدن بر همه دب و سر و شست و جهان در هم گردید و تا بیچهارم مولانا پادشاهان و وریران سوار گردیدند و در صدر و عدالتوالی همه امرا و فقرا علیحده عرسها می دادند و در آن دوران هم چنان شبی در عرس پروانه ملک الادمارا ، امیر بدرالدین رحیمی ، بسمه الله معرانه در سمع گرم گردیده بود و حمامها را بر خود چاک زده ، این رباعی میگفت :

کودیده که در عرم تو عمناک شد ؟ ناحیب که در ماتم تو چاک شد ؟

سو کند سروی تو ، که از پشت بر می مانند تویی در شکم خاک شد

خدمت مولانا را بر روانه زود تشریفات فرموده و در آن دماستر گرم و داده و هم چنان هر بزرگی ، در مثل امیر بدرالدین ، میر بهاء الدین قسائی و غیره و روز بروز دوستان برر گواران رباعیات خوب می فرمودند و اعتقاد خود را بر آن نوع می نمودند و در آن دوران یکی اردرویشان دین ، یکی همین رباعی را گفته ، می گریست :

ای حاله، درد دل نمی بارم گفت کمره را حل د، نو چه گوهر سهوت
 دام در عالمی فتادت در دام دلشد خلافتی در آغوش تو حمت
 اربن خایند است که در تعزیت مولانا حرورزگان قوسد که حاصر بوده اند
 فخر الدین عراقی هم بوده است

در روان طعراقی ناصرالدین قویونوی هم خای سخن است صدرالدین ابوالمعالی
 محمد بن اسحق بن محمد قویونوی یا قویونوی از مردم شهر قوسد و آملای صغیر و در
 ترکیه امروز متوفی در ۶۷۳، پانزده سال پیش از فخرالدین عراقی، پس از
 مولانا خلیل الدین بزرگترین مرد تصوف ایران در قرن هفتم بوده و مؤلفان بسیار
 بر زبان ناری و ناری در تصوف و صغیر و حدیث دارد که معروفترین آنها بدین
 گونه است

اعمال البیان فی تفسیر م القرآن یا فی کشف بعض اسرار الله آن توفیق
 السوره المبارکه الماده، کتاب الفصول و حکمها، مستندات حکم المصوص،
 شرح الاحادیث الاربعه، شرح اسماء الله الحسی، الرسالة الهادیة المصوص و
 تحقیق الطور المصوص، المصوص فی بحر تحقیق و حواهر المصوص مراتب
 لنقوی، المحدثات الالهیه، الهندسیه شعب الامم، مفتاح العیب، الرسالة المصنعة عن
 منتهی الافکار، سبب اختلاف الامم، الرسالة المرشديه فی احکام صفات الالهیه،
 اقطاف الاعلام فی شارات اهل الانام، بقیه المصنوع و تحفه المشهور، المحدثات
 الالهیه، المحدثات لرحمیه و ثمرات لتجربات لاختصاصیه، تصمد المندی و تذکرة
 المنتهی، فارسی، دعاء التوحید، شرح حدیث، جامع الاصول در حدیث، کشف
 استار حوهر الحکم المستخرج من الموروث من حوامع الکلم در شرح حدیث الاربعین،
 کشف السر.

محبی الدین ابومکر محمد، عینی بن محمد، شیخ طائی همدانی، ندلسی معروف
 بابن العربی یا ابن عربی یکی از بزرگ مصنفان اسلام و مؤسس طریقه محضوی
 بود که بیشتر در سوریه و دیار مغرب نشر دارد و با او را بحکم طائی رسانده اند

و در ۷ رمضان ۵۶۰ در شهر مرسیه در اسپانیا ولادت یافت و سفرهای بسیار در شرق و غرب قلمرو اسلام کرد و در ۶۳۸ هـ یعنی پنجاه سال پیش از مرگ عراقی در دمشق در گذشت و در همانجا مدفون شد. قبر و هیئت یکی از دیدنیهای معروف دمشقست و پنجاه سال بعد از رحلت در وی عراقی راهم بحال سپرده اند. وی کتابهای بسیاری در تصوف و تهجد و حدیث و تفسیر و شریعت و فقه و علوم عربیه نوشته است که معروفترین آنها کتاب التوحید فی سیر الالهیه و الملكیه است و در صفر ۶۲۹ بمیان برسد و دیگر کتاب فصوص الحکم که در دمشق در سال ۶۲۷ تمام کرده است. وی شاگردان فراوان در نواحی عرب و قلمرو اسلام داشته که یکی از معروفترین آنها صدرالدین قویونلی بوده و ناچار وی مؤلفات استاد خود از آن جمله فصوص الحکم و فتوح الدلیلیه را از وی میداده است و صدرالدین عراقی جزء کسانی بوده که این دو کتاب را نزد صدرالدین قویونلی فرا گرفته است.

اینکه نوشته اند وی لمعات را بروش محیی الدین ابن العربی نوشته است چندان درست نیست و خود در مقدمه لمعات تصریح کرده است که این بروش کتاب معروف «السوایح فی معانی العشق» تألیف ابوالفتح احمد بن محمد بن محمد بن احمد عراقی طوسی برادر امام حجة الاسلام ابوحامد عراقی متوفی ۵۲۰ نوشته و از رحلت و تر و مطلب منهای شهاب را مان دارد. این چند نسخه نوشته اند این کتاب لمعات را عراقی در همان زمان که در صدرالدین قویونلی درس می خوانده تألیف کرده است پس می باید است آنرا پیش از سال ۶۷۳ که سال مرگ او است میان زمان رسانیده باشد.

معین الدوله پروانه که عراقی معتقد بوده و حانقهای برای او در شهر دروفا در قریه کیه امروز ساخته از مشاهیر امریکاییان هفتم بوده است. در حیدران پروانه که از ۶۴۹ تا ۷۰۰ در سیبویه و مامون و حانق در سواحل جنوبی آسیای صغیر در کنار دریای سیاه حکمرانی داشته و مدتی بوقت معینالدین بن بوده اند. نخست معینالدین سلیمان بن مهدی الدین عینی دلمی معروف پروانه که از ۶۵۸ تا ۶۷۵ و در فلج از سالان چهارم از سلجوقیان زوم بوده و در ۶۷۵ بدست ملک الظاهر رکن

اموالفدا در تاریخ خود^(۱) آورده است که مغولان شهت اینکه ما ایشان عذر کرده بود وی را کشتند

دوقات ما توقات و مانوقاد و طوق ت د شهر های معروف آسیای صغیر و حاک عثمانی سابق و ترکیه امروز در میان قویله و سیواس است که اروپاییان Lokad یا Lokael می نویسند و در کنار رود توقت سو واقع شده و امیک نزدیک سی هزار جمعیت دارد که تقریباً یک ثلث آن ارمنی است

این شهر ساختمانهای کهن داشت از آن جمله قریبکی از پیران نیمور بود و در رزاهای که در ۱۸۶۵ میلادی وی در قسمت عمده از آن ویران شد و هم در آن خانه ها بسیار بود که هم از جمله همان خانه های باشد که بعضی الدین پروانه برای عراقی ساخته است.

شاهزاده معول که نام وی در مقدمه دیوان «قصوای» چاپ شده و در نسخه دیگر از آن چنانکه گذشت هم «قصوری» و هم «قصودی» خوانده و بود قطعاً همان کسیست که خوندنمر در حبیبه البیر «قصوری» «قصوای» خط کرده و گاهی هم «قصوای» نوشته اند و وی پسر هم هولاکو بود از کمپری از مردم حتی تمام «احوجه ایکجی» در سال ۶۸۰ امرای معول ماوی هم دست شدند و خواستند برادر وی سلطان احمد نگویدار را که تازه میادشاهی رسیده بود بکشند و پیش دستی کرد و ایشان را مرانداحت و پشت قصودی شکست و او را از آسیب در گذشت و مار ماندگان وی در ۶۸۳ محول جو هی و رعوس خان را کشتند پس این واقعه ملاقات عراقی با شاهزاده و صاحب دیوان خویم پیش از سال ۶۸۰ یعنی سال کشته شدن قصور بای ریج ده است و پیدا است که در آن زمان سر فی در سیای صغیر و نواحی قویله و دوقات یا توقات بوده و از آن پس مصر رفته است

شمس الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد بن بهاء الدین علی خویمی صاحب دیوان وزیر معروف و سرادر عطا ملک خویمی

مؤلف تاریخ جهان گشت از بزرگان و بزرگواران و سبب وی بنوالمعالی عند
الملک خوینی پیشوای معروف شمس الدین علی بن سید و در آباد و خوین ولادت
یافت این خاندان چند پشت در دستگاه سحر و جادو و مشاهیر و معون مقامات
بند داشته اند

شمس الدین صاحب دیوان در پادشاهی صفوی مهم کرد و وزارت او
رسید و سپس وزیر بگودارستان خدمت نمود در آن سلطنت عین خان سلطان
بد خواهر آن عصر و در دوشنبه چهارم شعبان ۶۸۳ وقت نماز دیگر در فراغ آذربایجان
در کنار رود اهر او را کشتند چون خود شمس الدین صاحب دیوان در ۶۸۳ کشته
شد این هم قریب به دیگر است که علاقب عرفی و شاهی و شاه اده و صفوی و پیش از
۶۸۰ و ۶۸۳ روی داده است

درین که در میان عراقی و شمس الدین صاحب دیوان خوینی و ادبی بوده است
شاعران و عارفان و عشاق نامی و برای سروده و در دیوانه نام وی
ورده و او را ستوده است تاریخ فتح دوم در سال ۱۰۸۰ در میان معوا که شمس الدین
صاحب دیوان با شمس همراه بوده است در آن صفت دارد و اندکها از آن عمری در
تاریخ مختصر الدوله ذکر کرده و میگوید که در آن زمان که پدید آمدن همان
شاهزاده «فتح پورای» سابق الد کرست و رفتن او از شهر لشکریان معور در سال
۶۸۰ صفت کرده است و کشته شدن وی در سال ۶۸۱ و در آن است از آن قرار
رفتن فتح پورای با قوای شمس الدین صاحب دیوان و در سال ۶۸۰ سروده و
عراقی عشق نامه داده نامه داد و حتی سال سروده است

روشی که عراقی در علم ده نامه به عشق نامه نگار برده و سانس را برده مشنوی
عشقانه و ده عزل گذاشته است پس از وی در میان شاعران متصوف اسرار گزارا
واج داشته است و از آن جمله اوحدی عراقی ده نامه ای تمام و حیه الدین شاه بوسف
وزیر نواده حواجه نصیر الدین طوسی در سال ۱۰۰۵ پیاز بر ساییده و نظم الدین عبید
راکانی عشاق ده خود را در سال ۷۵۴ تمام کرده و در آن عماد شیرازی عشق در سال ۸۰۰

روحه المحبین و ده مؤخره در ۱۹۴۰ پایان رسیده و عمادالدین فقیه گرمائی
متوفی در ۷۷۳ نیز ده ناعه ای دارد

شهر سمون یا سیبوی که در وقت قاجاریه مصر جز قیاریانجا گذشته است
از شهرهای ترکیه است. بر کوه مرمر در ناحیه قسطنطنیه در کنار یکی از دهانه
های دریای سیاه واقعست و از شهرهای قدیم پورانه بوده و عده ای از مردم آن هنوز
یونانی اند و اینک نزدیک ده هزار جمعیت دارد و از کهن ترین شهرهای این ناحیه
شمار می رود و دهانه ای که در آن ساخته شده يك ایمنه پورانه
به نامند

پیش از آن گفته شد که عراقی پس از ۹۷۵ تا ۹۷۶ مصر رفته و آنجا دهم
آمده است در آنجا در مصر و شام و بلاد مغرب و بلاد شرقی و بلاد مصر و بلاد
از ۹۷۵ تا ۹۸۸ که عراقی در آنجا شصت و شش سال ظاهر و کنایه ای در
مدفنداری از ۹۵۸ تا ۹۷۶ و پس از آنکه مصر را ترک کرد و در ۹۷۸ و ۹۷۹
ملك عادل بدرالدین صلاحی را ۹۷۸ برپای آورد ملك منصور سيف الدين ۹۷۹-۹۸۰
۹۸۹ حکمرانی داشته اند و هر یک صد سال مصر را به عده شیخ ابو جعفر و شیخ
مشایخ تصوف مصر را عراقی داده همان ملك طاهر بن ابن الدین مصر بن مدققد و دست
که دست بداشتند و در آنجا حاکم حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
بر ساخته است

متن حاضر شامل همه آثار است که در مصر و بلاد مصر و بلاد عراق و بلاد
و عارضیده است و جزین چند قطعه شعر عراقی در دست که در نسخهای معتبر است
و همین جهت بسیار در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
حظی و چاپی رجوع کرده ام و در آنجا هر قطعه یا هر قسمت از آن که نماینده هر
یک از این ۱۸ نسخه است گذاشته ام تا معلوم باشد که هر قسمت را از کدام يك از این
نسخها گرفته ام نسخهای ۱۸ گانه بدین گونه است.

۱ - نسخهای اردیوان اوحدی که درخاشته آن دیوان عراقی و سپس دیوان

حلال‌الدین طیب شیرازی شاعر عربی قرن هفتم نوشته شده و کاتب در پایان دیوان او حدی چنین رقم کرده است «ثم الكتاب بعون الملك الوهاب على اهل العبد الضعیف الفقیر الى الله نور الحسبی فی يوم السبت خامس عشر من جمادی الاخره سه احدى وعشرين وثمانیه» و در پایان دیوان حلال‌الدین در حاشیه چنین رقم کرده است «ثم الكتاب بحسن توفیق الله تعالی فی منتصف شعبان المعظم سه احدى وعشرين وثمانیه» این سعه متعلق به مرحوم محسن امینی امین‌الدوله بود که چندی پیش من امانت بود.

۲ - سینه اشعاری که در قرن هشتم تدوین شده و سینه دیگری که در آغاز قرن نهم گرد آورده اند.

۳ - سینه شماره ۹۰۰ کتابخانه مجلس شورای ملی ایران که در پایان قرن هشتم تدوین شده است.

۴ - سینه‌ای شامل اشعار خسرو دهنوی و حافظ و سلمان سارخی و مسطی سمرقندی و عراقی و اس‌نصر و حکیم یا حکیمی نرمدی و مباطره اطعمه بحواطمة شرابی و اشعار نظامی و قسمتی از لغات عربی بخط علی بن حکیم نرمدی که پیدا است پسر همان حکیم و حکیمی نرمدی است که شعر پدر خود را سر نوشته و چنانکه در صحیفه ۴۰۵ آمده آنرا در طهران شنبه غره محرم ۸۳۶ بیابان رساییده است.

۵ - کلیات عراقی شامل دیوان و عشق نامه چاپ کاپور ۱۳۲۵. این کتاب از روی نسخه کامل و معتبری چاپ شده منتهی در چاپ کاتب اشتباهات فراوان کرده است و در آن اشعاری هست که در نسخهای دیگر نیست.

۶ - سینه شماره ۸۹۹ کتابخانه مجلس شورای ملی ایران.

۷ - مجموعه‌ای شامل حمصه نضوی و روضة المنحمن و اشعار مختلف بخط «محمد الکاتب الحامی الحاقمی» که در ۸۱۳ و ۸۱۴ نوشته شده و در موزه برطانیا (بریتیش میوزیوم) شماره Add 27 261 هست در آن سرحی از اشعار عراقی هست.

۸ - موسی‌الاحرار فی دقیق لاشع تألیف محمد بن محمد خاخرمی که در ماه رمضان ۷۴۹ هجری تألیف آن فراغت یافته است و در آن به حیاتیات شعر عراقی آمده است

۹ - سفینه‌ای شامل ترجیعات که بنام «ترجیعات عرفا» معروف است و سبجهای فراوان از آن دیده‌ام و این مجموعه در قرن دوازدهم تدوین شده و اکثر جمع‌شد معروف هائف بیردر آن هست و از جمله شامل ترجیع‌بندهای عراقی است

۱۰ - نسخه‌ای شامل عربی که در قرن هشتم تدوین شده و عربی‌ها را که سرانندگان تا آن زمان بیک وزن و قافیه و ردیف سروده‌اند دنبال یک دیگر آورده‌اند

۱۱ - نظم‌گرفته تألیف محمد صادق باطم‌نیرری که ۱۰۳۶ هجری تألیف رسیده است. این کتاب مجموعه بسیار خوبی از منتخب اشعار بوده که کثیری از شاعران ایران است که پیدا است مؤلف از روی نسخه‌های کامل معتبر و در آن داده‌ها دو قسم است. اول منتخب عربیات و قسمت دوم منتخب ترکیات و در هر دو قسمت شعرای عراقی آورده است.

۱۲ - نسخه‌ای شامل دیوان عراقی و نزهة المجالس که مجموعه‌ای از اشعار است و در ۷۱۳ نوشته شده و اصل نسخه در کتابخانه دارالاسناد است و برای کتابخانه ملی عکس‌برداری کرده‌اند. دیوان عراقی بحضرت دیگری بحر خط کاتب نزهة المجالس است ولی از رسم الخط بدست که آهیم در اوایل قرن هشتم و بر روی مصرع عراقی نوشته شده و در آن برخی از اشعار عربی عراقی هم هست

۱۳ - کلیات عراقی چاپ لاهور که در بیچ چاپ ندارد ولی پیدا است از روی همان چاپ کاپور شماره پنج این فهرست چاپ کرده و در آن مصرعی آورده‌اند

۱۴ - نسخه‌ای از دیوان عراقی که در مجموعه‌ای با محزون الاسرار نظم شده است و در اوایل قرن دوازدهم نوشته شده و در کتابخانه فرهمگستان علوم شوروی در لنین گرا دست رجوع کنید. فهرست کتابهای خطی فارسی مجموعه علمی بهنگام

زمانهای شرفی و دردت امور حدارحه مارون ویکتور دورن چاپ س پترزبورگ

Collections scientifiques de l'Institut des $\Sigma^{\circ} \Theta - \Sigma^{\circ} \Psi$, 1886
Langues Orientales du Ministère des Affaires Étrangères - III
Manuscrits Persans écrits sur le papier de Victor Rosen - Saint-
Petersbourg 1886-pp. 215-225

۱۵۔ سحہ دیوان و عشق نامہ متعلق یکتا خانہ دانشگاه پشاور در لاہور

که سجدای سارمعشرست وار خط و کاعده پیداست که در آغار قرن هشتم نوشته شده این سجع افتادگمایی دارد و صحافی آن منوشت و مرجمی از وراق آن حاشیه‌ها کشیده و در آن کتبخانه شماره 74514 sp. 1. موجود است رجوع کنید

مهرست تفصیلی نسخهای فارسی و رد و غریبی در کتابخانه دانشگاه بهمناب ح ۱
 خرو ۲ تألیف س. م. عبدالله - چاپ لاهور ۱۹۴۸ ع ۲۵۸ A Descriptive
 Catalogue of Persian, Urdu and Arabic Manuscripts in the Punjab
 University Library, volume I - Fasciculus II by S. M.

دوسرے حیریا کستان کے ارے اسعد م = ۱۳۳۴ھ ۱۹۵۸ء - ۱۹۴۸ء - ۱۹۵۸ء

۶۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۵ در آنجا بودم تا این نسخه رجوع کردم

۱۶ - مجموعه‌ای شامل مقدمهٔ دیوان و لغات در ده‌صحه باعث قیامه و دیوان

عراقی کہ قسمت اول آن، پایان عشاق نامہ بخط و کاغذ معمول اوایل قرن نهم ترکیه
است و در حاشیہ آن کلمات قصه مطبوعه معنی بی ای طالب از رشید الدین و طوایف
و روشندی نامہ سید ناصر خسرو، بهمان خط متن نوشته شده، قسمت دوم بخط
دیگر است که خط و کاغذ آن از قرن هشتم است و کاتب در پایان آن چنین رقم کرده
است: «ثم الكتاب بعون الله العليّ الوهاب حرره الفقير المذنب اصعب الحلق من
عماد الله بنده حاکم التو، ان شاء الله احواله» این نسخه بسیار معتبر متعلق بآقای
وریر الحسن عابدی دانشیار زبان و ادبیاتی در دانشگاه تهران است که در سفر
بپاکستان آنرا امانت بمن داد. من کشفه دستی و گشوده روی آقای وریر الحسن

عایدی که این نسخه بسیار گران بهای مراعات داده است بسیار محمود و در تدوین این کتاب بیش از همه کتابهای دیگر سودمند است.

۱۷ - عشاق نامه رتبهات شیخ فخر الدین عراقی مع سوانح و ترجمه محمد باقر
تمجید ۱ - ح - آربری - سینه موضوعات اسلامیه - شرح استواری - ش - بیروت -
سنه ۱۳۵۷ هـ ۱۹۳۹ ع The Song of Lovers, by Rûqî - edited and
translated into English Verse by Arthur J. Arberry, Oxford
University Press.

۱۸ - مجموعه‌ای شامل لغات و اصطلاحات صوفیه و لغات محققان شیخ صفی
الدین اردبیلی، اماحه، مجموعه دست‌نویس که همه آن خط نوشته شده و چه رسد در
نسخه ۲۳۳۵ شماره است و در آن در میان حلال الدین در حرمت و در غرة دی الحجة
۱۰۹۷ هـ در رساله و در آن شرح قصیده میمنه و رضیه قالیف عبدالرحمن
حامی است که بخط دیگری نوشته شده و یک نسخه است که آنرا هم در قرن دهم نوشته
این نسخه از جهت اعتباری ندارد و اهمیت فوق العاده آن اینست که شامل
نسخه اصطلاحات صوفیه است که در این نسخه عراقی است داده شده و چون رسد آن
نوشته شده است از آن بعد از آن در آن عراقی عبد الرحیم میمنه و رضیه است
۱ مؤلفات عراقیست و هم می‌نویس تصویر کرد که دیگری برای او نگاشته
تدوین و تألیف کرده است و در هر صورت نسخه‌ای سودمند است و گاهی را کد در صوفی
کار می‌کند مفید خواهد افتد این رساله را بهر در همین نسخه که منسوب
د کثر مهدی دانی و در کتابخانه ملیست و با کمال خوشرویی مراعات داده است
در جای دیگر ما هم به فستقیر رسد مجموعه‌ای در کتابخانه ریاست راهب
(۱ سالار بوی) در هندوستان هست و چه رسد آقای اعتبار علی حسان عراقی رئیس
در دهمین آن کتابخانه در دهه‌ی من نوشته است در آن نسخه صریح و مد

در دهه‌ی من نوشته است در کتابخانه همه آن عراقیست که در این رسی نوشته است

و بهرین چند قطعه در تازی در برخی نسخه‌های چینی و خطی را هم که چون رسد

پس نشان و نادرست صط کرده اند و چندان فیدتی در آنها بود و مدار کار من انتشار آثار فارسی او بود آنها را برآه کردم و سه در ۵ و ۱۲ و ۱۳ این اشعار هست

در آغاز هر قسمت از متن بحر مقدمه دیون که تنهادر ۱۶ و ۱۷ هست ارقامی گذاشته شده و این ارقام مطابق فهرست است که پیش ازین ثبت افتاده و می رساند که هر قسمت در کدام يك از این ها خذ ۱۸ گانه بوده است. در ترتیب اشعار رعایت قوافی ترتیب حروف و نحو حتی رعایت حرف پیش از روی آوردن را کرده ام و هر حاد و قطعه ای يك و قبه است رعایت حرف اول مصرع اول را کرده ام.

نگاه اشکالی که در تهیه متن اشعار بود این بود که طاهرأ عراقی يك وزن و قافیه و ردیف عراقی مکرر در سروده اس و در نسخها عد يك بیت در دو حاد آمده و در يك نسخه این بیت در این سر و در نسخه دیگر در سر و دیگر هست و ممکن بود تشخیص داده شود که این است از کدام يك رین دو غزل است ناچار می بایست در هر سرلی در هر نسخه ای که هست مکرر شود و در متن آن حای داده شود و ازین تکرار چاره نبود البته در میان نسخها اختلاف فراوان هست و اگر می خواستم رعایت همه نسخه بدلیها را بکنم کار دراز می شد و بر حجم کتاب می افزود و شاید تمهید يك از حواصداگان بدان رجوع می کردند، و انگهی باز گو کردن و در بوس کردن خطایی که کسی از نادبی بدبی دوفی بکار مرده است حر اطلاق وقت فایدنی ندارد و کسانی که درین کار و ردید می دانند که شعر فارسی زبان خاصی و اصطلاحات و تعیرات مخصوصی دارد که هر کس با آن خو گرفته باشد و طمع سلیم و خود گونه ای از طبع شعر و معارست درین فن داشته باشد می تواند بصرس قاصع فوراً تا درست را از درست بر شناسد و در انتخاب کلمه سرگردان نماند. پس ناچار صط کردن و چاپ کردن همه خطها و لعرشهای کاتبان نسخه های خطی یا در ماندگی مصحح و ناشر و بی دستی او را می رساند يك خود نمایی میهود و جاهلانه ایست که حر آنکه کاعد و وقت خواننده را بهیتر دهد سودی از آن بر نمی خیزد. همین جهت من در تهیه متن این کتب عمداً ازین کار سر باز زدم و

نخواستم تنها برای آنکه دقت و امانت خود را بر حواصندگی بکشم و مرا اگر قناری سحر
بدهای یهوده دریای صحائف کتاب بکشم و اسکی حواصندگانی که از دیر در من
اطمینان دارند و می‌داند در تهیه این گونه متنی‌های ادبی همیشه محرک و دلیلی
با خود دارم حاجت باین ندارند که در هر قدم بایشان بگویم در اصل چه بود و چه
جهت من این روایت دیگر ترجیح دادم.

در شش ماهی که مشغول تهیه متن این کتاب و چاپ بحسب آن بودم هر روز
و هر شب لدنی خاص از بیان شور و شکر و پر سوز عاشقانه و بحر الدین عراقی مردم
که می‌رس یقین دادم که حواصندگن درین خطوط نامن اینار خواهند شد. من در
رمان فارسی شاعری را می‌شناسم که مانند و بحر الدین عراقی در بیان عشق (خواه
مجبوری بوده باشد خواه حقیقی) تا این اندازه دلیر و بی باک و بلند پرواز
بوده باشد حتی در ادبای رمانهای دیگر تا این اندازه بلند پروازی در بیان عشق
دیدم نشده است آن شفتگی و آشفتگی عاشقانه که در شرح حال وی نوشته اند همه حاد
اشعار وی منتهی در چه سر و آشکار است. عاشق پیشگان معروف رمان فارسی
مانند سعدی و حافظ و وحشی که سر مدد ستان سرایان عشق و دلدادگی هستند
مادر در صراحت گفتار و اوج بیان معروفی نمی‌رسند. حمربیت وی نیز که البته از
معارفات او کمتر است پامه بسیار بلند و روش‌های آنرا که نون شاعر معروف یونان
قدیم و یونان سراینده مشهور عرب و اس‌الدین شاعر برر که مصری را یاد می‌آورد
متن کتاب لمعات را عمداً درین محدوده که مجابدم زیرا که یکی از شاهکارهای
بسیار بلند شاعر فارسیست این کتاب کوچک بسیار شور و شکر را عراقی چنانکه خود
در مقدمه تصریح کرده دروش «کتاب لسوانح فی معانی العشق» را احمد غزالی نوشته
است و راستی که شاهکار دیگری در برابر آن شاهکار ابوالفتح عراقیست، بر
لمعات شروح متعدد نوشته اند؛ تا جایی که من آگاهم از آن شش شرح بدین
گونه در دست است ۱ - شرحی که صاب الدین علی تر که اصفهانی دانشمند معروف
متوفی در ۸۳۵ هجری «الصواع» نوشته است. ۲ - شرحی که شیخ یار علی شیر ی بام
«اللمعات فی شرح اللغات» نوشته و نسخه‌ای از آن نزد شاعر معروف خراسان

آقای محمود روح هست که تاریخ ۸۲۶ در ۳ - شرح خاوری همان شرحیست که در قصر عرفان نیز ذکرش از آن رفته و پیش ازین در صحیفه ۱۴ چاپ شده است و از آنجا پیدا است که مقدمه‌ای در حواله بحر الدین عراقی دارد ۴۰ - شرحی که برهان الدین عبدالله حنبلانی از مشاهیر عارفان و شاعران قرن نهم متوفی در ۸۹۳ در آن نوشته و وی را اشعار چند در تصوف هست ۱ آن جمله کتاب کشف الحجاب ۵ - شرحی که دروش علی بن یوسف کوکهری نوشته است و وی از متصوفه اوایل قرن نهم بوده و کتابی در تصوف بنام «ریدة الطریق» دارد که در ۸۰۵ تألیف کرده است و این هر دو کتاب برده‌هاست ۶ - شرح ابوالدین عبدالرحمن جامی شاعر و عارف مشهور که بنام اشعة اللمعات در ۸۸۹ به دست رسیده و این کتاب در مجموعه‌ای بنام مقصد اقصی و مبدأ و معاد بنام ریدة الخفایق هر دو از عارفان بحر الدین یعنی و منتخب حواهر الاسرار ادبی طوسی و طرب المجالس امیر حسینی هر وی و اصطلاحات صوفیه رشاد صمدی و ابی و چهار عارفان بنام مقصد کاشانی منتخب ربیبی سعادت امام غزالی و شرح پنین مثنوی از جامی و شرحی از گلشن رز در طهران سابقاً چاپ شده است .

نکته مهمی که در باره آثار تصوف هست ، بیست که در بیشتر آنها مطالبی هست که با ظاهر شرع و عقاید فشری برخی از مشرعیین سازگار نیست و گاهی هم پرده‌دری‌هایی هست که صوفیه خود آنرا «تصحیبات» اصطلاح کرده‌اند . بهمین جهت برخی از ظاهر پسنندان کوشیده‌اند این گونه تصحیبات صوفیان را تأویل و تعبیر کنند و شروخی بر گفتار ایشان بهمین بیت نوشته‌اند . بهمین جهت در نظر حقیقت‌بینان و کسانی که ملندی این افکار می‌برده‌اند این شرح‌ها و پرده پوشی‌ها ضروری ندارد و صوفیه خود آنچه را اندیشیده‌اند آشکار و روشن گفته‌اند . بهمین دلیل من رجوع باین شروح لمعات و در گو کردن سخنان من شرحان را ضرور ندیدم و اگر همان خود از همان ظاهر سخنان عراقی در لمعات هر چه دید در یاسد در می‌یابند و آنکه چون تاکنون من لمعات جداگانه از روی سحنی معتبر چاپ نشده ضرور بود که این کار شود و شادم که درین مجلد این کتاب را چنانکه می‌بایست مجرد از حشو و

زابدو آن چنانکه عراقی خود اندیشیده و خود نوشته است انتشار دادم
 ماهمه جستجویی که در پی سحای معشر و کامل دیوان عراقی کرده ام چنان
 می نماید که این نسخه هنوز بوقی دارد زیرا که گاهی در تذکره ها با شعری
 از عراقی بر می خوردم که در نسخهای خطی و چاپی که بدانها رجوع کردم نبود
 از آن حلقه این بیت که در مجمع البحرین آمده و پیدا است که مطلع عربیست
 امید بلند ببل رگل وفادار است ولی وفا نکند شاهی که در اریست
 در نظم گزیده این دو بیت در پی یکدیگر آمده که تنها بیت دوم آن در
 ص ۱۴۹ هست :

بیک طر رحمال تو دیده حرسندست بیک کرشمه دار تو آرومندست
 رمس من که رک حارمن بریده شود بیا که ما بر مرا صدهار پیوندست
 در هفت اقلیم نیز این رباعی هست که کور متن مایست

بارب تو مرا معود توانگر گردان دزهر چه حرار است دلم بر گردان
 آمیخته شد من دعل مانفدم آخر نظری ، من مرا زر گردان
 و این رباعی :

می خانه و مسجد همه از اساست هر کس که برین نماید او در خواست
 احبا که میمند خدا را پاکن نه مسجد و می خانه ولی محراست

این چهار بیت نیز در نسخه های منام او آمده است .

همه شب بر آستانت شده کار من گدایی بخدا ، که این گدایی بدهم پادشایی
 رفراق چون شالم ز دل شکسته چو بی ؟ که سوخت بدمد در حرارت جدایی
 نه بر و تکیه کردم ، نه پایه صنوبر شونکه کردم ای شه ، که توبه بده خدایی
 مه من ، هنوز طفلی ، بحفا مناش ماید که طبیعت تو عادت نکند بی وفایی
 در ریاض الشعراء گذشته ازین دو بیت .

چون چتر منجری رخ بختم سیاه باد دفر اگر بود هوس ملک منحرم
 تیاغت جان من خسر از ملک نیم شب صد ملک بمرور بیک خوفی خرم

که قطعاً از عراقی نیست و در آن کتاب معطی نام او آمده است این رباعی نیز
 تمام عراقی آمده است که در حلی دیگر یافتیم
 گفتمی که شب آیم ارچه بیگه شود
 بر حمله گذر کجا توانی کردن
 باشد که رسان خلق کوتاه شود
 کر بوی خوش تو مرده آگاه شود
 و این رباعی دیگر :

ای کاش بدانی که من کیستمی
 در دایره وجود بر چستمی
 گس پنبه عملتم سودی در گوش
 بر خود بهر ار دیده بگر بستمی
 و حرالدین عراقی در غزل عاشقانه شور بگر قطعاً یکی از بزرگان دیوان
 فارسیست و در بسیار شیرین و روان و طرف انگیز دارد که او را به سرایندگان
 بزرگ بران می‌کنند قطعاً وی در عرب و پس از آن در تاجیک مد و رباعی اراقسام
 دیگر شعر توانا تر بوده است و پس از آن در قصیده و در مرحله آخر در مثنوی مهارت
 داشته است، همین جهت مثنوی او اراقسام دیگر شعر وی پست تر است همیشه او
 در غزل باستانی مسلم داشته‌اند و برخی از غزلیات و در مثنیهای شهرت بوده‌اند و
 برخی از شعرا بر غزل او محمض سروده‌اند از آن جمله است این محمض که بر یکی
 از معروفترین غزلیات اوست :

من بقات بگشای جمال کربابی
 که تن فرو گذارند اسیر خودمایی
 شده انتظارم از حد، چه شود ز در آیی؟
 زد و دیده خون فشام رعیت شب حدایی
 چه کنم؟ چه کاره‌ام من که رسم عاشقانت؟
 شرفست آنکه موسم قدم ملا رحمت
 بکینه استخوانی که برده‌ها ز خوانت
 همه شب بهاده‌ام سر، چو سگان، بر آستان
 که رقیب در نیاید مهانه گدایی
 چو کمال حس مطلق که عشوبی سارست
 دل متلای محمود بطره ایازست
 که مدار شوخ چشمان بگر شمه استوارست
 در گلستان چشمم رچه رو همیشه بازست
 ناامید آنکه شاید تو چشم من در آیی

ز حدیث لعل گاهی زدم ره دل و دس کشدم نیاز گاهی بکنند زلف پر چین
 ردم شیرمژگان، کشدم معرزه کن بکدام مدهست اس، بکدام ملتست اس
 که کشید عاشقی را که نو عاشقم چسبانی؟

چو بسیر باغ سر و قد خود عیار نماید رعدار لاله گوش چمن ارغوان نماید
 رخ خود، بی نظاره، چو بگلستان نماید مزه ها و چشم شوخش نظر چمن نماید
 که میان سنبلستان چرد آهوی حتایی

چه شود که مطربا بدسماع در یحیی؟ کند التفات ساقی سوی برم یا پیایی؟
 عم عشق را دو بی بود بحر بی و می و عراق چون سالم من دل شسته چو بی
 که سوخت مدد مدم ز حرارت جدایی؟

بگشود نغمه در نه رشیح و بر برهن نه رد بر طرف بستم، نه کعبه و نه در بزم
 چون نصیب عاشق آمد رازل قصی گداز سرور و کمال دارم، بچه و دروم بگلشن؟
 که شنیده ام ز کلمات همه بوی بی و غایی

چو سای کار، عشق همه سور، ساز دادم ره حس و عشق بکار ساز و ساز دادم
 ر جهانیاں گروهی سره معجز دادم بقدر خانه رفتم، همه پا کنار دادم
 چو صومعه رسیدم همه زاهد ریایی

ر حدوث پناه گشتم، بقدم رهم ندادم ر وجود هم گدشتم، بعدم رهم ندارم
 بگشتم سجده بردم، بستم رهم ندادم بطواف کعبه رفتم، بحرم رهم ندارم
 که تو در درون چه کردی که درون حائده آیی؟

بحرم صلاهی هائف بحکایت اندر آمد که سیم و صد گویند رنار دلمر آمد
 شو مرده نادای دل، که شب عمت سر آمد در دیر می زدم من که ندارم در آمد
 که ' در آ، در آ، عراقی، که تو هم ار آن مانی

ار فسیده ای که در صحیف ۶۸-۷۹ چاپ شد - پیداست که فخرالدین عراقی
 برادری داشته است که لقب وی شمس الدین بوده و در کعبه زاده گاه وی مانده،
 اربیت ۲۷۵ پیداست که می و شش سال رو دور بوده و هم چنان آرزوی دیدار وی

و رادگاه خود را داشته است چون در حدود ۱۶۲۷ از رادگاه خود بهرم هندوستان رفته است پیدا است که اس قصده در حدود سال ۱۶۶۳ یعنی ۳۶ سن پس از آن واقعه سروده است .

در باره مراروی در همه متاحد تصریح کرده است که چون در دمشق در گذشت و را در همان شهر در صالحیه د بشت مر محیی الدین بن العربی بحک سپرده اند و نهادر قصر عارفه لجه را کاتب محمد صاحب نوشته است حل صالحه کوه معروف است در محاورت شهر دمشق که در دمه آن قبرستان بسیار بزرگ و بسیار کهنه است و قبر محیی الدین بن عربی هم یکی از درنگه های معروف است برای ایستاده از وضع کنونی قبر عربی آنکه شوم دمه ای در همین زمینه یکی از دوستانم آقای عباس صقل دیر سوارت بر آن در دمشق نوشتم و ازین دوست کریم خواستم درین زمینه تحقیق کند در دمه ای که در ۲۱ ر ماه ۱۳۳۵ در دمشق بمن نوشته است می گوید :

« در باب دستوری که راجع بمقبره فخر الدین ابراهیم بن شهریار عراقی همدانی در قوم فرموده بودند فوراً خودم به آن مکانه شیخ محیی الدین بن العربی رفتم و آنچه بصرح و جستجو کردم و از اشخاص مطلع آنجا هم سؤال کردم اثری از مقبره فخرالدین بن ابراهیم بن شهریار ندادم بعد هم بکتاب «الفلائد الجوهرة فی تاریخ الصالحیه» تألیف محمد بن طولون الصافی متوفی در ۹۵۳ که تحقیق آقای محمد احمد دهان در سال ۱۹۴۹ مسیحی بطبع رسیده مر جمعه نمودم ، در آن نیز اثری از مقبره مر نور ندادم ، همچنین بکتاب «الدروس فی کتب اعداد» هم مر اجمعه شد چیزی بدست نیامد چون شنیدم که مقبره شیخ محیی الدین در زمان سلطان سلیم تجدید نباشده ممکن است در آن هنگام ازین رفته باشد »

بدین گونه اینک اثری از قبر عراقی و مصر بق ولی ارفر پسرش کبیر الدین در دمشق و صالحیه نیست چنانکه پیش ازین در صحیفه ۱۴ گذشت مؤلف قصر عارفه می گوید که مولانا محمد احمد حمالی در سر شام قبر عراقی را اثر دیک قبر محیی الدین

دیده و در کتاب «سیر العارفین» خود ذکر کرده است. محمد حامد بن فضل الله حمالی مؤلف سیر العارفین در ۱۰ ذی القعدة ۹۴۲ در گذشته است و چهار در نیمه اول قرن دهم هجری سوریه کرده و بدین گویند قری عراقی «اس زمان هجور در دمشق معروف بوده است».

در پایان سخن ضرور می نماید در مکتب دیگری که در مازة عراقی هست نیز بحثی بکنیم و آن است که آقای دکتر عبد الحسین نوایی در مقاله ای که در بیرون در مجله یادگار چاپ کرده در «نام عراقی حبیب» نوشته است: «گویا عراقی اسم بوده نه نسبت و مورد حسن و صاحبان بد کرده اند. سی همه حجاز او بعراقی یاد کرده اند (معجم الالقب خطی سخته عکسی معلاق بحسب آقای قتال در دیوان لقب فخر الدین) اما (محممل فصیحی حوزی) اینک در بعضی کتب مثل حبیب السیر او را فخر الدین ابراهیم در شهر یار (رحل حیدر السیر ۳۴ ۳۶) خوانده طاهر آسپو است و مؤلف ندانسته که کلماتی «اند» عراقی» به واسطه می تواند بود چنانکه نام عده ای از رجال مانند پدر شهید اول «مکی» میباشد».

این مطلب درست است. بحسب آنکه در رجال حبیب السیر که آقای دکتر نوایی خود آنرا چاپ کرده و در ص ۳۴ که به عراقی هست مطلقاً ذکر کرده اند پدر او نیست و تنها چنین آمده «فخر الدین ابراهیم ست که شیخ عراقی اشتهار دارد».

دیگر آنکه همه حجاز را به وی نوشته بد نام او ابراهیم و عراقی تخلص او بوده و چنانکه گذشت بر حنی حنی گفته اند که این تخلص را شهاب الدین سپهر وردی داده است هر چند که بدلائل ثابت کرده ام شهاب او شهاب الدین سپهر وردی و ورود او در حلقه مریدان وی مشکوکست «بن همه کسانی که این مطلب را گفته اند میدانسته اند که کلمه عراقی نامی نبوده که پدر و مادر برویاده باشند و تخلصی شاعرانه است که یا خود اخبار کرده و یا دیگری رویش نهاد کرده است. اما نام پدر شهید اول یعنی ابو عبد الله محمد بن جمال الدین مکی بن شمس الدین محمد بن حامد بن احمد دمشقی عاملی حرینی سبطی متولد در ۷۳۴ و مقتول در روز پنجشنبه ۹ جمادی

مقدمه دیوان

حمد بی حد و مدح بی عدد مر حضرت احدی و حبیب صمدی را که بیك اشارت
 «کن» موجودات را از مامن کتب در صحنای عالم ماهر کرد و احسن و اصناف
 نباتات را در امرو و بعد از آن در حرانه «اعطی کل شیء حلقه ثم هدی» (۱) اهر بک
 را از آحاد کایمات و افراد ممکنات از حامه خانه فصل و اقصای لاسی مخصوص کرامت
 کرد و تمام قدرت و وسع از سرحد شمال داد و از امتزاج کائنات و احاطه
 حواهر علوی و سفلی سه حس مولود، که آن معانی و نبات و حیوان را بوجود
 کرد و از مجموع انواع حیوان اینان را شرف عقل و مرتبت معرفت و فصیلت بطریق
 اختیار کرد و بموجب «ولقد آرمنا نسی آدم و جعلناهم فی البر و البحر و رزقناهم من
 الطیبات و فصلناهم علی کتب» من حیثنا نه ضیالاً (۲) در حقو تشرین خلعتی نیکو تشرین
 کسوفی بیافرید، که «لعد خلقنا الانسان فی احسن التقریم» (۳) پس او را بر عالم
 محسوس اطلاع داد چشمه سابی بر چشمه چشمش روانه گردانید، بلند زبان را در
 دهانش گویا کرد، عندلیب لب را بر اقصای لبش بنوا آورد، و قلعه دهانش را بنور
 عقاب بیاراست، حقه مفکره اش معواه کار بیست است، حد کره اش را بر پری بشاد،
 محصله و ارات تحت استیفا قرار داد، حافظه اش را بمحافظه مکتوبات علوم مسنون
 کرد، «وانت تعدد العر بر العنیم» (۴) و تعجب تحیات بمعدود و صلوات بموجود با شرف
 ست و اعد قسمت [نثار] خواجگ کاسب و فهرست موجودات، حاتم انما محمد
 مصطفی و ... را در تمام اهل و مرد

گویند که مولد آن سوخته حمل و آن تشنه وصال، آن یگانه باسلامت و
آن شانه تیر ملامت از قرینه «کمجان» از نواحی شهر همدان بوده است و آنرا و
احداده او حداً فوق حد علما و افاضل بوده بد و در آن مدت که در کسم عدم بصحرای
رحم مادر آمد قرب یکماه پیشتر پدرش در واقعه چمان دید که امیر المؤمنین
عسی بن اسطبل، علیه السلام، جمعی را بر سر در ساعی مجتمع بودند و او آنجا
استاده بود، شخصی را آمد و طفلی میآورد و در نظر امیر المؤمنین بر زمین نهاد.
امیر المؤمنین آن صبر برداشت و در پیش خود خواند و در کنار او نهاد و فرمود
«بستان عراقی ما را و بیکو محافظت کنای» که چهارگبر خواهد بودن، از خرمی که
بوی رسد از خواب در آمد گفت که چون عراقی در وجود آمد در چهره نام نظر کردم،
صورت همان طفل را دیدم که امیر المؤمنین من داده بود

پس خون عراقی از ترس دیده و رحمت گهواره فارغ شد و س او پس بحال
سند او را در محبت شایندند. مدتی به ماه مجموع کلام الله را حفظ کرد، روز
مکنت بودی و شب نه بخانه آمدی و طبعه در را تکرار کردی و آواز خرس
خواه و بهی که سنی زهر کس که نعمات صورت او شبیبی سفوفت شدی و حمله
همسایگان حیران او بودندی و همه شب منتظر نشسته و در خواب بر خود بسته، تا
کی او قرآن آغاز کند

گویند که جماعتی اطفال که با عراقی هم مکنت بودند بروشینه گشته بودند
و به بیرون چنان هر هفته ایشان بود که یکشمس بی ایشان قرار گرفت و چون از قید
عدم خلاص یافتندی بجمع در عقب عراقی روان شدیدی و تا شب با او سر بردیدی
و به «سید من کل الوجود» توحید بخلاف او کردیدی.

که بعد از آن چون به شب رسید مشهور همدان شد هر روز بعد از نماز
و تا آنکه به «خلایق سید جمع آمدی و مستمع شدیدی، تا روزی بوطیعه
و به «سید من کل الوجود» میگفتند و مکرر است، که جمعی از حمودان میگذاشتند و
و به «سید من کل الوجود» میخواندند و به «سید من کل الوجود» میخواندند و به «سید من کل الوجود» میخواندند

الاحرة اشد واقفی»^(۱) سه شخص از جهود ب دستارند و مستمع شدند، در مسجد
در آمدند و در پای عراقی افتادند و بارادت بر دست بوسه دادند. نمازت اهل
شهر جمع آمدند و ایشان را معطل نمودند در شهر مگر دایند و هزار مسجد و دینشان
دادند. ایشان بیش درهم قبول نکردند. چون بحاجت رفتند اسلام بر اهل و عیال خود
عرض کردند و بیع تن از قرابت با ایشان موافقت کردند.

گویند که چون سر و بهفتده رسید و بر حمله غلوم، از معقول و منقول،
مطلع شده و در مسجد گشته، ندیدن شد که در شهر همدان در مدرسه «شهرستان»
نمازت بود، گران در خدمتش با استفادت مشغول بودند. ناگاه جمعی قلندران، های
هوی رنجان، از مجلس رفتند و سه ع آغار کردند و این عزل تا وارخوش و موصول
هر چند تمامه را خواندند، نظم

خط بر کورلی زهد و کرامات کشیدیم ^(۲)	در حدیث معتمدین ادب کشیدیم
جام از کف بریدان خرابات کشیدیم	در آیین معانی در صف عشق نشینیم
چون رایت دولت مساوات کشیدیم	گر دل برید آتش شریک بدارش بپس
کاس نعل از رهد و مقامات کشیدیم	از رهد و مقامات گذشتیم، که بهر

چون قند ان، آهست ایشان این عزل بر گفتند، اضطرابی در درون شیخ
مستولی گشت. نظر کرد در میان قندین پسری دید، که در حسن بی نظیر بود و
دردل عاشقان دلپذیر. حمالی که اگر بفاش چیر طره او ندیدی منعیر گشتی، بار
دیگر چهار نظر کرد و مرغ دلش در دام عشق افتاد و آتش هوی حرمش غفلش سوخت،
دست کرد و حمامه از تن بدر کرد و حمامه از سر فرو گرفت و بدان قلندران داد و
این عزل آغار کرد، بیت

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی	ندیم و هوش و یارم تو باشی
ر شادی در همه عالم مکسم	اگر يك لحظه غم خوارم تو باشی

چون زمانی گذشت قلندران از همدان راه اصفهان گرفتند، چون غایب شدند

شوق غالب شد، حال شیخ در گر گوب گشت، کتاب هارادور انداخت، از تفسیر کبیر^(۱) میان کثیر حاصل شد، نحو را محو کرد، اشارات^(۲) را اشارات حسواید، معالم التریل^(۳) اسرار التأویل نمود، حاوی^(۴) احوال ساخت، جامع الدقائق^(۵) لامع الحقایق گشت، روضه المسحبین^(۶) برهه العاشقین بر داد، رباعیات سنان حل عدل گشت، دوفنون محزون شد، حاصر لحد بعد المقاتل محرر داد، در عقب صاحب روان شد، دومیل راه بر رفت، بدیشان رسید و این عرل آغاز کرد، میت

پس راه قلندرین از حریف هابی
که در ارود و در دهم سر کوی یار سابی
قلندران چون او را بدیدند حرمی ها کردند، در حل او را نشانیدند و
موی ابروی او فرو تراشیدند و هم رنگ خود ساختند و شیخ فخر الدین در صحبت
قلندران طوف کنان عراق عجم را برین قدم آورد.

پس بهمین دوستان عزم هندوستان کرد چون شهر متان رسیدند، بمقام
سلطان المحقق مولانا محمد والدین دگریا متقانی بر دل کردند و شرف و ستایش و شمع
مشرق گشتند مولانا بهاء الدین در آن جمع نظر کرد، شیخ فخر الدین عراقی را
آشنا دید، با شیخ عماد الدین که مقرب و بود گفت «درین حوالا استعداد تام بهتم او را
این جا میباشد بود». شیخ فخر الدین اصحاب را گفت: «مر مثال معنا فلیس که آهن
را احداث کند شیخ مرا مقید خواهد کرد درین مقام رود بر مساند رفت» از آنجا روانه
شدند بطرف «دلی» و مدتی در آنجا مقدم کردند و شیخ فخر الدین با عشق پسر سرهمی
برد و سنک حفا از قلندران میخورد، تب از آن مقام مسلول گشتند و عزم طرف
«سومنان» کردند. پنج روز راه قطع کردند، روز ششم توقان باد غلبه کرد و ایشان را
از همدیگر متفرق گردانید هر يك بطرفی افتادند، شیخ فخر الدین به شخصی دیگر

(۱) از امام فخر الدین رازی (۲) کتاب معروف اس سبب در حکم

(۳) کتاب تفسیر محلی السیه ابو محمد حسن بن مسعود در، معوی شافعی د گدسه د ۱۶۶

(۴) کتاب معروف محمد بن زکریا رجب ۱۵ جامع الدقائق فی کشف الحقایق

مطلق از علامه نجم الدین ابوالحسن علی بن عمر ناسی متوفی د ۶۵۰

(۶) کتاب معروفی در نجوم فلکی ر شهر دان بن ابوالحسن

از دیگران جدا ماندند، راه نامعلوم و حیراناً مفهوم میرفتند و در حسرت و رقتاً قطرات
عرات از دیده می ریختند. شیخ فخرالدین ابن غزل را اشاعر مود :

آن مونس و عمکسر جان کو	و آن آرزوی همه جهان کو
آن جان و جهان که است آخر	و آن شاهد روح اس و جان کو
حیران همه مانده ایم و واله	آن یار لطیف مهریان کو

هر دو آن روز ناشت می رفتند، اتوری را آن نادانی ندیدند و از اصحاب بویی
شنیدند شب بیدار راه کردند. علی الصلاح بدرواره «دلی» رسیدند، مناچار در شهر
در رفتند روزی چند در يك کردند و از اصحاب خبری نیافتند. غارم و حازم شد که
بار خدمت مولانا شهاب الدین مراحمه کند. بیدار قلندر مشورت کرد و از وی موافقت
حست او کمتر معارفت است، بکدیگر رود ع کردند آن صديق در «دلی» ماند
و آن صديق راه «ملتان» پیش گرفت چون بار آن عارف بردانی و آن صديق همدانی
خدمت عالم ربانی صمدانی زکریا ملتانی رسید و یکمرا ارادت بر میان جان بست،
شیخ فرمود: «عراقی را ما گریه می» شیخ فخرالدین این بیت را گفت: بیت

ار نو بگیرد دل من بکرمان	کالدر اکی بود از جان گزیر
دایه لطفت مرا در بر گرفت	دادیش از مادرم صد گونه شیر

علی العور سح او را معلوت شد. چون شیخ فخرالدین عراقی ده روزی در حلوت
نشست و در بر حلائق مستروز باردهم وحدی بر و مستولی شد، گریه بروی غالب
گشت و ابن غزل را انشا کرد: بیت:

بجستس باده کاندراجام کردند	ز چشم مست خوابان وام کردند
----------------------------	----------------------------

اهل خانقاه چون شنیدند خدمت شیخ دویدند و از کیفیت حال او را آگاه
گر داییدند، چه سنت این طایفه است سلطان لاویاء شیخ شهاب الدین سهروردی،
قدس الله سره است و مولانا بهاء الدین ارحمه مریدان او بود و چنین گویند که مولانا
بر ده سال نافه در مشغول بود هر روز هفت مریدان علماء و فضلا روی امتعات
گرفتندی بعد از مراحمه از سفر حج. بعد از آمد و بخانه شیخ برول کرد و

میرید شد و این امر لت را از آن عتبه به دست و سنت شیخ آن بود که بعیر از تلاوة قرآن و بیان احادیث بجیزی دیگر مشغول نشود

چون منکران شیخ فخرالدین عراقی صورت حال بر سیل انکار بخدمت شیخ عرصه داشتند، شیخ فرمود: «شمارا معصت او را منع نیست» روزی چند بر آمد، کار عراقی بر آمد روزی شیخ بعد از بی سرار آمد، دید نه اس غزل را به سار و ترانه می گفتند و چغانه میردند بطرف حراتاب نگذشت، همین را می خواندند، چون بار بخدمت شیخ آمد گفت «حار بر من موحشت» شیخ سؤال کرد که: «چه شنیدی؟ مگوی» گفت «مدرس رسیده که، بیت

چه خود کرد سرار حوشتش و عشق عراقی را چه بدنام کردند»

شیخ فرمود که «کار او نه شد»، بر حوشت و معصیت خود برد حدوث عراقی رفت و گفت «عراقی مباحث در خرابات میگوید، در میان ما و...» در قدم شیخ هاد و گریه برو مشغول گشت بدست مبارك خود سر او را از خاک بر داشت و دیگر او را، محبت نگذاشت و شیخ فخرالدین در آن حالت بر غزل اش کرد بیت:

در کوی حرات کسی را که نیاز است هشامی و مستش همه عنایت است
شیخ در حال ارقن مبارك خود حرفه درو پوشاید و نقد خود را در عهد او آورده
در همان مجلس نکاح مستند و در آتش عروسی کردند و شیخ فخرالدین را ارد حتر
مولانا پسری، و خود آمد، او را کبیر سدن لقب نهاد و شیخ فخرالدین بیست و
پنج سال در خدمت مولانا میبود چون مولانا را وقت در رسید شیخ فخرالدین را
نخواست و حل و عقد را بدو داد و او را حلیه خود ساخت بعد از آن به دوار رحمت
حق پیوست

دیگران چون این بدیدند بهر حقد و حسد اردروان ایشان سر بر داد قومی را
بر گماشتند و محضرت سلطان فرستادند که این شخص که مولانا او را خلیفه ساختند
است سنت او نگاه ندارند و اوقات و شعر مستعرقست و خلوت او با امر دانست

سلطان و محسن این ضایعه در دل داشت، چون محارب و توبیع انشقاق از پیام برکشید، در حال کسی که شیخ فخر الدین فرشته شیخ «حی علی الوداع» در حلقه اجماع زد و دایه تر حیرت در دود مفارقت صحت در پیش گرفت و از آن قوم، که قصداً و کرده اند عدل، حمی اراخوان ماسفا و حلال وی کمر موافقت بستند.

چون عزم حرم شد بملاقا بن ضایعه بی راه دریا بیرون رفتند، عازم حرم معبود و طواف خانه معبود چون محدود عصب رسیده بود بن حس بسمع سلطان عزم رسیده بود، بدانست که احبار و اشعار او در آن بقعه منتشر بود و حالات معلوم گشته سلطان استقبال او را از سعادت حدود دانست، باجماعتی از اکابر رشتند و مقدم شیخ فخر الدین را تلقی نمودند.

چون ملاقات با سلطان بدست خود اصحاب را شربت نداد و بر خنثی حاس شیخ را سوار کردند و اصحاب را هم چسب و باغ را و اگر م هر چه تمامتر ایشان را شهر در آوردند و محافاه حاس سلطان فرود آوردند و حد منهای مناسب کردند بعد از روی چند شیخ الشیوخ آن بقعه را بر عرص کردند و علما و صلحا و متصوفه، که در آن شهر بودند، بمجلس شیخ حاضر شدند و نقد خود را بر محض میزدند چون مدتی آنجا بودند و از ریح راه بر آسودند موسم زیارت کعبه نزدیک شد از سلطان احارت خواستند در ناصیه او اثر می دیدند، توکل بر حق روی برآه آوردند صلحا را حشر شد خواست که در عقب پیش روان شود چون بر مرکب سوار شد مرکب خطا کرد و او را بیدخت مراجعت کرد قومی از اکابر با مال فراوان در عقب ایشان روانه کرد و فرمود که «چون شیخ فخر الدین رسید صورت حار را بار گویند پس جهد کنید مراجعت کند اگر مراجعت کرد فهو المراد و الا این محقرات تسلیم او کنید، رسم زاد» اصحاب سلطان بر اهی رفتند و آن قوم بر اهی دیگر و مبارک قطع مگردید و بهر موضع که می رسیدند ایشان را تلقی می نمودند و مقدم ایشان را مکرّم می داشتند، باقیه حجر رسیدند و احرام بستند و زیارت خانه دریافتند.

گویند این دو قصیده را در آن وقت ادا کرد، بیت

ای جلالت فرش عزت حاودان اداخته گوی در میدان وحدت نامر این اداخته

بیت .

ای جلالت فرش عزت حاودان اداخته عکس نور تماشایی بر کن فکان اداخته

و این قصیده دیگر در وقتی که نظرش بر جمال کعبه افتاد فرمود، بیت

تعالی من توحد بالکمال تقدس من تفرد بالجمال

بیت

۱ حذا صفة بهشت مثال که بود آسمانش صفت تعال

پس روی نا حضرت خواجۀ کابیت بهادید و بدان سعادت مستعد گشتند

گویند که شیخ فخر الدین هر شب آیۀ احیا کرد و این پنج قصیده را ادا نمود،

بیت اول :

عاشقان چون بر در دل حلقه سودا رسد آتش سودای جانان در دل شدا رسد

دوم :

شهارم و جو صید جهان بیست در حورم تا که بود که ار که ایام سر یرم

سیوم .

ای رخت مجمع جمال شده مطلق نور ذوالجلال شده

چهارم :

راه مار یکست و شب تاریک تو من کب لبتو پیر ای سعادت رخ سبای عبادت دست گیر

پنجم .

دل فرا دوست تو ز جان دارد خانز بهر تو در میان دارد

پس دوصۀ مظهره راوداع کردند و از آن جماعت سه شخص در آنجا محاور

شدند، باقی در موافقت اهل شام بدمشق رفتند و شیخ فخر الدین باد مرید قصد

روم کرد . نماند اقصی روم را طوف کرد، و بخدمت خلاصۀ الاولیاء شیخ صدر الدین

فوی، قدس الله روحه رسید و جماعتی در خدمتش «فصوص»^(۱) می خواندند و در آن بحث میکردند. شیخ فخرالدین از اجتماع در فصوص مستفید گشت و از «فتوحات مکی»^(۲) نیز و شیخ صدرالدین راجحی و اعتقادی عظیم در حق شیخ فخرالدین بود و هر روز زیادت میشد و شیخ فخرالدین هر روز در اثنای آنکه فصوص می شنید «لمعات» را می نوشت. چون تمام بنوشت گویند بر شیخ عرضه کرد. شیخ صدرالدین تمام بخواند، بوسید و بردیده نهاد گفت: «فخرالدین عراقی، سر سخن مردان آشکارا کردی و لمعات بحقیقت لب فصوص است» و شیخ فخرالدین عراقی روزی را سر سخن خود کرد و بسیار کس مرید و معتقد گشتند و خود مرید همه عالم بود و از جمله معتقدان یکی امیر معین الدین پروانه بود و عظیم محب شیخ بود و اعتقاد تمام داشت و بارها شیخ فخرالدین گفت که «موسمی را اختیار کن، نامقامی بساریم». شیخ نمرود می نمود و هراق المال بوقت خویش مشهور می نمود عاقبة الامر حاشا که در «دوقات» بساخت.

گویند که اگر لشکر و معین الدین بحضرت حج برسدی آخر روز از عمر نشردی. روزی امیر معین الدین بخدمت شیخ آمد و روزی چند ماورد. شیخ فراغت نمود بر سبیل عتاب گفت: «شیخ ما را التماس می نماید و خدمتی نمیخواهد». شیخ بخندید و گفت: «امیر معین الدین، ما را بر نمی توان فریفت. هرست حسن قوال را ما رسان» و حسن قوال در حسن بی نظیر بود و در لطف دلپذیر و خلقی داع عشق او بر دل نهاده و سودای او جان بیاد داده. امیر معین الدین فی الحال کس بطلب او فرستاد. چون این شخص پیش حسن رسید و احوال بگفت قرب ده هزار مرد، از عاشقان حسن، گرد شدند و منع کردند.

آن مرد مراحت کرد و صورت حار عرصه داشت. امیر معین الدین پیش والی

(۱) فصوص الحکم، کتبه ای معروف تصوف محبی الدین ابو عبد الله محمد بن علی طائی حائمی - اندلسی معروف بابن العربی عارف مشهور.
(۲) فتوحات المکیة فی معرفة اسرار لیلکیة و الملکیة کتاب مشهور دیگر وی در همین رشته.

آن ولایت فرستاد ، تا آن هزار مرد را بردار کند و حسن را رود بفرستد . چون چند تن را بردار کردند از عاشقان ثریا فتند ، زیر بدعاشق بلکه فسق بودند پس حسن قوال را روانه کرد . چون حجر شیخ رسید عزم استقبال کرد ، امیر با تعامت اکابر موافقت نمودند . چون میں یشان ملاقات شد ، حسن قوال و یاران او آن عظمت ندیدند متعجب شدند . شیخ حجر الدین پیش رفت و مر حسن سلام کرد و او را در کنار گرفت و شربت خواست ، و یاران او را دست خود داد

پس حسن بر دیک امیر معین الدین رفت و رهیں انوسه داد . امیر او را پرسید و لطفها نمود پس گفت : « این جماعت مجموع استقبال تو کرده ، ترا در خاطر چیست و کجا برول خواهی کرد ؟ » گفت : « اینجا که شیخ اشارت فرماید » چون شهر رسیدند شیخ در خانقاه موضعی معین کرده بود آمد و رود آمدند چون دوری چند بر آوردند ، سه روز متواتر سماع کردند و سی اشعار خوب درین سه روز انشا فرمود ، بیت

عشق سمر نیست کور ادا م نیست در دو عالم دوشدن و ام سب
و این ترجیع :

در میکنده ما حریف فلان بشن و شراب نوش و خوش باش

بیت

سار طرب عشق که داد چه سارست کر طعمه او به فلک اسرناک و سارست
گویند دوری مجمعی بود شیخ و امیر و جماعتی اراکابر حاضر بودند حسن قوال در آمد و در آستانه نشست . شیخ بر موافقت او آید رفت . امیر معین الدین و تعامت اکابر موافقت کردند شیخ دست حسن بگرفت و یارهای خود رفت گویند حسن قوال مال بی حد حاصل کرد و بعد از مدتی اخارت خواست و بمقام خود مراجعت کرد .

گویند یک روز امیر معین الدین در خانقاه آمد و شیخ را طلب کرد . . . می گفتند : « همین زمان از طرف دروازه بیرون رفت » . امیر نیز از عقب رفت . دید

که طاعلی چند یسمان در دهان شیخ کرده بودند و شیخ سر یسمان بدندان محکم گرفته خود را مقدار ایوان ساخته ، برین برده ش شیخ می بستند و اصراف می دوا میداد چون طاعلان کو کینه می بد بدست سپردند و مگر بعدد امیر ارحسن عتقدی که داشت مکر شد جمعی ضعیف کردند ، امیر ایشان را در بخاید گویند دستور امیر از طرف می نه که سب دند که شیخ چو گن در دست گرفته و همان پسران بسته و در کوی حم چو گن رلف ایشان کرده امیر شیخ را گفت ، « ما از کدام طرف هستیم » شرت به کرد که « از آن طرف » امیر روان شد و رفت

گویند که بهری از تعداد یکم شیخ حاصه یون روت و شب و صبح روز دوم امیر و اصحاب متعیر شدند ، همه باو اخی بگذاشتند ، اثر یافتند و در رسوم خبر رسید که شیخ در دامن فلان کوه می گردد ، امیر با اصحاب روان شدند چون آنجا رسیدند شیخ را دیدند سرایا مرهمه ، با ، پیرهن ، د همان طرف چرخ می زد و شعر می گفت و عرق از حسن او می چکید و گویند آن شیخ در آن زمان نوشتند ، نرجیس

در حمام جهان نمای اول شد بهش همه جهان مشکین
بعد از دهانی او را بر گرفتند و شهر آمدند ما همچون در خوش بود ، حیدان
که ماله کردند سوار شد ، امیر بر مو رفت کرد شیخ مع فرمود و امیر را روانه کرد و او در عقب بیامد ، تا سه روز در خانقاه سماع کردند
گویند یثروز شیخ فریضه پیشین بگزارد و نادای سنت مشغول شد ، در رکعت دوم سجده رفت ، گریه بر و علیه کرد ، بعد عصر پس از سجده برداشت و نماز عصر بگزارد ، گویند این غزل در آن زمان که سجده بود و می گریست نوشتند ، غزل

در کوی تولولویی گدایی	آمد بامیسد مرحبایی
بر خاک درت فتنه مسکین	از دست عمت شکسته پایی

پیش که رود کجا گیرزد با آنکه نرفته بود جایی

گویند روری رندی بی سرو پا ، مست لایعقل ، از در راویۀ شیخ دروین رفت
و بر سر معجاده شیخ نشست و غریبه آغاز کرد و بدمستی پیش گرفت ، چندان که
او دشنام می داد شیخ بظرف خاطر او را تسلی می کرد و اصحاب در آمدند و قصد کردند
که آن را بپروان کنند شیخ منع کرد و حرقه مبارک خود را در ریس سر
او نهاد ، تا بخت معذورهای استغراق کرد و آلات شیخ حراب ساخت چون
هشیار شد شیخ بدست مبارک خود لب و دهان و دست و روی او را بشت و محاسن
گفت تا صد درم در بداد و عذرش بخواست پس آلات را بدست خود بشت و ایست
عزل را در آن حالت فرمود ، بیت :

مست حراب باند هر لحظه در حراست گنجی که آن نماند صدیر در محاسن
گویند حواحه ای بود در رکاب ، او را حواحه ریس الدین گمندی کشایی بود ،
اما در روم منوط گشته ، عظیم معتقد شیخ بود روری بخدمت شیخ آمد ، هزار دینار
در کیسه ای کرده ، پیش شیخ نهاد شیخ در کلمات بود ، بدان التفات نکرد شخصی
در صورت کشیشی در هر ماه دو نوبت بخدمت شیخ آمدی و شب با یکدیگر خلوت
ساختندی و هر نوبت که سامدی بک نره و طبعه او بودی که بخوردی اتفاقاً در آن ساعت
در آمد و در ورثه ریش شیخ نهاد شیخ بخدمتید ، فی الحال بک سره را آن برداشت و بر
سر زد حواحه زین الدین نهاد که «بر دار و انگار که چرم خریدی و تیر بز و ستادی»
مازرگان عظیم حجل گشته و متغیر شد ، سر در قدم شیخ نهاد و معالجه کرد که : «شیخ
ابن محقر را رد فرماید» شیخ فرمود که : «مصلحت وقت در آنست که برداری»
شیخ سر دو کیسه بر گردن او نهاد و او را روانه کرد راوی این کلمات گفت که
چون حواحه باررگان غایب شد ، از شیخ سؤال کردم که «موجب چه بود که زحلال
مازرگان قبول نکردی و آن را این شخص ، که بیگانه است ، قبول کردی؟» شیخ جواب
فرمود که : «در محبوب باررگانست و شهر شهر می گردد و در کشتی می نشیند و مشقت
بسیار می بیند و هر رحمتی که ممکنست بدو میرسد ، سبب آنکه مال او بیشتر

شود کدو چون این شخص محبوب خود را پیش ما آورد نصایف دیدیم که محبوب
 ارو خدا کسیم و بر مروت باشد که بی مکیسی مار گردانیم. گفتم «برو و احسنت
 حق الله خدا کردن، چه او را رگات باشد» گفت «اگر حق الله بودی و در راه
 خدا دادی در پیش ما یاوردی».

روزی دیگر خواجہ در رکن [ار] دیدم دوستدار کردم که «سب چه
 بود که شیخ در ممای نراقبول کرد» گفت «چون قصد خدمت شخ کردم و کیسه
 زر با من بود، در بازار می گزاشتم دیدم که چرم می فروشند، سحت اران اندیشه
 کردم که این هر اردینار بچرم دهم و تشریز فرستم، تا مدو هر اردینار بفروشند. این
 تردد در خاطر من بگذشت، لاحرم قبول بیفتاد».

حال اربین سمط گذشت، تا ارحاب حضرت پادشاه امیر معین الدین را طلب
 فرمودند و دولت بخدمت مبدل گشت و او دست که حال دگر گون شد در شب بخدمت
 شیخ رفت و اما بچه ای پر حواهر قیمتی با خود برد، بش شیخ داد، دو گفت «آنچه در
 عهد خود از ممالک شروم حاصل کرده ام اینک تقدیم می کنم تا طلب کرده اند و احوال
 متغیر می بینم». شیخ دیدم را بر آب کرد و امیر معین الدین نیز بگریست بعد از تضرع
 بسیار گفت «شیخ را معلومست که فرزند دلسد من در عصر در بندست، اگر شیخ
 بعد از وقت من بدان طرف گدزی کند و در خلاص و سعی نماید و بعضی دین مال صرف
 کند؛ اگر خلاص او ممکن شود یک نفس در رخود خدا نکند و حرقه درو پوشاند و
 نگذارد که بهیچ گونه میل بحکومت کند و اگر خلاص ممکن نشود بهر چه شیخ
 مصلحت فرماید روزگار صرف کند» شیخ آنرا نظر فی بنداحت امیر معین الدین
 شیخ را وداع کرد و بر رفت و بار بآمد مدتی بگذشت، حکم یرلیع چنان شد که
 صاحب عادل خواجہ شمس الدین صاحب دیوان لحوینی، طاب ثراه و ولایت دروم باز
 بپید و وسط اموال امیر معین الدین کند مولد شمس الدین العیدی و مولد همام
 الدین و امین الدین حاجی بوله در صحت خواجہ بودند چون شهر دو قات رسیدند
 بیرون شهر فرود آمدند مولد امین الدین عزم شهر کرد و بوقت غروب بحاقه شیخ

رسید اسرار بعد از سیر و در رفته شیخ در آمد شیخ نادای عازم عرب مشغول بود مولانا پیر بهادر مشغول باشد چون و غش شد بعد از سلام و مصافحه و معامه یکدیگر را پرسیدند و بدین گریه خنده خندیدند و کلمات پیوستند و از سیر و سبک سخن راست آمد تا چهارده گز از شب بگذشت چون فرغ شد شیخ فخر الدین گفت «مولانا چه شغفه بدی تو گفتم آشفته کلام تو شدیم که هر روز خاطر بگذشت از چه بدی رفیق کیم» مولانا گفت «من حرجیست و از این دولت چیری هست» حرجی در خدمت خواست و قدری حنوا و کمیچه در میان آورد و بدوق هر چند صافتر بخورد پس بهادر خیر مگرا دید و درهای آسایش زدند مولانا سر در درگاه شیخ نهاد و نزد او نشست و مشاهدت شد مگر اسوده در راه و بی خبری بود و رو چرخ مولانا خدمت خواجه رفت خواجه گفت «مگر از ماعلوی شنی» سدر و رست تا عیت نمودی» مولانا گفت «معاد الله اما خدمت شیخ فخر الدین عراقی» بودم و مشرب او سرورم چشتم و سخن شنیدم که همه عمر از کس نمیدم» گریه اشفاق خواجه و ران غالب شدی همه عمر در صحبت و بودی و از تو مفارقت نمودم» خواجه گفت «واجبست خدمت او رسیدن» مصلحت چیست؟» برویم یا او را طلب کنیم؟» مولانا گفت «بہتر آن باشد که استری و خدمتی نبرستیم» او نشر بفرماید» همچنان کردند چون شیخ فخر الدین بر دیوار رسید متفقد او را و احب داشتند چون ملاقات شد مولانا امین لدین در پیش جمع بود شیخ فخر لدین فرمود «ان ہی الاقمتک» (۱)، «اما طریقی ناید صاحب که در مکنی بفرستد و رود بر مراحت کیم» چون از هر نوع کلمات پیوستند آخر روز بحث سبک افتادند شیخ فخر الدین در سخن گرم شد و بجایی رسانید که گریه را حوچه غالب شد و قطرات از چشمش روان گشت شیخ فخر الدین تا ردیث عصر آنجا بود پس مراحت و مراحت کرد چون خواجه بر دیوار شہزادہ «قنقور تائی» رسید حمد غنی را حسد ان رفته بود و بدو عن صہ داشته که

«امیر معین الدین را حرا این عالم پیش شیخ فخر الدین عراقیست و هر چه بدو منسوبست،
 از تقدیر حسن، او می داند» اول سخن که با حواحه، گفت سخن را قی بوده، جمعی اتعین
 کرده بودند تا گرفتار شیخ فخر الدین به دست خود حواحه باشد از آنکه این جمع
 شیخ رسید و استاد و او را علامه کرد که سخن را بصورت عریضه را شتمند، عراض
 و اخست و هر روز استاد خبر آورد و شیخ فرستاد و این محقر خراج داد که
 و از هر طرف که ایمن باشد می رود «شیخ فخر الدین خود از آن مقدمه اول گشته بود
 چون این مقالات بسمع او رسید، فی الحال در حاضرت و از حواحه برداشت و
 در حدیث که «لغز» مصادیق من سبب المراسلین نشر و در حدیث و دو شخص
 را مگر از بدرا این اختیار کرد و بر آن اشتهر، که حواحه داده بود، بهار شد و طرف
 سبب «رو» شدند و از آنجا بمصر رفتند و در کفاغاه «صالحه» هر روز آمدند و
 به «آسود» آمد و آن تقشیر پس میر معین الدین «مول شدند و در خلاص
 آمد و در محض بهیج نوع ممکن بود، روزی آن انبیاچه را در گرفت و «
 می سامان رویه را خواست حاصل خبر کردند سلطان فرمود که «اگر او
 صلاح و ساد خدا کیند» او را در «بند» نهی می آرد و رساله محروم
 پس او را محضرت برد و سلام کرد و «مالحه» بهر وجود داشت،
 سبب در می بهر کرد و دست که مردی بر رگب آورده شد و سؤال کرد که
 «این چه انبیاچه است؟» شیخ فخر الدین گفت «امانتست و مرا معلوم نیست»
 سلطان اشارت کرد تا سر او بچرا بکشند و در محض حرمی حواحه بود که قیمت
 آن بهیچ وجه ممکن بود سلطان مکررات شیخ می کرد و در حواحه بطریقه احتیاج
 احوال در سید شیخ گفت «این امانت مرا معین نیست» و حالات اوله الی الآخره
 بصورت اعراض خود تمامت مگر سبب بهر حد که «این شخص این همه
 برداشت و پیش من آورد و بجهت خود نبرد» شیخ معلوم کرد که سلطان در چه فکر
 است. در سخن آمد در تفسیر این آیت: «قل مناع الدنیا قلیل و الاخره خیر لمن

اتقی ولا تظلمون فیتلا» (۱) چند س که ت براند که سلطان متعجب شد از منند سلطنت
بزرگ آمد و پیش شیخ فخر الدین نشست و مستمع کلام او شد.

گویند سلطان در آن روز چند س بگرفت که در همه عمر نگریسته بود و
فرمود امیر معین الدین را بیرون آورد و سواخت و موسعی شهریار کرد و حکم
فرمود که دو شخص مالارم و «شد و هر روز صد درم بدو رساند و هر التماسی که
داشته باشد عرصه دارد و شیخ فخر الدین را شیخ الشیوخ مصر گردانید و فرمود که
همان روز منادی کردند که «شیخ فخر الدین شیخ شوح است و آمد و اورا احلاس خواهد
بود» باید که متعوه و علم بد که حیرت آمد» نامدادش هزار صوفی بدرگاه
حاضر آمدند، با علمای اکابر که در مصر بودند. سلطان فرمود تا حضرت حاضر در
کشیدند و شیخ فخر الدین را حنعت پوشانیدند و طبلان فرو گذاشتند و حکم شد که
«بر او کسی سوار نشود» تمام اکابر و علمای او را پیاده در رکاب او بر قند

چون شیخ فخر الدین آن عظمت دید، با خود اندیشید که در این دورگاه
همچو کس را چنین بوده باشد نفس بر او مستولی شد، علی الفور خلاف نفس کرد و
طبلان و دسته از سر فرو گرفت و در پیش دهن چهار درمی تابست و «ار بر سر نهاد
خاندان چون آنرا مشاهده کردند بحدید و در آن طعن بر کشیدند که «این
چنین شخص چه لایق منصب باشد» قومی گفتند «دیوانه است و بعضی گفتند
«مسخره است» دیری نماند قنجه و کردند و در آن گشت «یا شیخ، لما فعلت هذا؟»
گفت «اسکت وانت، تعرف فی الحال». همپایان این سخن سمع سلطان رسانیدند
و در دیگر سلطان شیخ را محو اند و از آن حالت استعصار کرد «ووجب چه
بود که چنین کردی؟» شیخ گفت «نفس بر من مستولی گشت اگر چنین نکرد می
حلاص نیافتمی» آنکه در غنای عالم ساطع را حسن اعتقاد بر داشت و وظیف
اورا مصعب گردانید و شیخ فخر الدین همه در کائنات بود که در راز گردیدی
و در همگام صوفی اردی

روزی در بازار کفشگری میگذشت. نظرش بر پیری افتاد، شیفته او شد، پیش رویش سلام کرد و در کفشگر سؤال کرد که «این پسر کست؟» گفت «پسر مست» شیخ دست دراز کرد و لبهای پسر را بگرفت، گفت: «ظلم باشد که چنین لب و دهان و دندان بچهره مصاحب باشد» کفشگر گفت «ما مردم فقیریم و بیشه ما نیست اگر چرم بدنمان بگیرد من سبدم» شیخ سؤال کرد که «این پسر هر روز چه مبلغ کار کند؟» گفت «هر روز چهار درهم» شیخ فرمود که «هر روز هشت درهم بدهم و دیگر اینکار نکند» شیخ هر روز رفتی، صاحبان و در دکان میشتی و هماره سال دروی نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی

مدعیان این خبر سلطان رسانیدند، ایشان سؤال کرد که: «این پسر داشت با خود موی اردیانه؟» گفتند «نه» گفت «موی در دکان جلویی میسازد؟» گفتند «نه» دوات و قلم و نحوست و نوشت که «هر روز پنج دینار ریختن از آنچه و طبعهاست» و دمان شیخ دهند و بدبوائی فرستاد، قادر دفتر ثبت کنند، اصحاب تصور کردند که عزل نامه است چون صورت معلوم کردند بومند شدند و دیگر محال طعن نداشتند

روزی دیگر شیخ بحضرت سلطان رسید، او را پرسید و عذرهای خواست گفت «چنان استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگر حرجی هست پس محقر بجهت آن تعیین رفت، ناگهی اگر شیخ را احاطار خواهد پسر از اردکان ایستاقه برد» شیخ گفت: «ما را انتقاد باید بودن، برو حکم نتوانیم کرد»

گویند شیخ هر وقت که خواستی بحضرت سلطان رود او را راه بودی و سلطان با احادمان معین کرده بود که اگر در حرم باشد او را معلوم کنند، بایرون آمد و اگر در حواصیل باشد بی توقف بدارش کنند

گویند که شیخ محراب الدین را در آنجا بود و قصد دمشق کرد و بر حست و عزم کرد، سلطان را خبر کردند شیخ را بخواهد جمع کرد شیخ در کلمات آمد و بر اسی سلطان حاضر کرد بعد از مدتی روزی شد سلطان گفت «چندان توقف کن

که فریسی کیم» شیخ در دستش آمد و فرمود که گویا تو را به کسب و معرفت
بمیرا مقدم شیخ را گرامی دارم و بعد از آن نوشت که «شیخ فخر الدین عراقی
میرسد» باید که تمامت عالم را به او رسانم و به او تمام مقدم میمون او را تلقی نمایند
و او را شیخ الشیوخ آن به عهد رسد و محققان که در آن حدیثان او بود برقرار میمانند.
چون شیخ در آن محقق رسیدند و امر را معلوم شد. بمندی هر مودت و حمیه خلاصه
استقبال کسب تمامت در آن امر رسد و چون شیخ و جریان رسیدند ملک الامر
را بری بود بعایت صاحب جمال و در حسن بدرجه کمال. شیخ را چون نظر روی
فتاد در دست نهاد و پیش نهاد کرد قدم نهاد پس در آن شیخ
ملک الامر را موفقی که در آن در آن رسید و در آن شد
چون شیخ در راه بود و در آن شد و گشت و در آن رسید و در آن شد
او آمد اگر چه بعدی ششم و در آن شد و در آن شد و در آن شد
و در آن شد و در آن شد و در آن شد و در آن شد و در آن شد
در آن شد که گویا کسر الدین را در آن شد و او را روی شد و او
مجموعه شد و در آن شد و در آن شد و در آن شد و در آن شد
الدین را احضرت دادند. ایشان را در آن شد و در آن شد و در آن شد
در آن رسید و بعدی در خدمت پسر پسر مرد

بعد از مدتی شیخ فخر الدین عرصه ای بهداشت و بر روی و عشا الطاهر
گشت پنج روز بخت و در ششم پسر و و بعد از آن عواذ و آب بر دیده بگرداند
و ایشان را داغ کرد و این آیت بود که «یوم المرء من راحیه و آمده ام» و عواذ
و این رباعی بگفت

در سبفه چون فراغ عالم دید مانا که نه بر مراد آدم دادند
این قاعده و قوا کاره یافتد نه پیش بکس دهند و نه کم دادند
و کلمه «حق» بگفت و شربت حلاوتش کرد و از بقعه فنا بقطعه نقل کرد

ملت الأعراء ، تهامت اهن شهر مغزای او جمع آمدند و عمان و حرش و فلالك رسانیدند
و شیخ را در «حنبل لصالجیه» دفن کردند و سه روز متعزیه مشغول بودند روز چهارم
کبیر الدین را فایم مقام او نصب کردند چون مدتی دیگر نگذشت و ببر بحوار
رحمت حق پیوست او را ببر حسب پندرفتن کردند ، شعر

الدهر ذو دور و الموت ذو یوب و بحر فی حدثان الموت فی کذب

و کیف یفرح شخص فی رفاهیه و من حلیه یدعوها دم الطرب

گویند که چون شیخ بحر بدین بحوار رحمت حق پیوست سر او مهتاد و
هشت رسیده بود ، و وقت او در هشتم دی لمعه تمبو ثمانین و ستمائه بوده است



قصاید

فی مدح شیخ حمید الدین احمد الواعظ

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

ای صب جلوده گلستان را	یا بوا کن هزار دستان را
بر کرار حواب چشم بر گسر	ب بظاره کند گلستان را
دام غنچه را پر از زر کن	تا دهد بند خوش الحان را
گد حوی کرده را کنی گرد	آکند اشتهار بر نو مرخان را
زاله از روی لاله دور میکن	تا بسورد ر شعله سنان را
میشان ششم از سر سوزه	بخمر بخش آب حیوان را
تا مظهر شود همه آفاق	بکشایند (۱) رلف خادان را
بهر تشویش خاطر ما را	سر عثمان طره پریشان را
سر رلف بنان برق در آر	تا هشاییم بر سر ت جان را
برقع اردوی یگوییان بر ما	تا مینیم ماه تمان را
ورنماشای خلدخواهی کرد	مطلب دام کوی خادان را
بگذر از روضه صد جامع کن ^{۱۲}	تا ببینی ریاض رسواان را
نرمکی طره از رحش واکن	ببگر آن آفتاب تمان را
حسن رحسار یار را بنگر	گر صورت ندیده ای خان را
مجلس وعظ واعظ اسلام	حل کن مشکلات قرآن را
اوست اوحد (۳) حمید احمد خلق	کر حلالش نمود برهان را

(۱) در اسر . بکشایند . (۲) ج ۱ - بر سر کوی او تماشا (۳) ج ۲ - مخلص

بی تو ی‌دنا چگویم مدح^(۱)
 در سب در کرم رهن موسم
 خدمت به بدو سال و مگو
 ی رسیده در حسن دل و حب و
 در سر آن ده رلف قاهر و
 چشم تو می کند حب بی و
 گر حرایی همی کند چده عجب
 مردم چشم تو سده کارند
 همه حسی ترا خوشست و است
 شاد آنس از روی دلها
 قسمة درد من باشد و
 سر گشته‌ام همی خواهد
 خو هدم دور کردن در یاران
 ما چو کویی، قضاچو چو گبی
 می کند حاکم پیایی عزم
 دیده امیدوار می باشد
 مستظر مانده‌ام قدم ترا
 آخر ای جان، عریضه‌شهر توان
 هر عریسی که در جهان بینی
 حر عراقی که بیست امیدش
 من بگویم که حسنت^(۲) افر و سد
 به دعوت فصول و دولت در

۲۰ گری سویی کادا کسی آن را
 در تندی بگوی اشار
 های هر موهن کرده یون را
 ۲۵ دی سراج داده ایمان را
 به و دمن رفت این مسلمان را
 عدت^(۳) می رسم ساوان را
 حسود همین عادتست مستان را
 و من به من نیستت انسان را
 ۳۰ بی و خوشیست اهل ملتان^(۴) را
 ردای از صدور احزان را
 عریضه^(۵) دروغ، درمان را
 مدجه هند است خرج کردن را
 حسود همین نهادنت دوران را
 ۳۵ چه از آنجا که گوست چو کان راه
 که کند عک نظاره حادان را
 تا بسند جمال خوشان را
 هجو داعی کرایم گران جان را
 حبه و پرسی عرب حبران راه
 ۴۰ عاقبت سار باشد اوطیان را
 ب بید و صبر کمجان را
 چون بدان راه بیست نقصان را
 به سود دور چرخ گریزان را

(۱) بیل ای به موسم خدمت و

۲۱ در مدح عدت

(۳) د ۱ ایمان

۲۲ د ۱ حمت

در مدح شیخ بهاء الدین زکریا ملسانی

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

- ۴۰ لاج صاحب الوصال در شمعون الفراب
شاهد سرمست من دید مرا در حرم
چهره زیبای او برده ز من سر و هوش
من در جهان بی حس، کرد دل من نظر
ساخت آن دلگشای یوسف، آن حانرا ای
دل منجیر درو کیست خم - و عصیه
۴۵ هفت مشکل گشای گشت مر در همای
عکس جمال قدیم نور بهای قدیر
شمعه روی او کرد جهان عتیر
نور همیشه بروز مشرق صبح بهین
دیده ادراک او خاطر احکام لوح
۵۰ خاطر وقاد او ناشف اسرار عیب
از رغبتش قراع وز رهوش امان
در دم او تافته از دم عیسی نشان
ساقی لطف قدم داده بهام کرم
کرده دو صد بحر نوش ناشده مکده مون
۵۵ اصبح مستشراً من سجات الحمال
لاج من اساره طلعت صبح الفی
راهر اصمیا پیشرو و لب
شیخ شیوخ جهان قطب زمین و زمان
ناشر علم الفی کشف عین الفی
صاحب معماری الطرب دار کثوس الشراب
د در لعل خودم د حقیق ممداب
حام طرب زای او کرده نهادم حراب
دمد جهانی دیگر بر تراب من به نفاب
دره آب او آب سار به آب من
حس فتنه د د است گشته عجب
گفت گویند ترا کز این سحراب
کرده حذر اشکار از این حجاب
لخلخله حوی او کرد جهان مسدود
صبح صبرش شب صبح صد فتن
چشم در دال و دشت رقی ام لالت
بر بر انوار از محرق و حرج
در مدکوش حیم در حیرت و در
دردش افر و خنجر آتش موسی شه
بهر دلش دم بدم از حم حلقه شر
دار شده در حروش مینه او کاب آب
شرق مستهترا من سطوات الفراب
راج به سواره طلعت لیل از آب
هم کف است صاحب حب جو طعیه
خوش همه من و جان معنق مالک رقب
واحد حق الفی هادی مهدی صاحب

- مکمل کامل صفات عالی جناب
 مشوی از آسمان حر و کر باخوان
 آمدی از حق یقین و حق بدو صد کتاب
 در کف دریاوشش همت فلک شهاب
 طالب مطلوب را از در او فتح باب
 کعبه اتصال او مامن اهل العقاب
 تربت اقدامه کحل عیون النقا
 حاضر من بشیر مدح تو حور شیدنا
 محسن دانا را نعمه حسن دانا
 بو که دهد بوی او درد دلم را گلاب
 تا بکنیم نام زکرمش با خدمت هم کتاب
 در گنج حسان بود عاجز کان را مآب
 گویدم حسنت قدحرت کسور السواب
 نامود انعام خلق در دو جهان بی حساب
 خاک کف پای تو اهل زمین چون تراب
- مکمل و کامل پناه عالم عالم تو
 برسی اگر دو جهان کیست ام المام
 مستی از مستحید از پس آل رسول
 در نظر همتش هر دو جهان بیم خو
 سالک مسبوک را در مر از سر گشت
 سده اقبال او قندهار الی اب
 نظره انعامه روح قلوب الصدور
 ای شوره ش جهان ذره چه گوید ثناء
 پیش سلیمان چو ورتحه ای آرام ملح
 خاک درت را از آن درد سری می دهم
 چنگ بقران نوران زده ام بنده وار
 در کف لطاف تو برده عرافی یناه
 گسر شود مصطفی مدحت حسان تو
 باد باعاس تو زنده دل عاشقان
 چاکر در گاه تو اهل سما چون ملوک

در مدح شیخ عزیز الدین محمد الحاجی

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

- اگر وقت سحر مادی ر کوی یار در چند
 و راز زلفش صبا بوی سکوی بیدلان آرد
 ز ماد کوی او دردم دل ز نخور جان یابد
 چو بینی جنبش عشق مشو منکر که عشق و
 چو از باد هوا دریا بختد بس عجب نمود
 ولی چون دیده منکر بیند دیده باطن
- دل بیمار مشتاقان زهر سورا در چند
 زهر کوی دو صد بیدل روان افکار در چند
 رید روی او هر دم دل بیمار در چند
 دلی را چون محساند نش نچار در چند
 کزان باد هوای او دل ابرار در چند
 ز ظاهر جنبشی بیدلش ران کار در چند

- بیا تا بیسی ای مسکر، دلی از همت مردی
ولی حق عزیز الدین محمد حاجی آقاشق
همه عالم^(۱) شود مستغرق انوار و آید
چو بیند دیده خاش جمال یار محروشد
۸۵ چو انوار بقیس مروی فرو آمد بیار آمد
جمال خاش اربید که و صحرای قفس آید
محمد قاسم را و بدرد^(۲) پرده های عیب
شان خام کیحسرو که مگویند سه بد
در آنحوالی که عیسی خورد روحش دادم شید
۹۰ ز دست ساقی همت دو صد داده آب شامد
د برو، کاشاق شود سر و کلاه که
صاید به از صورت چو خالی کرد بخرامد
محمد چون فلک هر سو هر از آن پرده پس و
فلک گرز و امان باند زمین آسایانامد
۹۵ فلک خودار برای آن همی گردد سر کرد
فلندوار در چند ز کفت مطرب خوشگو
زهی آراسته دانت ناسمای صفات حق
رهمی خلق گرم تو معطر کرده عالم را
عراقی کی تواند کفت مدح تو؟ ولی مطرب
۱۰۰ اگر پیش سلیمانی بر دپای ملح موری
انوار بقیس نادا دل و جان و قست روشن
- که در صحرای قرب حق همی طیار در حسد
که گردد کعبه وحدت همی صد یار در حسد
که دریدی روان او ز شوق یار در حسد
دلش زان چون عیان گردد، ح دلدار در حسد
دل و جان و نمش چو بر این همه انوار در حسد
کمال وحدت اریابد درود یوار در حسد
چو بروی مستشف گردد همه اسرار در حسد
صاید را با او داد و آید و آید
در آن مشایخ موسی شد سمندر در
چو شد بر دست تر حیرد ولی هشیار در
نظار فلک آکوه اندارد که و کهسار در حسد
در حجت و شایع چو آید بر در حسد
چو برین بشارت سوراند همه استار در حسد
زمین را کرده دهد فرمان فلک کردا در حسد
که بر روی زمین مردی چو عیار در حسد
چو حق با او سخن گوید از آنکه در حسد
رد کر پیش دات بود و عالم حواری در حسد
تحمل گشته ارومادیکه ار گلزار در حسد
بنا پیش دسترس ناشدند انمقدار در حسد
روا باشد که هر شخصی راستظهار در حسد
همیشه ناز ذوق [تر] دل احرار در حسد

فی مدح شیخ صدر الدین^(۱)

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

- دا - مرا دوست تر ر جان دارد
گر کند جان بختو ناز مریخ
با عمت ران خوشم که جان مرا
بر دلم ناز هجرش منه
روح ر مشتاق خود بهان چه کسی
بر روح تو توان همدادن جان
با حال لب تو دوش دلم
وسدای ده مرا، که نوش لبت
ر سر چشم گفت چشم تو دور
خوش و آشفته رلف تو که خموش
در شار جواب دیده معدورست
مرهمی، پیش از آنکه از تو دلم
عرش نابی که مهر همت او
رهمایی، که پر تو نورش
ران سوی کائنات سحراییست
ساق ام الکتب می گیرد
شمه ای از سیم اخلاقی
درمای از فروغ اسوارش
بوی خلق محمد آن بود
سرفراز آن کسی بود که چو جرح
خواه در گاه او کسی نبود
- ۱۰۵ جان ر مهر تو در میان دارد
چه کند دسترس همان دارد
عمت هر لحظه شادمان دارد
تحریر این حسته نیر جان دارد
آبچنان روح کسی بهان دارد؟
راستی را رخ تو آن دارد
گفت جان عزم آن جهان دارد
لذت عیش جاودان دارد
۱۱۰ نه کسی سوسه رابگن دارد
رقسم گانی سرا زین دارد
در درون جان ناتوان دارد
پیش صدر جهان فغان دارد
در تر از عرش آشیان دارد
۱۱۵ روشن اطراف کی فکان دارد
او در آن لامکن مسکن دارد
لوح محفوظ خود روان دارد
روصه گلش حنان دارد
آفتاب شرر فشان دارد
۱۲۰ که در آن روضه ای قران^(۲) دارد
بر درش سر مر آستان^(۳) دارد
کز فلک هفت نردبان دارد

(۱) جوع کند صفحه ۵۴ مقصده دیوان

(۲) دراصل، روضه نوان (۳) دراصل، آستان

پیش او مهر چون زمین بسود	ز بس در سر سر آسمان دارد
دیر چینیست از سر حواش	آسمان گرچه هفت خوان دارد
مسکه بر حوان او قواله رمود	در نعل زان دوتای قان دارد
چاشنی گیر او بود رسوان	قدسیان را چو میهمان دارد
کرد حاله درش نگردد دیو	ر نه حریبل آشان دارد
نگربرد ر سایه اش شیطان (۱)	ر آنکه از سور سایبان دارد
بهر اسد ز بیم گرگ عدو	رمه ای کوچنو (۲) شان دارد
بر سر آمد ز حمله عالمیان	مسکه او عام بی کران دارد
بر سر آمد بر ر اهل ر	چون پسر صاحب الزمان دارد
فتح گردد ر فصل او آن در	گفر حمان روی سوی آن دارد
معمما، دگر شکر و یوس	خطاطرم بر سر رمان دارد
ایک اطهار شرط عاشق نیست	مکسوز لث شوق دل تپان دارد
زنده کردی شکسته را به بیت	کیز دم عیسوی نشان دارد
حر زحان (۳) ساختم سه بیت ترا	کم رسد فتنه در امان دارد
خسته چون حواند نظم تو، رطرب	پای من فرق فرق دان دارد
گر کند حجر بر جهان، رسدش	که مربی مهربان دارد
خواستم تا جواب گویم، عقل	گفت: که طاقت و توان دارد؟
عاجز آید در دست مدح و ثنات (۴)	هر که پادر ره بیان دارد
در مدح تو چون زخم که ز غم	خطاطرم قفل بر دهان دارد
باد از انوار تو جهان روشن	تا جهان نور ز اختران دارد

(۱) در اصل - سندان

(۲) در اصل چو نو

(۳) در ۱: من زحان

(۴) در اصل مدح ناست

ابضاً له

۱- ۵- ۱۵- ۱۶

طرب، ای دل، که نو بهار آمد
هان نظاره که گل جمال نمود
در رخ او جمال یار بسیر
شمشای باغ وستان شو
از صبا حال کسوی یار پیر
در در یار ما گذشت نسیم
تا صبا زان چمن گل افشان شد
دید چون عدلیب صمصم نسیم
گل سوی فاخته اشارت کرد:
لیل از شوق گل چنان نابید
های و هوایی فتاد در گلزار
گل مگر خلوه می کند در باغ
زرفشان میکند گل صد برگ
که زرافشان اگر کند چه عجب
گل زرافشان و دایر بر سر او
غنچه ارشد او نشد آراد
حر که عیبه کسهای بر دوحه
بست اراده ای مگر موس
لاله را دل سوخت بر سر کس
اگر بگریست بر گل، اربی آملک
شد ر یاری خدا بشفه مگر
حامه سوك بر شفیه برید

ر صبا سوی زلف بار آمد
هس تماشا که نو بهار آمد
۱۴۵ که گل از یار مدگر آمد
که چمن حلد آشکار آمد
که سحر که ار آن دیر آمد
ران گل افشان و مشکر آمد
چون من از صمصم بی قرار آمد
۱۵۰ بممادت سمر عرار آمد
هین گواهی که وقت کار آمد
که گل از وحده جان سپار آمد
فاله عشق زار آمد
کر چمن فاله هراس آمد
۱۵۵ دختر صبا دوش در کنار آمد
کسر شملش بی یسار آمد
صد هزاران گهر نثار آمد
زان گرفتار زخم حار آمد
می رفتنش که مایه دار آمد
که به در صد کار و بار آمد
۱۶۰ که نصیبش ر می خمار آمد
ببین جهان بر دلش غار آمد
که چنین وقت سو کووار آمد
در مگر لاله دل فکار آمد

- ۱۶۵ نقش در شک چمن بر لطف بهر
سختی دمی پرده گریز آمد
خوش بهارست ملک آن کس بر
کز آن بر می گسار آمد
هان، عرافی تو و سیم به
کز صبا بوی لعل در آمد

ایضاً فی النعت (۱)

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۶

- ۱۷۰ آشفتن خون بر در دل حلقه سودا رسد
تا بچنگ آید در دشت دل بدست عم دهد
از سر خون دو عالم بگذرند
از سرمستی همه روی هستی در گذرند
۱۷۵ آن شهشاه بی شبهه بهر اعتصام
در ارل چون خطبه او در الحاحی مالا کند
چون بساط فرجام از بهر قوسین او گمید
طره مشایین عیسویش بر یاسین چمید
تا نسورد آفتاب از بهر نور رخس
شبه ای طبع حلقش در دم عسی بهمد
۱۸۰ هشت بستان بهشت از شمیم دستش خورند
بر تر از کون و مکان کعبه است سر در گمش
چون بود در رم دستش منع آب حیات
دو کمان از یک سپر سارند افگشتان او
- آتش سودای حریف در دل نهاد رسد
و در بدست آید و صالتر خان بپشت مار رسد
سبک آزادی بر دل به ناله می رسد
چون شر صد دار هلاکت خمدن بهر رسد
و بهر مکنم کبر خان و در آسمان خان او رسد
دو سه حرا حاکم سرای حواحه بطاهر رسد
تیر درش بسطه او حی الله به روحی رسد
عمده قرائت او از غرور الوثقی رسد
و مشر بهد که سحر الندی اسری رسد
در افکار او بر او ح او اد رسد
حلقه روی بهشت آسایش طاهر رسد
سامان از این در فرق سرش دروا زبند
و در فروغ شمع روش آتش موسی رسد
به جباب چرخ قبه هم در آن دریا رسد
هشت قصر کایسات از حاک او ملحا زبند
سبک بر به هم درو گویند شود اروا رسد
و در لرزش ناله الرام بر اعدا زبند

عقلان گرچه زهر چیز باشد او را
 هفتصدی که عقول بشری در ده
 خود دل در دشت امر در پیشه در ده
 گر بسمند حجابش نفسی مشغول
 ۲۱۰ نفسی در حجاب گر سرگوش در ده
 تنه گان ارجمه دریای محض آشامند
 درد بوشان که همه دردی در دشت بوشند
 سائر اهل عالمی عشق اهل در ده
 که می در دشت عشق و فراق
 ۲۱۵ سائر اهل خود را اندم نیست که در ده
 سرش در سر و دشت در دشت
 و محبت در دشت و عشق در ده
 که در دشت در دشت و عشق در ده
 ۲۲۰ در آید در دشت و عشق در ده
 قدسیان مبرکات در دشت و عشق در ده
 در مقامات حلالش همه در دشت
 همه گویند که آیا که تواند بودن
 با که از لطیف مانی سوی ایشان بگرد
 خاص حق، صاحب قدوس، بهاء الاسلام
 ۲۲۵ در ده یا بند سرا پرده او در ملکوت
 سجده اش نور و مصلاش ردای رحمان
 خاک پایش تشرک همه در دشت کشتند
 قطب وقت اوست همه عالم او آسوده
 خویر و بان بجهان شیخ هم او را در ده

همانا شب بیدار بقیه تا بیدار
 در دشت او را همه و صاف همه در ده
 به پیشانی که دگر بهایه در دشت
 رشتی نقش دل خود و اله و شیدا بیدار
 خود در دشت در دشت و عشق در ده
 در دل آتش سودا در دشت و عشق در ده
 مستی دردی در دشت و عشق در ده
 دم بدم حسن روح یازد آینه در ده
 کمال افلاک خود در دشت و عشق در ده
 پای خود بر دشت عرش معلایین
 قلمه راوی خود را که سبزه در ده
 در دشت و عشق در ده و عشق در ده
 ۲۲۰ در دشت و عشق در ده و عشق در ده
 ز آن نفس اهل زمستان همه گردیدند
 رشت قطب زمان از همه بالا بیدار
 که مقامش از مقامات خود اعلا بیدار
 که جهان روشن از آطلعت مرا بیدار
 همه مدهوش شوند، حجاب بالا بیدار
 عوشت دین، رحمت عالم ز گریه بیدار
 هم شبش ملک العرش تعالی بیدار
 لعل بحر طهورش متوسل بیدار
 با مگر از مددش نور تحلا بیدار
 بر درش زبده ابدال تولا بیدار
 در جهان بیست جزو شیخ دگر تا بیدار

شهر سوای که چو گن فدا گوی مرد
آباد و فضا او هر دم جوی کم گردد
بیدار دل از نظر و دل به دست
خادمان در و آحضرت و در
حکاه کیش از فک عی و دست
در جوی هر که در شرف سر مد دارد
بر سر کوش عی ان عرقی گریه
هر و راز گریه که از پیوست
روستای حیدر بنامد نموده سر
و ره بر راز افک نو پناه آوردست
آفت و در در او سرید و گن
کر چه هم از راز و دست
که در جوی و دل و درم و دل
گشای انس ای موسی بهد و اب حصر
و دست جوی همه در کال چپان و در
و آفت و در و دست و در

۳۲۰ در در و دست و دست او را به دست
که در جوی و دست و دست او را به دست
و در گن و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
۲۳۰ در دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
۲۴۰ در دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
۲۴۵ در دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست

ایضاً

۱-۵-۱۳-۱۵

بیم خوش بهار و دست
باجر مسدودی حسان
این همه شدیدی شامه و دست
همه که گنار من و دست
دل من و دست و دست

۲۵۰ در دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست
و در جوی و دست و دست او را به دست

دست در گردن نشاط آورد

نفس جان فرای خوش نفسی

در راحت سرانی می گفتم

سعد چرخ و لاله بر شده صفت

اول او را غایت از نی

بر وقت استن . . .

پیش چشم معمر حق پیش

بجهان گوهری گرامه

دل من کان جهان معنی ده

و چیده شربت شاد

حاضر چون داشت و . . .

خواست بر صم او مبار که

گفت جان را نثار نماید کرد

جان باردردم دایره معدوم

و آن دعا بجهان من گفتم

۲۵۵

۲۶۰

۲۶۵

پای در دامش سرور کشید

در هار و لطف جان بخشید

سعد دیدم . . .

که چو سعد کس بچرخ زد

بر سی صوفیان قدس گزید

دل او، غیب . . .

د جهان هر چه پدید پدید

این چنین شده ای گران خر

صحتش بر همه جهان مگر

بسکه از لطفش آب لطف چکید

هم از آن نظم گوهری ده

آله کهر، الیک عقل پسند

بر آن عقد خوش، نه . . .

آنکه در هم ندان می

لدن در سمع حق کسی بشد

ایضاله

۱۶ - ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۲ - ۱۱

نار، این بوی چمن خوش گلشن آید

بسیار بوی سر زلف لگی آورد

با شعل در دمی نفسی سوئی رفت

سمی درین، آید و دنده من رو شد

بجهان سر در حشم جهان و شن شد

لطف و سرمود و فرسودگی در رخ کهر

بمع رم و روضه جوان آید

به خود من بوی رخسار خوش آمد

کسر نسیم خوشی او، من من جان آید

سور او در همه آفاق، دستان شد

که همه می دهد مهر فروان شد

که در هر گهری میده صد کان آید

۲۷۰

- تا مرا در نظر آید خط حایرور او
 شاید از آب حیات از سحش مسجک
 جان من در شکر آب و شکر در خط شد
 شکر کردم که پس از مدت سی و شش سال
 ای برادر، چه دهم شرح؟ کد دور از تو مرا
 چند سر گشته دویدم چو فک تا آخر
 آنچه بینی که ندارم ز چهار سر حکر آب
 این همه هست ویم از کرم حق بومند
 کافر این محتمل از خواب در آید سحری
 چند کردم چو فک گرد چنان سر گردان
 بافتم صحت او ناداگر روری چند
 تا بود در خم چو کان هوا گوی دلم
 بوسه گمشده چون باز بیام بجهان
 بلند آسا همه شب نه سحر نمره زم
 گر بخواهد که همی با وطن آید لیکن
 عراق از برسد باز عراقی چه عجب؟
- ای ما آب که در دیده گریان آید
 را که آشمو و چشمه حیوان آید
 که خطش خون خطیادم شکر افشان آید
 در زندگی می سر و سامان آید ۲۷۵
 بر دل تنگ چه عمهای فر او ان آمد
 حاصنم سوز دل و دیده گریان آید
 چشم من سکه چگونه حکر افشان آید؟
 که ده حاتم دلسار محبت هجران آید
 در آخر نظری بر رخ حسانان آید ۲۸۰
 آخر این گردش من نیز بیاید آمد
 ای تهمه کفک معن بر سر من زان آمد
 که هر انگوی عرم در خم چو کان آید
 دحرم سیه که کلله احسان آید
 بو که بویی بشامم ز گلستان آید ۲۸۵
 ناخود از در که نقد بر چه فرمان آید؟
 که نه هر خار و حی لایق ستان آید

وله

۱ - ۵ - ۱۳ - ۱۵

- فرستاد دربی فصل و همس
 روان کرد خوبی ر بحر روان
 روانی لفظ روانش و
 دل با توام همان مدب
 چو بر حاتم از فصل ربو یافت
 اگر دیدی اشعار جان پروش
- بدین حشاک بحری از شعر تر
 که دارد همی ز آب کوثر اثر
 سرد آسروی نسیم سحر ۲۹۰
 فرستاد مهر دل من شکر
 بیار است حاتم فصل درر
 حصر آب حیوان فحش دگر

- تا در آینه معایشهام چون مرا زین مهار بویی نیست
چشم خفاش را چه از خورشید؟ چونکه همريك آفتاب شویم
کاشکار و نهان او ماییم در شد زین بیان ترا روشن
کاش سودی بجای دم قدمی ما در اول نهان شدی آخر
تا عراقی جان رسیده ملک کبر بودم بود پیوستی
تاسینی درو که حمله یکیت هر پراکنده ای که جمع شود
کبر عراقی زبان فروستی
- ۳۲۰ نایب عکس نور این اسرار چه کنم وصف بوستان مهار؟
مرغ محسوس را چه از اشجار؟ شاید آن لحظه گیر کنیم قرار
۳۲۵ لیس فی الدار غره دیار حمام گیتی نمای را مکف آر
یا طهوری بجای این اظهار باد در انوار طی شدی اطوار
با سنی ر دست خود يك بار کردمی آن نفس بهان اقرار
خواه مکند شمار رجواه هرار برسدش چمن رود گفتار
آشکارا نکستی این اسرار

ایضاً (۱)

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

- راه باریک و شتاب و مرکب و مرکب و مرکب ای سعادت رخ نمای وای عنایت دست گیر
تقدم رین وحشت آمد عدم سروں هم ر آسرای راحت آباد قدم خویم نصیر
۳۳۰ حدهای، تار کشم خار از فقر چاه نی خرعه ی، ا فکرم خود را بدریایی قعیر
چند آخر بر لب دریا شینم خشک لب؟ تا کی اردون همنی کردم نکرد انگیر؟
تا که مستغرق شوم در فقر بحر بیخودی سر سر دریا شود، بی خوی ماندنی عدیر
تا چو با بحر آشنا کردم برون آرام دری کر فروغ عکس آن گردد دو عالم مستنیر
در کشم در رشته جان آنگهر را سیج، از ن ر سحبه بشوم تسبیح سوح قدم
۳۳۵ آن تسبیح حلال و حمد سوحی سرا وان بتقدیس کمال و نعم قدوسی حدیر

- و آنسرای آفرین، کز حمد او زبانت جان و آن ندایم آفرین، کز شکر او ناید ضمیر
نی ز نسج حلالش ذکر را چاره دمی نی ز تقدیس کمالش شکر را یکدم گزیر
یاد رویش عاشقانرا خوشتر از عیش نعیم ناد کوشش میدلارا بهتر از بوی عیر
۳۴۰ هر که باند زو نظر زنده نماید حاودان هر که از وی برسد مهر کز نرسد مهر که گبر (۱)
در همه هستی حقیقت نیست هستی غیر او هر چه هست از هستی او از قلب و از کثیر
غیر او چون خود نباشد کی بود او را شریک؟ چون همه او باشد آخر کی توان بودش نظیر؟
در هوای نامر او خورشید چون قره دوان در فضای قدر او عالم هباء مستطیر
با تحلی حلالش معو گردد کاینات با مهبب ماد صرصر تاب کی دارد بغیر؟
۳۴۵ تاب نور او ندادد چشم عقل دور سر طاقت حورشده دارد چشم حفاش صر بر
جز معلم او نداند دات او را هر علیم حر بنور او ببند روی او را هر صیر
خلوه داده از کرم خود را زهر دره عیان گشته نور او حجاب دیده های مستنیر
با همه با هم ولیکن ر آشکارایی نهان با همه آمیخته از لطف چون آب شیر
صد تحلی کرده هر دم بی نمایشی صر صد هزاران راز گفته بی تفاسای سمر
۳۵۰ روی او را دیده چشم دل و روی شاهدان راز او بشنیده گوش سر ز لحن م و وزیر
ساحت قدسش مرا از چه و چون و چرا لطف صنع او مزه ر آلت عون و طهیر
یک سخن گفته دو عالم ز آن سخن جان یافته یک نظر کرده مادم گشته در عالم و ریر
گفته با عالم سخن از مهر روی مصطفی کرده در عالم نظر بهر دل پاک تدبیر
جذبه ای از نور نارش گشته موسی را دلیل قطره ای بار آب رویش حصر را کرده بغیر
۳۵۵ بر مساط رحمتش عالم چو آدم معتقر در درخشش سلیمان نیز چون سلمان فقیر
در دم عیسی دمیده شمعهای از حلق او ناهد مرده کالا یا قوم قدحاء البشر
روز عرض او پیش وصف انبیا استاده پس اینست سلطان حقیقت، اینست شاهنشاه و میر
از برای پرده داران درش فراش صبح بر هوا افکنده شاد روان نه نوی اثیر
شفقتش گوشه دار هفت حم داده دورت و بر پای هر کس خنک کشیده چون حریر

- هفت سنان کرده مهر دوستانی پر نعیم؛ همت رندان آر برای دشمنانش پر زحیر ۳۶۰
 مهر خاصانش گشوده بر سبط عرش و فرش مهر خصمانش نهاده در کمان چرخ تر
 مرلب خو، از برای کوزه‌ای آب روان بر یکی ده لب بسته به سوی مستدیر
 در حورخوانش ندیده چاشنی این جهان در نور مطهرش بسته در لبان فطیر
 از سر انگشت مبارک ماه را کرده دویم خود بخورده عالمی افوت داده‌ان حمیر
 این همه از بهر او، اوفارغ از هر دوسری در سرای خاص هر دم نیایی بر منسیر ۳۶۵
 چون شوم عاقر و مدح احمد سبوح خلق در کردم بر در قدوس اکبر مستحیر
 ای مقدس ذات نوار وصف هر دپایه و پاک وی منزه وصف تواز نعمت نادان و حمیر
 ای مسیح به ثمره چهره هر خاص و عام وی متعدی تو زنده جان هر مراد و پیر
 در آفتاب مهر خود حمد مرا بوری معشر تا چو دیده ده فدای حمد تو نام مسیر
 وز شمع نور تسویدت، تو نوحید مرا رو شایکی ده که ما بدم در گوشت استامیر ۳۷۰
 کی بود که نور تو روشن شود تیره دلم ای گیتی مرور آمد شب بیدار خوار حقیر
 از هوای خود بگریدم، اعنای من معیت در دیده لطف افتدم، احسنی ناصر
 کر نامم از تو بویی ذلک المور العظیم در منم پیش رویت ذلک الفصل الکبیر
 حمله امید بداران را حکام دل رسان ای امید جان، عنایت از عراقی و امگیر

ایضاله

۱ - ۵ - ۱۳ - ۱۵

- | | | |
|-----|--------------------------|-------------------------|
| ۳۷۵ | حشتر اردوی دلیران بحمال | حسدا صفة سرای کمال |
| | حجل از دوق او نعیم وصال | طیره اردلف اوریا ص بهشت |
| | هشتمین بوستان صف نعل | هفتمین طارم آستانه او |
| | حمام گیتی نما ماستقلال | هریک از حمام قه نورش |
| | مشرق نور کاینات ظلال | هر یک از طاق بیت معمورش |
| ۳۸۰ | سر سر نور آفتاب مثال | سایه این سرای جان افزا |
| | مشمول بر نعیم حاه و حمام | خوان این مجلس جهان آرای |

بر در فیض این سرا پرده	آفرینش طبع و خلق عیال
وز سرخسوان این خزانه سور	دو جهان را همیشه برک و نوال
نغمات صدای ایوانش	عاشقان را محرک آمال
نغمات ریاض مستاش	مرده زنده کنند در همه حال
در هوای درست او بود	هیچ بنابر حر نسیم شمال
در درون ریاض او فرود	هیچ تر دامی حر آب زلال
صورت سایه درختاش	هر چه بینی درین جهان اشکال
حنش موج آب حیوانش	هر چه یابی زمان و زمان زاحوال
با سرایی چنین بدید ملک	میزد در هوای او پر و نال
تا صبر درش نشود ملک	بر درش چرخ میرند همه سال
در بیامد نقش اس حبه	نقش بندگان کار گاه خیال
عقل اگر چه ز خانه بیرون است	هم یابد درون حابه محال
نام این خانه می یارم گفت	ار پی عقل و القول عقل
خود تو آر پیش چشم خود بر خیز	تا بینی عیان بدیده محال
خویشتن را درون این حصرت	بر سریر سعادت و اقبال
مطرب آغاز کرد سار طرب	ساقی آورد جام مالا مال
چون عراقی همه جهان سرمست	ار می وصل و بی حرر وصال

وصف کعبه معظم (۱)

۱۵-۱۴-۵

حیذا صفة بهشت منال	برترین آسمانش صف نعل
مجلس نور و جلوه گاه سرور	روصه اس و بارگاه وصال
بیرون معمور او مقر شرف	سقف مرفوع او سپهر حلال

غرفش خوشتر از ربیص بهشت
 ربیص گرفته بها مدارج قدس
 در صائین بی نهایت او
 بر سر جوان عالم آرایش
 آفتاب صغای صغی او
 دره های هوای عرفه او
 صورت دره های درکه اوست
 معنی موحهای برکه اوست
 هریک از دره های لطف هوانی
 هریک از شعلهای عکس صغاش
 صفحات سطوح بی نقشش
 صفحات دایم حسن بخشش
 و اسم هوانی دایم ملک
 تا صریح درش نشد فذل
 در هوای درست او نمود
 در ریاض لطیف او نرود
 در بیامد نقش اس خانه
 عقل اگر چه ز خانه بیرون نیست
 دم آن خانه می یارم گفت
 خود نواریش چشم خود بر چیز
 حویشتن را درون آن خانه
 مطرب عشق سرکشید سرور
 چون عراقی همه جهان سر مست

شرفش خوشتر از شکوه کمال
 بدوه ران بهشت ربیص جمال
 سدره المنتهی هنوز بهال
 آفرینش طویل و خلق عیال
 ایمن از وصعت کوف وروال
 سر بر سر نور آفتاب مثال
 هر چه بینی درین جهان اشکال
 هر چه بایی زمان زمان را حوال
 جام گیتی بنا باستقلال (۱)
 آفتابست کایات صلال
 مشتمل بر نقوش حال و مال
 هر که کارنده کرده اندر حال
 میرد در هوای او پروال
 بر سرش چرخ میرد همه سال
 هیچ بیمار حر سیم شمال
 هیچ نر دامن جبر آب رلال
 دشمنان کار گناه خیال
 هم نیامد درون خانه جمال
 از پی عقل والعقول عقل
 تا سیمی عیان بدیده حال
 سر سر بر سعادت و اقبال
 وصل را داد حمام هالا مال
 ارمی وصل و بی خبر وصال (۲)

(۱) در اصل ، نامشغال (۲) برخی از ابیات و مصامین این قصیده در قصیده پیش ازین

که بهمن وین وقفیه است مکرر شده است .

ایضاله

۵-۱

- ۴۲۵ دوش ما ما شنید فریادم
من هم از روی ناد پیمایی
کرد بیمار پرشی مادم
ما دلش ریز کی فرود گفتم
نفسی ما نسیم بگشادم
گفتم: از چه تو بیزیماری
نفسی از دم صبح دمی
۴۳۰ بر سرم سبک حور از چه رسد
همچو عیجه چرا بند کنند
بیماری ناد گفت در گوشم:
بر چهار فلک چگونه روم؟
خود تو انگار لحظه‌ای رفتم
کی چنان حای در شمار آیم؟
۴۳۵ که گذارد مرا بصدور بهشت؟
گفتم: ای باد، باد کم پیمای
بی نکاپوی تو در آن حصرت
همتی مستهام که از ره لطف
۴۴۰ ای مسیحا نفس، بیا، نفسی
باد افلاس تو شفا ده خلق
تألمس می رود بسی آدم
نفسی از دم تو امدادم
تألمس می رود بسی آدم
نفسی از دم تو امدادم
تألمس می رود بسی آدم

القصیده (۱)

۱-۴-۵-۱۵-۱۶

- شهارم و شکار جهان نیست در حورم
چون میتوان زدست شهان طعمه یافتن
تا که بود که از کف ایام برپریم
از دست روزگار چرا غصه بخوریم؟

(۱) رجوع کند مصیفة ۵۴ مقدمه دیوان

- بر فرق کاینات چرا پا نمی لهم ؟
آن کاملی که رتبتش از عایت کمال
نورم که از ظهور من اشیا و خود یافت
وصاف لایزال ز من آشکار شد
روشن ترست دم بدم انوار کاینات
روشن تر از وجود تعالی ذات حق
عالم سوزد از سبحات حلال من
روشن تر از وجود شود طلعت عدم
آن دم که بود مدت عیم شهود بافت
پیش از وجود خلق به قصد هر ارسال
بر لوح ممکنات قلم آنچه ثبت کرد
معنی حرف عالم و سر صفات حق
فی الجملة ورد جملة اشیاست ذات من
زایعا که اسم عین مسماست می دهند
سلطان منم که از سرمیدان بدین صفت
هر نور کاشکار شد از مشرق شهود
چون شکر دم در آینه عکس جمال حوش
خورشید آسمان ظهورم، عجب مدار
حق را ندید آنکه رخ خوب من ندید
انوار اشیا همه آثار روی من
ارواح قدس جمله نمودار معنیم
بحر محیط رشحه ای از فیض قایم
- آخر نه خلك پای عزیز پیغمبرم ؟
گوید : منم که عین کمالست منظم
ظاهر ترست هر نفس انفس اظهرم
شکر من که آینه ذات انورم
از نور بی نهایت روح منورم
نموده آنچه بود و بود جمله یکسرم
از روی لطف اگر بجهان مازنکرم
گر پرده جمال خود از هم فرودم
نمود آنچه بود و بود جمله یکسرم^(۱)
شد علم آخرین و نخستین مفرم
حرفی که بود همه ز حواشی دفترم
شد منکشف ز پر تو انوار جوهرم
بل اسم اعظم، نه که بل اسم مصدرم
هر لحظه خلعت دگر و تاج دیگرم
گوی مراد از خم چوکان همی برم
عس مست جمله دران نیر برترم
- کردد همه جهان بحقیقت مصورم
درات کاینات اگر گشت مظهرم
باری بطاره کس رخ انوار گسترم
انفس اولیا ر سیم مظهرم
اشاء^(۲) اس جمله نگه دار پیکرم
نور محیط لمعه ای از نور ازهرم

(۱) ابریب دره نیست و مصرع دوم آن مصرع دوم است ۴۴۹ که در بیت یکسانست و
قطعا یکی ازین دو نسخه بدل دیگریست ۲ دره اشباح

از من کمال یافت نبوت که خاتم
 عالی ترین معارج ارواح کاملان
 بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم
 موسی و خضر در طلب مجمعی چنین
 ۴۷۰ حسن رخم بصورت آدم پدید شد
 کشتی نوح از نظر من نجات یافت
 عیسی که مرده زنده همی گرد از نفس
 امروز هر که سلطنت و جاه من بدید
 ۴۷۵ مرنجت اختیار نشسته بر و بر
 بر در که خلافت من صف رده رسل
 هم و اصفا شرعم و هم حاملان عرش
 در بحر بی نهایت اوصاف مصطفی
 هم در شب فرد زارل آیدم کف
 با رفته در میانه که موحیم در بود
 ۴۸۰ میخوانم این زمان که در آدم دمی از آن
 يك فطره بر بستر دریای متناوب
 سر صفات طاهر بی منتهای او
 از من که میر در آن رحمت خدای؟
 آنجا که اوست کیست که پیغام من برد
 ۴۸۵ هم لطف او مگر نظری سوی من کند
 گوید قبول او که عراقی از آن ماست
 بحشد نواله ای ز سر جوان خاص خود

بر من تمام گشت ولایت که سرورم
 نارك ترین مدارج والای منسرم
 در من بین که مجمع بحرین اکرم
 لب تشنه اند بر لب دریای اخضر
 در حال سجده کرد فرشته مرا برم
 باز حلیل سوخت هم از تاب آدرم
 بود آن نفس هم از نفس روح پرورم
 سد چو آفتاب عیان دور محشرم
 گشته همه مراد در دولت میسر
 در سایه لیلای من آسوده لشکر
 جمله يك زمان شده آنجا ندا گم
 گفتم که آشنا کم و غوطه ای حور
 هم گوهر حیات اندر و بر آورم
 و افکند در میانه لالی و گوهرم
 لیکن نمیتوان که گذشت آب از سرم
 و صبی که گشته طاهر ازین گفته نرم
 پیدا نمی کنم که ندارد ماورم
 آن کوست سوی حمله کمالات هر
 یا عرصه دارد این سخنان میسر
 گیرد عایتش و کرم باز در بر
 احسان او کند رشتا ز نهنگم
 و آبی دهد بکاس خود از جوس کوثرم

در مدح شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی

۱-۵-۱۳-۱۵-۱۶

می‌بازر ساقی ، تا حویشتر را کم ریم کار خود چون رلف جوان در هم و بر هم ریم
 از سر مستی همه در ای هستی بر کشم فارغ دم از خود و هر دو جهان را کم ریم
 نگشتم از هم صاب حیمه همت آسمان حیمه همت و رای بیدگون طارم ریم ۴۹۰
 لایق میدان ما چون نیست نه گوی فلک شاید بر چوگان رلف را حم د حم ریم
 خام کیخسرو بکف داریم پس شاید کعب دم بدم در برم وصال یسار حم حم ریم
 چون در انداز در او ، در پایش اندازیم سر دست بر لاف درازش گناه گاهی هم ریم
 خاک روم از سر کوشن بخاروب وفا و رستد کرد لی ، در دنده او را هم ریم
 یای چون روح القدس مر دیده صورت هم اشی از سر دل در سبکسر آدم ، ریم ۴۹۵
 حرم هستی ساد می باری در دهم دست در فلک صاحب همت اعظم ریم
 شیخ ربی بهاء الحق والدین امکند بوسه بر خاندن تو چون فندک هر دم ریم

ایضاً له

۱-۵-۱۳-۱۶

هیو باع جهان را بود نام و نشان که همت بودم را بعی که جام اوس جهان
 مکدم دوست می مهر دوست می خوردم در آب نفس که رخاں جهان بود نشان
 بچشم بر رخ خوب بر میدیدم در آن مقام که میر بستم بخاں کسان ۵۰۰
 قسم لب ساقی مرا شرابی داد زبانه ای که شد از لطف و قدح خندان
 مرا پیاله چو جام جهان نما باشد سین سراب چه باشد ، ندیم ، خود میدان
 شراب داد مرا ساقی از خمندی که جرعه حق در دست روضه رضوان
 ساط عیش من افکند در گلستانی که جگر ، ب در اوست روضه رضوان ۱

۱. سارار و به درم دوست های تأملت ، شاید در مکی از آنها فایده و سودی و علم

بوده باشد و در هر صورت نشسته روضه رضوان بحر عه چن و خاکروب درست نمی نماید .

۵۰۵

درین بساط یکی بود ساغر و ساقی

که دید جام که کار شراب تاب کند ؟

هم از لطافت می میگرفت رنگ قدح

صغای جام بیامیخت با لطافت می

درین قدح رخ ساقی معاینه بنمود

چو هیچ رنگ ندارد شرابها ، ز کجا

مگر شراب بهام جهان ما دادند

از آنکه نیست عقید بهیچ رنگ آن می

کهی مگونه معشوق آشکار شود

ز عکس روشن آن داده می شود روشن

ز عکس می چه عجب گر جهان منور شد

سوی جرعه کنون سالهای گوناگون

همه جهان رمی عشق یار سرمستند

نیافت هیچ نصیب از حیات آنکه بوقت

چنین شراب فلک چون بهفت جام خورد

چو ساقی مه نو ساعری نهد بر کف

ازین شراب اگر جرعه مر زمین نیچکد

شکست نیست که کلد رنگ و بوی می دارد

و گرنه هر کس مخمور یار سرمست

سرسفته اند زمی طینتم و گرنه چرا

و گرنه مردمک چشم آن نگار منم

چو بر زبان عراقی حدیث عشق رود

۵۱۰

۵۱۵

۵۲۰

۵۲۵

درین مقام یکی بود مطرب و العان

که دید می که بود جام اورخ تابان ؟

هم از صفای قدح می نمود باده عیان

ظهور یافت ازین امتزاج ساغر جان

ز حسن کرد دو صد رنگ آشکار و نهان

دیدند میشود این رنگهای بی پایان ؟

که مینماید از احرام جام ، این الوان ؟

هر صفت که بود جام بر زلد سر از آن

کهی مگونه عاشق چونو بهار و خزان

جهان تیره کنون دم بدم زمان زمان

که بهر تماش خورشید منور درخشان

مشی دیدند شود از سرای عیب در آن

ولیک مستی هر مست هست دیگر سان

ازین شراب نصیب از جماد تا حیوان

عجب نباشد اگر می شود سر غلتان

هم از برای مه و مهر می رود چندان

چرا شکوفه کند باغ و شکفدستان ؟

و گرنه بلبل بیدل چرا زند دستان ؟

چرا کند به جهان در خرابی آن فشان ؟

همیشه مست و خرام ز غمزه جانان ؟

چراست نام من از حمله جهان احسان ؟

بر و مگیر ، که آن دم نه آن اوست زبان

وله ایضا

۱- ۵- ۱۳

قبله روی صوفیان بارگه صدای او	سرمه چشم قدسیان خاک در سری او
گوهر بحر احتیاء مهر سپهر اصطفاء	یسافه نور آسیا روشنی از سیای او
تافتنه حسن ابردی از رخ خوب احمدی	حصر نفای سرمدی یافته از لقای او
برده زمر سلان سق حاتم انبیا بحق	طیبت او ربور حق طلعتش از بهای او
حسرت عرتش وطن خلوت او در انجمن	حاصر و ندیم دو لمس هر دو چهارسرای او
چاکر در گهش جهان صاحبش بانس و جان	عرش مجیدش آسمان ساحت قرب و داد

وله ایضا

۱- ۴- ۴- ۵- ۱۴- ۱۶

ای حالات فرش عسرت حاودان انداخته	گویی در بیدار بخت نامران انداخته
رایت مهر حمالت لایران افر وخته	ساده چنبر حالات حاودان انداخته
تابانوار حمالت مهر اظهار کمال	پروا بر سلطنت آباد جهان انداخته
نور خود را خنوده داده در لباس امروآن	در جهش آفریده کسوف و مکن انداخته
روی خود را گفته ظاهر شو بهر صورت که هست	پس نه لم در مدای کر فکان انداخته
ار فروغ روی خود روی زمین افر وخته	پس نه لید در چراغ آسمان انداخته
خود همه هستی شده و آنکه برای روی بوتر	نام هستی که برین و که بر آن انداخته
چیزت عالم بی فروغ آفتاب روی تو؟	کمتر هیچ در کعبه هوان انداخته
پیش ازین بی تو جهان چون بود در کسم عدم؟	هم بر آن حالت حالی همچنان انداخته
در بیان عدم عالم سرایی بیش بست	تشنگان را مهر سود اندرریان انداخته
ظاهر و باطن نویی و طالب و مطلوب تو	و آرد گر نامیست اندر هر زبان انداخته
در محیط هستیت عالم بحزین شموخ بیست	باد تقدیرت بهر جانب روان انداخته

تا شود سراب ز آب معرفت هر دم گیا
 کرده عکس روی تو آینه دل گلشنی
 يك نظر کرده خروشا را عالمی مرخاسته
 زاستماع آن سخن مستان عشقت صحرار
 ز آرزوی قرب تو مرغان قدسی هر نفس
 آفتاب حذنه نوشتم اشباح را
 تا دهد از تو نشانی بی نشان آدمی
 تا نور روی تو بیند جمال روی تو
 بر کشیده مهر مثنی حاك ابواب جهان
 باد سلطان جلالت در نوشته فرش کون
 در فضای لایزال کسوف قدوسی رده
 نور قدس حرم چون چراپی سوحه
 کم زلد نلاف تو جید تو هر کس، غیرت
 خود که باشد دره نادعوی حورشیدی کند
 در حقیقت هستی عالم خیالی بین بست
 کی با نوار تو بینم آخر این ذرات را؟
 کی بمیدان تو یابم این دوسه گوی جهان
 هم بسیم عافت این کشتی افلاک را
 ای خوش از بسیم بی ما گوهر حریمات
 عرق دریای حیائیم و چو دریا خشک لب
 ذره ای خاکیم حیران در هوای مهر تو
 تا مگر بسیم از عشق تو موی زندگی
 يك نظر کرده مشتاقان ز روی دوستی
 زان نظر مسکین عراقی را حیاتی بخش بیز

فیض مهرت قطره ای در کشت جان آسخته
 بلبل جان علملی در گلستان آداخته
 يك سخن گفته عریوی در چهل آداخته
 حمامه پاره کرده و جان در میان آداخته
 های و هوی فتنه ای در آتش آداخته
 در رمادی از زمس نا آسمان آداخته
 در مثال دات تو وصف نشان آداخته
 در دو چشمش نور تو کحل عیان آداخته
 بر ساطن به سماء و شب جوان آداخته
 سنگ بطلان در سرای اس و جان آداخته
 گوی نگره میدان وحدت حدودان آداخته
 خمر و صفت سرو هم و بیس آداخته
 سر سر دار سلامت رسد آداخته
 هیچ دندی قطره دریا در دهان آداخته؟
 و بی حیاتی چمد ما را در گمان آداخته
 در د کتم نواری هم چنان آداخته؟
 در خم چو کاک وحدت با کهان آداخته؟
 روح دریای طهورت مادیان آداخته
 کشتی ما در محیط بیکران آداخته
 دم مدم از تشنگی بر لب و در آداخته
 در سر رسد ت شوری در چهل آداخته
 حوشتش را در میان کشتگان آداخته
 دوسر هر یک در عشقت صد معان آداخته
 چند باشد مرده ای در خاک دان آداخته؟

۵۷۰

۵۷۵

۵۸۰

۵۸۵

ایضاً له

۱-۴-۵-۱۲-۱۲-۱۵-۱۶

۵۹۰

مهم رعشق سر ار عرش در آورده

نیز بر پای سر نه خلیف در آورده

سحر بستنی از سجودی سرورفته

سرخودی در سجودی آورده

بهاده پای طرب بر سر مساط نیار

گرفته دست تمنا و بر سر آورده

همای همت من باز کرده نال طرب

دو کون و هر چه دور بر شیر آورده

اساس قصر حلالسم عباب اولی

سی و نگره عرش در آورده

برید شوق من از خلعت صفات ، مرا

صلب و صل مثالی مقرر آورده

ز آسمان بمن از روح قدس هر نفس

برید حاسم روح معطر آورده

بوستان جهان بهر گلستان حدت

هر د خوی ، بان بهر کوثر آورده

برای صدر نشینان در گهم ، برصوان

ز شاخ طوبی دست اختر بر سر آورده

فلک بمشعله داری در گهم هیرشت

دو صد هرا مشاع را اختر آورده

بمحرم حصر آب حیات جان افر

هر صبح محام سکندر آورده

محیط خاطر من هر زمان بهر موحی

هر ر گهر الهام بر سر آورده

رحم فهم من از فص تازه سر در

درخت فضل من از غب ثور آورده

رسید شمعهای از طیب خلق من نص

از آب صبح نسیم معطر آورده

هرا جسم ز می صاف عشق نوشیده

از آن بدر کشان بشو ساعر آورده

حرا ب کرده رسوم جهان بی معنی

ورای رسم جهان رسم دیگر آورده

نبرد اهل معانی نکرده باک دعوی

هر از شاهد معنی بمحصر آورده

رسیده بر سر گنج حواهر عزت

از آن خرابه دمی من توانگر آورده

برای عمزدگان منطبق طرب را بسم

معرج محسن ، وح پرور آورده

ز هر عراق آمده نوادی هند

از آن ریاس نسیمی برابر آورده

بهند طوطی نطقم تر ز داغشاده

مولتان سخنی همچو شکر آورده

۶۱۰

ایضاً له (۱)

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۶

- ای رخت مجمع جمال شده
عشق روت لم برل گشته
دروغ عسرت و قسوه ملکوت
در نوشته سرادق حسرت
با جمال قدم لقای ترا
هر چه او خواسته شده موجود
بهر تو نیستی شده همه هست
از می جرعه دان مجلس نو
ساقی مجلس نه عص قدم
کرده دعوی عقل کل ماطل
سایه از تاب آفتاب رحمت
از بیان تو شکل میم و درخون
عقل در مکتب هدایت تو
آر شب و روز زلف و رحسارت
ز انعکاس شعاع طلعت تو
تا حکایت کند ز عکس رحمت
تا نشانی دهد ز امرویت
تا معطر ریاس قدس شود
هر سحر مقلان قدسی را
دل دیوانگان روحانی
حلقه داران چرخ بر در تو
- مطلع نور ذو الحلال شده
شاکر حوت لایزال شده
ریس پای تو پایمال شده
محرم پرده وصال شده
در ملاقات اتصال شده
و آنچه با خواسته جمال شده
همه هست از تو با کمال شده
طنین آدمی مفاصل شده
خرقه ای خیر اشتهار شده
معمرات رگواه حال شده
در کتبان خایه زوال شده
حل کن مشکلات سال شده
دیو بوده ، ملت حاصل شد
عالم مهتری مکال شده
آفتاب آینه مثال شده
روی خورشید با جمال شده
ماء در هر مهبی هلال شده
از سر کوی تو شعل شده
روی حوت شخصه فال شده
در سر آن دو زلف و حال شده
حلقه در گوش چون هلال شده

الف و حا و میم و دال شده
مرده در شور و حد و حال شده
گلشن و مسع زلال شده
بیش از اسدبیشه سؤال شده
ساحت لامکان محال شده
چاکرین را صف تعال شده
باطفه در نسات لال شده
بخت تو بر تر از خیال شده
دل و دین رفته، حناء و مال شده
عیش بیهوشدلی و مال شده
نفس بر پای او عقال شده
هر یکی بر شکسته، مال شده
ای درت حمله را مال شده

ورد ارواح در حوائب قدس
برده ناعت مسیح در سر کور
ز آب رویت خلیل را آتش
حاجت سبیل از در تو روا
اشرش عزم پیروان ترا
سعه آسمان و صدر بهشت
از مدیج تو عاجز آمده عقل
قدر تو در جهان بگنجد
بطری کن مجلس عبوری
عمر در ناحوشی سر برده
کرده در شرع تو شرع ولایت
بر در قرب تو چگونه بود
راه ده بر درت عرافی، بار

۶۳۵

۶۴۰

ایضاً فی مدح شیخ حمید الدین

۱-۵-۱۲-۱۵-۱۶

یا که آرد ر سیم بر کسوفش اثری؟
حر سیم از بر دلدار که آرد خسری؟
چند آشفته کسی طره هر خوش سری؟
تا معطر شود آفاق ر تو هر سحری
که چو بر ندارم بجهان دگری
تا معطر شود آفاق ر تو هر سحری
گر چه در حاضر او بیست کسی را خطری
که ، بیا، کز غم هجرانت شدم در بدری

-۶-

که مرا از من بیدل در حایل خسری؟
حر صبا کیست گرین حسته بر د پیغامی؟
ای صبا، چندوری که دگلسه روح من؟
ای صبا، صبح دمی بر سر کواش بگذر
بوسه بر خاک کف پای حمید، بین
۱-۵-۱۲-۱۵-۱۶
آیا که چون مرغه کس، در دوحه سده و سب
خدمت نمده بوحشی که توانی بر زمان

۶۴۵

۶۵۰

- در غم هجر تو نهاده مسم ، کز باران
بر سار خدمت و گوارا رحمت خوشتر
تو چه دانی که چها کرد و فراقت نام ؟
غم هجران تو ، ای دوست چمان کرد مرا
بدو چشم تو ، که چون چشم بوسه از نوا
دوستان منتظر مقدم ممدون تواند
گر غریمت کسی ای دوست بسوی ملتان
رحمان تو شور و زخمی گرام زار
تا نگویی که چرا رفت سر پیده ها
بر خود و ، بده خود غیر تم آمد رفت
من که بر دیده خود در شک برم چون مسم ؟
ای برای دل من ، دی مهر کس همای
از دلبسته عراقی سبب غروب ، وقت
- هر کسی راست بقدر خود اربین غم قدری
چند ، لدر و فراق روح تو لایه گری ؟
دیده ای از این غم بود و رافندی ۶۵۵
که بسی ششامی که مسم یاد گری ؟
چه شود گر برستی ردو عالم شکری ؟
بس از خود شکستی ، بیار و دتری
چه مبارک بود آن عزم ، چه بیگوسری ؟
- چه کنم ؟ هر هم و می دهمش درد سری ۶۶۰
در تمام ر حوائت ، بشو ما حصری
و بسند ح رسای تو هر معضری
که بیگم روح تو دیده کونه نظری ؟
کان روح ، انصاف ، در بخت مهر دیده وری
دره نوای سر راه تو هر می سری ۶۶۵

وله ایضاً

۱۶-۱۴-۱۴-۵۱

دلا در نزم عشق بار ، هان ، فاحان بر افشانی
که ما خود در چنان خلوت بگنجی ، گر همه جانی
چو گشتی سر گران ران می ، سبک خان بر فشان مروی
که در نزم سبک روحان نکو نبود گران حانی
تو آنگه رو حیرتابی که از خود بیخبر گردی
تو آنکه روی او بینی که از خود رو مگردانی
بدو آن دم شوی رنده که جان در راه و سری
ارو داد آن زدن یابی که از خود داد بستانی

بدو اورا چو خواهی دید پس دیده چه میداری؟

۶۷۰

بدو چون بریده خواهی ماند پس حار را چه معنایی؟

بروی او برافشان جان و دیده در ره او بار

ترا معشوق آخر ده که مشتافی و پشیمانی

مشو چون گوی سرگردان، مکن خود را درین میدان

رساند خود ترا چو گاس محولانگاه سلطان

همای عشق اگر يك ره ترا در زیر پر گیرد

نه سد رمان آشیان آید، نه از غردوس و امانی

شیر با خویشتن، مرجز و در فتراك عشق آویر

مگر خود را در دست خود طویل عشق برهانی

ذ بهر راحت تن را مرصعان جان مگو گنود

۶۷۵

[که خان را] در خطر داری و تر داد، تر آسای

نو خود اصاب ده آخر، مردت کی بکودا دارد؟

ستور بر اسکر حایی و طولی را مگس رانی؟

درین وحشت سرا امنی خواهی یافتن هر گر

درین محبت کده روحی خواهی دید، نادانی

چو عیسی عرم بالا کر، برون مر جان ازین پستی

میا اینجا، که خیر گیرند دجالان یونانی

ولی بی عون ربانی مرو در ره، که این غولان

نگرداند از راحت تحییلات نفسانی

برون از شرع هر راهیکه خواهی رفت گمراهی

۶۸۰

خلاص دین هر آن علمیکه خواهی خواند شیطانی

ز صرافان یونانی دغلستان، که قلاشد

ندارد قلستان سکه ز دارالصر ایمانی

- ترا دل لوح محفوظست و علم از فلسفی گیری ؟
 ترا خورشید همسایه ، چراغ از کوچه گیرایی ؟
 دلت آینه غیبت و هر دانا درو بینی
 طلسم عالم حسی و کسج عالم حانی
 وراز خورشید وحدانی شود چشم دلت روش
 بروی آنو این بینی ، به نقش این و آن خوانی
 بشب در آب نتوان دید عکس انجم و افلاک
 ۶۸۵ ولی در دور سعادت ز کتاب مهر نوری
 ازین معنی حقیقت بین نظر بر هر چه اندارد
 همه اموار حق بیند ، نشیند صورت فانی
 چنین دولت ترا ممکن ، نواز بندولتی دایم
 چو دوان مانده آینه آره ، اسیر نفس شهوانی
 هوای دنیی دون را نوار بیهمتی سمیسم
 که وامانی برداری درین وادی طلسمانی
 چه بینی سازه دیا ؟ که چشم جان کند خیره
 تماشای دل خود کن ، اگر در بند ستانی
 دلی تا باشد اصطبل ستور و گلخن شیطان
 ۶۹۰ یابد از مشام جان نسیم روح ریحانی
 اگر خواهی که این گلخن گلستانی شود روش
 میان در مند روز و شب عمارت را چو بستانی
 اگر شاح و فایینی ز دیده آب ده او را
 وگر حار حما بینی بز ن راه پشیمانی
 بروب از صحن میدانش صفات نفس مد فرمان
 برآور قصر و ایوانش بذکر و شکر یزدانی

مراعات زعمی دل بدین سان گر کنی یاکچند
گلستانی شود روشن نظاره گاه احوالی
درو از مشرب عرفان روان صد چشمه حوائی
۶۹۵ درو از مسع احلاق حدی هم دوسد حوائی
کشیده طوبی ایمان سر از طاعت معلی
عصوش یرتو احسان ، تمارش دوق وحدانی
فروران از سر هر عصن صد قنبدیل در میدان
نمایان نور هر قنبدیل خورشیدی ، حش
حور در صحن مستاش کمر بسته بر ش
مشت بر قصر ، وانش ادا کرده ، حوی
ربنکو طوطی اد کار حدی از شکر حدی
ر بادسوزن به ا ، آن از حوش ادا
سوی بدای اسرار کمره عصم را سدد
۷۰۰ که خرد در چش کار به موش از چده ی
مشت نگاه متن آی اگر عش به حوی
به هکاه حسان آی ، اگر حوی حدانی
شراب اردست حان حور ، چه نوشی از کمره حوان
سما مرم و حمن یی ، چه بینی برم رضوانی
سما وصل گسترده ، سماط عشرت او گنده
بحام شوق در داده شراب ذوق حفاشی
نموده شاهد معنی جمال از پرده صوت
ز چشم حویش کرده هست حان اسی وحدی
در بهر نعل سر مستان و لب کرده شاعر حدی
۷۰۵ برای چشم مشتافان ز رخ کرده گسل افشایی

روان کرده لب ساقی لبالب حمام مشتاقی

حضورش کرده در دقای حدیث نفس انسانی

عنایت گفته با همت که بد مهر و

چه دیدی؟ ماش تما بیسی حمل منزل ثانی

چه شسی در گلستانی؟ که دارد حدو یا بانی

چند خوش ماشی، - سای؟ چو طایوس گلستانی

هر از و یک مقام آنجا، اگر چه مگدیری الیکن

ز حد حمله اسما تجاوز کرد توانی

تعلی صفات آنجا گرت صد نفس ضعیف

ترا يك و بگهر کرداند، بیسی روی یکسانی ۷۱۰

گهت از لطف نوارد، گهت از قهر بگدآرد

کهی از دست خوش ماشی، کهی از قصر پژمی

کهی از اس، همچون برق، خوش صدی در من گلزار

که از هیبت، سانابر، اشك از دیده دارمی

ساعت، سم ا طی کس، عراقی دهم روی کس

ز در عر حدای، مس، که دل در صد فرمانی

برون شو را آشیان جان، مگر منزل درین دست

نگردد در قصر آرام سیمرع بیامانی

مشهد دار وقت اینجا دمی صد مهره علتانی

نو بر قطع مراد او از ان چون مهره علتانی ۷۱۵

ورای بوستان دل یکی صحراست بیابان

بیای جان توان رفتن در آن صحرای حرانی

در آن صحرا شو و می بین و رای عرشی علین

مرا بستان قدسی و بهشت آباد سبحانی

۷۲۰

ضمایمی سر بر انوار از سحبات قیومی
 ریاضی سر بر گلزار از نفحات ریاضی
 ز آثار غبار او منور چشم گردوسی
 ز ازهار ریاض او معطر جان روحانی
 حضور اندر حضور آنجا نهان اطوار در انوار
 ظهور اندر ظهور آنجا عیان اسرار کتمانی
 ازل آنجا آمد بینی، آمد آنجا ازل یابی
 ز نور تابش کیان مبینی تاب کیسانی
 بخود نتوان رسید آنجا، ولیکن گرشوی میخود
 از آن اوج هوا می پر سال ویر وحدانی
 هزاران ساله ده می بر، بیست پرواز در یکدم
 همی بکن کار صد ساله درین یکدم ناسانی
 چه حاجت خود ترا آنجا بسیر و طیر چون کویین؟
 همه در قبض تو خمند و تو در قبض ربانی
 بینی هر چه هست و بود و خواهد بود در یکدم
 ندانی آنچه میبینی، بینی آنچه میدانی
 کند چشم تو کار گوش، گوشت کار چشم آنجا
 تنت رنگ روان گیرد، روات رنگ جسمانی
 نور لب یزل بینی جمال لایرالی را
 بعلم سرمدی دانی همه اسرار پنهانی
 وگر موج محیط او نباید خود ترا از تو
 نه از آتش سرر یابی و نی از آب تاوانی
 نه از حدو نه از قیدو نه از وصل و نه از هجران
 نه از درد و نه از درمان، نه از دشوار و آسانی

۷۲۵

- ترا چون از تو ستاند ، تمای ، جمله او ماند
 تو آنکه حواء انا الحق گوی و خواهی گوی سبحانی ۷۳۰
- عجب بود درین دریا ، گر آویزی زلف یار
 عریق بحر در هر چیز ، آویزد ز حیرانی
 چو با بحر آشنا گشتی شدی از خویش بیگانه
 چو آن رلعت بدست آمد رمودی گوی از میدان
 و درین ملک مسلم شد ، بز نوبت که سلطانی
 و گر پیش آمدت حیریل میسندش سعادی
 و گر زحمت دهد رضوان رها کن تو مدربانی
 و گر خواهی که دریایی بقل این رمز را ، بشوای
 که لا اله الا الله و محمد و عمر و علی ۷۳۵
- عراقی ، گر کنی ادراک رمز اهل طبرستان
 چه دانی منطق مرغان ؟ نکردی چون سلیمانی
 ترا آن به که با حاکمان ثنا گوئی سنایی را
 مسلمانان ، مسلمانان ، مسلمانان ، مسلمانان

ایضاً له

۱ - ۵ - ۱۵ - ۱۶

- | | |
|--------------------------|--------------------------|
| ای باد مرد ، اگر توانی | بر چیز مبهک ، مکن گرانی |
| مگذر سحری بکوی حاکمان | دریاب حیات جاودانی |
| باری تو نه ای چو من مقید | از وی بچه عدل باز مائی ؟ |
| خاک در او سوس و از ماش | خدمت برسان ، چنانکه دانی |
- ۷۴۰

- دارم نتو من توقع اینك
گر هیچ محال مطلق یابی
ما تشنه و آب زندگانی
۷۴۵ با ما نظر عدایت، ای دوست،
آبدل که سوی تو همی زیست
رسده شوم از زیاع وصلت
بی تو نفسی لیم خوش و شاد
چون بست مرا لب نوردی
۷۵۰ بسای رحمت، که جان فشام
خوشر بود از حیات صد بار
مگذار دلم بدست تیر
تقصیر نمیکند غم کج
با ایسمه، هم عم نو مار
۷۵۵ از یاد لب تو عاشقان
حاجات فدا، که از لطافت
هر وصف که در صمیرم آید
عاجز شدم از بیان وصف
حال من نا توان تو دانی
۷۶۰ آبدل که سوت رسده مسود
نم ماند کنون و نیم حالی
بی روی تو بیستم خوش و شاد
بی تو سر زندگی ندادم
- چون خدمت من مدو رسائی
گوی بر ما بی رسائی
در حوی تو رایگان، تودانی
گر بهتر ازین کنی توانی
اینك نتو داد زندگانی
مویی بشام من رسائی
بی من تو خوشی و شادمانی
چه سود دهر و زندگانی
ای آنکه مرا چو جان نهانی
در پیش رخ تو جان فشی
۷۶۵ آخر بد تو در میان آبی
هم چو چوردم ایگانی
خوشر ز هزار شادمانی
هر لحظه هزار کامرانی
آسایش صد هزار حالی
چون درنگرم و رای آنی
زیرا که تو مر تر از بیایی
گر بهتر ازین کنی توانی
اینك نتو داد زندگانی (۱)
آنهم جو غمت، چنانکه دانی
بی تو چه خوشی و شادمانی
بی تو چه خوشی و شادمانی (۲)

(۲) در محل چیسست و تکرار مصرع دوم بیت

(۱) اس بیت تکرار است ۷۴۹ است

پیشین است

مقطعات

۱

همان يك دله ياران نسی حکایتهاست
 که آن سخن بر من قلم بیاید راست
 چه دامن و چه دامن هیچکس وجه کنم
 که در من عم عشقی نخواهد کاست ۷۶۵

۱۴-۵-۱

فرزند عزیز ، فرة العین کبیر
 پندیر بیادگار این مسخر من
 ماداب خدا در همه احوال نصیر
 میان بصری در و ولی مد کبیر
 میخواست پندیر که مانو باشد مدعیر
 اما چه تو آن کرد ، چنین بدنفیر

۱۵-۱۴-۵-۱

طعمه گفتم مرا دوستی که ای رفاق
 وصال ناز نمودت ، فراق را چه کنی که
 چرا همه شکایت کنی و دسهر تو؟
 من عشق داری چه لایق تر عاشق؟ ۷۶۰
 سی بگفت ای بگونه ، گفتمش بشو
 خوب من رسر صدق بیر و نهاق
 تو گفتر خود که نمودست هیچ نار مرا
 هیچ و نه هم در جهان من مشتاق
 حال چهره خوبان ندید چشم دلم
 بگوش در بشنم خطبات اهل وفاق
 گرفتن همه طامعات و ررق تلبیسست
 مر به من که بھمد او فدا هم ر عرو؟

وله

۱۴

گرچه بیماری ، ای نسیم سحر
 در چه در خورد نیست خدمت من
 حس من بمولتان (۱) برسان ۷۷۵
 مررگان حردہ دان برسان
 بر بانی که بیدلان گویند
 سخن من بدان زبان برسان

صبح گاهی بگلستان برسان	حس از حال من بدان دیده	
نامدادان بارغوان برسان	نعمه ارغنون ناله من	۷۸۰
بندگی های بیکران برسان	محناب مزرک قدوة دیس (۱)	
بک بیت می کم ، بیان برسان	ور ندای که ، من چه میگویم	
توان داد ، شرح آن ، برسان	اشتیاقم بخدمتش چنداںک	
پس مگوش چهایان برسان	شکر احسان او و من بشنو	
دود سورم با آسمان برسان	سو ختم ر آتش جدایی او	۷۸۵
دادم ایدک توروان (۲) ، برسان	آن دم ار من نماد حس نفس	
سخن من مگوش حسان برسان	حان شیرینم اوست ، می دای	
حس من بدان حنان برسان	دل پاکش حنان پر طریست	
همین شیفته روان برسان	ور جوابی دهد ترا کرمش	
نعمه دوست مهربان برسان	من دلنده ، اگر ستوان	۷۹۰
هان ، سیمی بوستان برسان	بوستان دلم فراوان بوخت	
من رار ناتوان برسان	اتری از بیم حاک درش	
نار آفندوه [را] بر آن برسان	هر سعادت که بیست بر تر از آن	
شادی آن مکامان (۳) برسان	بهر آن تربیت که دل خواهد	
دوستدار اش چاکران برسان (۴)	چون عراقی صد هراوت شده	

دریفا روزگار خوش که من در حنن میمونت

۷۹۵

بدم با بخت هم کاسه ، بدم با کام همزانو

رسم گویی در آنحضرت دگر ساره من مکین

عسی الایام ان بر حمن قوماً کالذی کالوا

(۱) در اصل قدوة الدین (۲) در صر دیوان (۳) در اصل ۱۰ مقام آن

(۴) در اصل چهیست و اصلاح آن ممکن نشد

۱

در بنا روز گار ما و آن ایام در مهرش
 همیگویم صد زاری ، سر ادمار بر زانو
 چو یاد آرم من از ایشان مهر ساعت همیگویم
 عسی الایام ان بر حمن قوماً کالذی کالوا

۱

چو یاد آرم از آن ساعت که حرم طبع شستم
 لبم بر حده ، پایداران و ما احباب همزانو
 بر آرم آه سوز از دل ، صد زاری و پس گویم :

۸۰۰

عسی الایام ان بر حمن قوماً کالذی کالوا

۱۵۵-۱

راحت دوستان عماد الدین ،	چونکه امروز بهترک هستی
در کف محبت خودی امروز ؟	نه به از دست رنج و درستی
همچو ماهی سر آسمان نشاط	یا چو ماهی فدا در شستی ؟
یا بهانه است اینهمه ، خود تو	آر قدحهای عشق سرمستی ؟
حاضر دوستان عمکیست	تا نو در خانه شاد نشستی
سر همی سار مهر خسته دلال	هر چه رو تر که جمله را خستی

۸۰۵



مثالث

۱۵-۴

آخر بد قلندر کیش، می‌نوشت در کس مددش / اگر همه کم بیش، ریرا که دل درویش
مرهم نهد مریش، از عایت حیرانی

درد بر شو و نشین، ناحوش پسری شیرین / شکر دلش محس، ناچند رکهرودس؟
در لاف و روح اوین، گری و مسلمانی

۸۱۰

گفتم که مگر حستم، وز دام بالا رستم / دل در پسری مسم، گریب دلش مسم
چون رفت دل از دستم، چه سود پشیمانی؟

و می‌مهر انگیر، در ساعر جام ریز / جویمست شوم بر خیر، در ان ط شمرایک ۱۱
در گردن من آویز، هند گونه پریشانی

ای ماه سبکد، پیش در آن دسر / گوی دل عم پرور، چون سستی در جود
سین نو و می میخور، خود را بجه دنیای؟

۸۱۵

بهمه هم می‌گوش، ره‌رار کف و مسمش / چون حلقه او در گوش کردی، مسم مرور
چون پخته نه‌ای می‌عوش (۲) از خامی و نادانی

در میکند چون او باش، می‌خواره شو و فلاش / می میخور و خوش می‌باش، محروش و دام محراس
حان همچو عراقی باش، گسر طالب حادسی

۸۲۰

ترکیبات

۱-۴-۵-۹-۱۲-۱۲

عشق از تنو روح عیان نماید	در آینه جهان نماید
ایس آینه چهره حقیقت	هر دم تنو انگن نماید
یث دایره فرزن کن جهان را	هر نقطه ارو من نماید
ایس دایره بش نقطه ای نیست	بش نظر حسان نماید
رو نقطه ای می نگردان	ب دایره ی روان نماید
ایس نقطه ر سرعت تحرک	مد دایره هر دم نماید
ایس نقطه تنو شهادت و عیب	هم ظاهر و هم نهی نماید
آن نقطه تنو کمال مطلق	در صورت من نماید
آن سرعت دور همه دایم	ب ک بیکی مکان نماید
هر لمحه تنو کمال هستی	د لکوت دایم نماید
آن نقطه من کم چه هست	هر حد بر آگماں نماید
آن نقطه بدانکه ظل نورست	کس نور ای حسان نماید
آن نور دل پیمبر مست	نور تنو حق من نماید

آن بحر محیط بر در

و آن در محیط خود

آن بحر که موج اوست در	و آن که آینه اوست در
نوری کیه جمال حمله هستی	ب دایره حله و من نماید
اول ز می نظاره او	شد عین همه حجاب نماید

و آخر هم آفتاب رویش	شد صورت جسم و جان هویدا
او روی حفت و عین حق نیز	مل عین حقیقت و اعلا
دریاب، که اوست اسم اعظم	رو گشت عیان صفات و اسما ^(۱)
آن ذات که حق بود صفتش	او را نگر، چه باشد اسما؟ ^(۲)
اسمی که بود صفات او حق	بنگر که چه باشدش مسمما
و آن نور که حق بدو توان دید	باشد همه والصحی و طاها
فی الجملة کمال صورت اوست	آینه ذات حق نمایی
در آینه مصطفی چه بیند؟	حر حسن و جمال ذات والا
کو عاشق روی حق؟ بیا کو	بنگر رخ خوب مصطفی را
در صورت او حق ار ندیدی	اینجا یقین بینی آنجا
در صورت شرح او عراقی	چون دید حقیقت آشکارا
امید که در شعاع او	حاصل شودش کلام اعلی

۸۴۰

۸۴۵

۸۵۰

تا هر نفسی بدیده حق

بینند همه جمال مطلق

ایضاله

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۶

ساقی، بیارمی، که فرو رفت آفتاب	نشود تیره شب رخ خورشید مه نقاب
منگردان که دور فروشد نومی بر	کر آسمان خام مر آید صد آفتاب
ببیاد عمر اگر چه حراست باد بیست	خوشر بود بهار حرا بانیاں حرا ^(۲)
یاران شدند مست و مراحت حفته ماند	بیدار کن سویی این خفته را خواب ^(۲)
نگشاسر قینه، که در بند مانده ام	ور بند من مرا سر هاند مگر شراب

۸۵۵

(۱) ح ن

خود اوست حفت اسم اعظم

رو طاهر شد صفات و اسما

(۲) نگر، در فایه

خواهم بخواب در شوم از مستی آبخان
مستم کن آبخان که سراری گم کنم
تا از بود همه ، به چهل مید و نه من
خود بشود در خود «لن الملك» را خواب

صافی ، مدد چشم امیدم را نقد

صافی و درد هر چه بود خردای ببار

مستم کن آبخان که ندانم که من منم
فارغ شوم ز شعله داری روزگار
قلات وار بر سر عالم هم قدم
در تنگنای طلعت هستی چه مانده ام ؟
پیوسته شد ، پیوسته شدم ، با آفتاب
آری چو آفتاب بیفتد در آینه
سوی سماع قدس کشایم در بیچای
خون پیش آفتاب شوم همچو دره بار
چون شمع شد و خود من از شمع نقره
چون عکس آفتاب در آینه افتد

صافی ، ببار دانه مرغان دامان

در پیش مرع همت من دانه‌های فشان

تار آشیان کون چو سیمرخ مر برم
نگذارم این قفس ، که پروبال من شکست
در بوستان سی حری حلوای کم
شهادت عرشیم ، که پروار من سرد
چه عرش چه ثری ؟ که همه دره‌ای به د
پروار گیرم از خود وار حمله نگذارم
رامسوی کاست یکی سال گسترم
وز آشیان همت دری جان برون برم
سدره مقام و کسکرت عرش منظرم
در پیش آفتاب صمصام مسورم

(۱) تکرار قافیه (۲) مخ ل

خیرم سر از دریچه عالم مرون کنم

باشد که آفتاب در آید ز رورم

نزد زده کردم آگه، ترخوده نه ز آفتاب، در بحر ژرف سجودی ارغوطهای حورم
 «سجای» آن نفس زهن از شوی بدست آن او بود - نه من، سوی هیچ سگرم

ای می بحر ز حالت مستان با خبر
 باری بظاره کن، بحر امانات بر گذر

آیا که گوی عشق ز منداں ر، روده اند خود را، چو گوی در خم چو گن مگرد ۸۸۰
 سگر که وقت کار چند حوالاں نموده اند گوی مراد از خم چو گن ر، روده اند
 کشت امید را ز در چشم آب دده بد سگر برش چکوهه فر او ان در روده اند
 تا سر نهاده اند چو پا در ره طلب پس مر حنا که از لب حناں شوده اند
 هر لحظه دانه اند تیان عکس و بدوست آینه دل از قفس آن ردوده اند
 در وسیع آدمی بود آنچه کس کرده است اسن مگر ز دست اسن نموده اند
 آن دم که گفته اند «ان الحق» ز بیخودی ۸۸۵
 در کوی بیخودی بد کتون پاهاده اند
 ز مارد ز عدم همه خود دست زاده اند

آن دم که خام باده بگویند از کرده اند بر حنا دره حره های ایش کرده اند
 از رنگ و بوی حره های مناجات را خوشتر هر بار بار ز گداز کرده اند
 از صاف بین که بیعر من این جا بیرم ز دانی به رشته اسوار کرده اند
 این بو لعنت زمو بگر که همه جهر آب و گن حرانه اسرار کرده اند ۸۹۰
 در صبح دم برای صبح از بیم می متنبه حفته ا همه بیدار کرده اند
 چندین هزار عاشق شبها ز دست صر بظارگی خوش بیدار کرده اند
 نقش که کرده اند در من کار که صبح در صمن آن جمال خود اظهار کرده اند

افکند بحر عشق صدف چون بهر حرف
 گوهر شد من بهر گهر بشامد صدف

۸۹۵

چندین هزار نظر ز دینی بی گزن افشاند این فیص بر اطراف کن فکان
 نکه در آب میانه یکی موج زد محیط هم فطره گشت عرفه و هم کون و هم مکان

- در ساحت قدم نبود کون را اثر
آنجا نه اسم باشد و نه رسم و نه خبر
سمود چون جمال حلالش ارل، بدادک
حمه یکی بود، نبود از دویی حس
این قطره ای رفلرم توحید بیش نیست
۹۰۰ در بحر قطره را نتوان یافتن شان
توحید بی مشرکت آنجا شود عمان
او باشد و هم او بود و هیچ این و آن
نه عرش، نه تری، نه اشارت، نه ترجمان
نابد یقین حقیقت توحید در بیان

توحید لایزال نباید چو در مقام
روشن کنم صمیر بتوحید دوال-حلال

- برتر ز چند و چون حمروت حلال او
مگذشت و نگذرد نظر هیچ کاملی
گر بیستی نه ع حمالتش، همه چهار
ورنه نفاد بود حمالتش شدی حلال
ار لطف قهر، در نموده فراق او
هر دم هزار عاشق مسکن داده خان
س یافته نسیم گلستان را آفتش
۹۰۵ سرون ز گفت و گو صفت لایزال او
کرد سر ادفات جمال و کمال او
تا چیز گشتی از سطوات حلال او
عالم/توختی ز فروغ جمال او
و رفاه طبع تعبیه کرده وصال او
در، حمروت جمال رح بی مثال او
زنده شده سوی نسیم شمال او

- ۹۱۰ در رفعت گلزار سوی او
آخر پمال زار سحر که مگوی او

- ای بی یار، آمده ام سر در تو مار
امدوار بر در لطف فزاده ام
دل را تست، مر سر کویت و گنده ام
گریخت نظر کمی بدل سوخته جگر
از کار ساری دل خود عاجز آمدم
حوارش مکن بدل حجاب خود، ای عز مز
چون بر در تو مار بود دوستان را
۹۱۵ بر در که قول تو آورده ام یار
امید گر درت نشوم تا امید باز
بر امدل تو بی، که تو دایش حمله را ز (۱)
مازش رهانی از تف هجران خان کداز
از لطف خویش کار دل خسته ام ساز
بر ا که از محبت پرورده ای مناز
ای دوست، در بروی طفیلی مکن فراز

(۱) خ ل: خواهی سحر افگر و خواهی همی نواری

بخشای بر عراقی مسکینت ، ای کریم
از لطمه شاد کن دل غمگینش ، ای رحیم

وله فی المراثیه المولی بهاء الدین زکریا

۱ - ۱۲ - ۱۵

- ۹۲۰ چون نالم ؟ چرا زکرم زار ؟
کارم از دست رفت و دست از کار
دل مکارم ، چرا زکرم خون ؟
حاک بر فرق سر چرا نکم ؟
یار غارم ز دست رفت ، دریغ
آفتابم ز خانه بیرون شد
حال بیچاره ای چگونه بود ؟
خود همه خون گریستی بر من
روشنایی دیده رفت ، افسوس
آن چنانم که دشمنم چو بدید
خاطر عاشقی چگونه سود ،
سوختم ز آتش حدایی او
روز و شب خون گریستی بر من
کارم از گریه راست می نشود ،

چون نمویم ؟ که می نیایم یار
دیده بی نور ماند و دل بی یار
درختم ، چرا نالم زار ؟
چون نشویم به خون دل رخسار ؟
ماندم ، افسوس ، پای بردم هار
بمن امروز و وحشت شب تار
رفته از سر مسح و او بیمار
بودی از دوستی مرا غم خوار
بمن امروز و دیده ای خونبار
زار بگریست بر دل من ، زار
هم دل اردست رفته ، هم دلدار ؟
مرهم نیست جز غم و تیمار
بودی از چشم سخت من بیدار
چه کنم ؟ چیست چاره این کار ؟

دلم از من بی خراب ترست

خاطرم از جگر کباب ترست

- ۹۲۵ دوش پرسیدم از دل غمگین
دل بنالید زار و گفت : مپرس
چون بود حال ناتوان موری
بی رخ یار چونی ، ای مسکین
چه دهم شرح ؟ حال من می بین
که کند قصد کعبه از در چیر ؟

زیر چنگ آردش دمی سیمرخ
 در سیمرخ سر پرد هوا
 هم آن مور، آنکه سیمرخم
 آنکه کرد ارفقم چنان پرور
 چون مگردش نمی رسد حیریل
 رسیدار بفکند قفس سیمرخ
 چون ننگبید زیر نه پرده
 از حدود صفات بیرون شد

پردش سرور از سپهر برین
 ماند او اندر آن مقام حزین
 مرغ عرش آشیان سدره نشین
 کائرش در نبات روح الامین
 چه محب گریماندش او برمین؟
 بی صدق قدر یافت در ثمین؟
 شد، سرا پرده زد بعلین
 و بدر اقطار ذات یافت مکن

۹۴۰

۹۴۵

او روان کرده سوی رحوان اس

ما رشوقش ثیان چون روح لغدس

شاید از شور در جهان فکیم
 رستخیزی ز جان مرا بکیزیم
 بر هروریم آتشی ز درون
 سنگ بر سینه لحظه لحظه ریم
 آب حسرت روان کنم از چشم
 غرق خویم، خیز نساجود را
 قدمی بر هوا نهیم، مگر
 از پی حسرت و حوی او نظری
 در نیابیم در مکان او را
 هر کس عشق زیر ران آریم

گرچه بر پیر و بر جوان فکیم
 غلغلی در همه جهان فکیم
 شواشی در جهانیان فکیم
 حایه بر سر زمان زمان فکیم
 سیل خون در حصار جان فکیم
 ز من خطر گاه بر کران فکیم
 خویشتن را بر آسمان فکیم
 در ریاضات خوش جهان فکیم
 حومش را بلا مکان فکیم
 رخت از آنسوی کر فکان فکیم

۹۵۰

۹۵۵

بس در آن مار گاه عزت و نار

عرسه داریم از زمان نثار

آرزوی دل مریدان کو؟

دردمندیم حمله، درمان کو؟

کان تمنای جان حیران کو؟

ماهیه عاشقیم و دوست کجاست؟

- ۹۶۰ کرد میدان قدس بر گردیم
بر رسم ار مواک ارواح (۱)
پیش مرغان عرش لاله کنیم
شهباز فصای قدس کجاست؟
پیر تو آفتاب سر قدم
چند اشارات خود، صریح کنیم،
۹۶۵ مطلع نور ذوالحلال کجاست؟
حنتم اولیا، امام زمان،
صاحب حق، بهای عالم قدس،
کاخر آن شهوار میدان کو؟
کای ندیمان خاص، سلطان کو؟
کاخر این تخت را سلیمان کو؟
آفتاب میهر عرفان کو؟
در سر این حدوث قایمان کو؟
عوث دین، قطب چرخ ایمان کو؟
مشرق قدس فیض سبحان کو؟
مرشد صد هزار حیران کو؟
ز کسریا، ندیم رحمان کو؟

چه عجب کسریا گوشت رحمان همه

آید از سل غیب ایمل کلمه:

- ۹۷۰ کین دم آن سرور شما ناماست
دست او در یمن لم یزلست
میراث صحن قباب قوسینست
در هوای هویتش حولان
هر دو عالم درون قصه اوست
گوهر «کل من علیها فان»
۹۷۵ گرچه درحای بیست، لبك زلف
دیده باید که خان تواند دید
در جهان آفتاب نامانست
هر که خواهد که روی او بیند
دیده روح بن مدست آرید
رأبکه امروز دست او بالاست
رفتش برتر از قیاس شماست
محلس او رباط او ادبیست
در سرای حقیقتش مأویست
بار او در درون صفت ماست
در کف آشنای بحر نقاست
هر کجا کان صلب کمی آنحاست
ورنه او در همه جهان پیداست
عیب از نوم و دیده اعمیست
کو میں روی خان، اگر بیناست
گرشان آرزوی مولاناست

آنکه او را میان جان جویم

۹۸۰ چون بیابیم ، ذکر او گویم

<p>۹۸۵</p> <p>چون سوت مصطفی شده تام شادمان از نو انبیای کرام هم تو معوث اسیا بمقام حن او تاد از دو دیده غلام یافته از مراد خود همه کام یاد آری در آن حجسته مقام؟ ناقصی را عنایت تو تمام؟ کار/ بیچاره‌ای شود نظام؟ روشن از تو قصور دار سلام هم چنانیم بی رحمت و سلام</p>	<p>ای گرفته ولایت از سوسظم دیده مصطفی ، تو روش هم تو مطبوع اولیا ، قدم دل اسدال چاکر تو ر جان بی تو ما بی مراد مانده و تو هیچ باشد که از فراموشی چه شود گر کند در آنصورت چه کم آید که از سخاوت تو ای رخت تاب آفتاب ازل دره بی تاب مهر چون باشد؟</p>
---	---

گر چه سهلت این ثنا ، بنیوش

مهری از لطف ، عیب دره بیوش

<p>۹۹۵</p> <p>حسن او بر تو هر دم اطهر باد چون دلت ، لحظه لحظه انور باد هر زمانت سرور دیگر باد منظر قدسیان منور باد خان روحانیان معطر باد دیده خان ما منور باد دوستان ترا میسر باد</p>	<p>بر تو انوار حق مقرر باد تحلی ذات ، طلعت تو در طرب حاضه وصال قدم ز انعکاس صفای آب رخت وز سسم ربص انعاست بحدلت ، که مجمع حسنست ، هر سعادت که حاصلت ترا</p>
---	---

هفت فرزند تو، که اوتادند،
 قطبشان صدو صفت ملکوت
 بر سر کوی هر یکی گردون
 دوحه روضه مور تو
 هر یکی شوخ هفت کشور باد
 که مقامش ز عرش برتر باد
 چون عراقی کمینه چاکر باد
 رشك گلزار خلد از هر باد

۱۰۰۰



ترجیعات

۹

- ای رده خیمه حدوث و قدم
حر تو کس واقف وجود تو نیست
از تو غایب بوده ام يك روز
آن گروهی که از تو محرومند
پیش در پای کربای ، و هست
بی وجودت جهان وجود نداشته
چون تعالیست در همه کسوت
که بغیر از تو در جهان کس نیست
- ۱۰۰۵
- در سرا پرده وجود و عدم
هم نویی زار خویش را محرم
و پر تو خالی بوده ام يك دم
سر دو عالم کشیده اندرقم
دو جهان کم و فطره ای شسم
از جمال تو شد جهان حرم
آشکارست در همه عالم
که بغیر از تو در جهان کس نیست
- ۱۰۱۰
- تا مرا از تو داده اند حر
سر بدیوانگی بر آوردم
تا ز حاله در تو دور شدم
حالك پای تو می کشم در چشم
حر تو کس نیست در سرای وجود
گاه واحد ، گهی کثیر شوی
پیش ارمات صورت و معنی
که بغیر از تو در جهان کس نیست
- ۱۰۱۵
- تا نهادم بکوی عشق تو سر
غرقه گشتم میان خون جگر
درس عشق تو می کنم از سر
بظر ایست پیش اهل نظر
این سخن عقل کی کند باور؟
هست از آفتاب روشن تر
که بغیر از تو در جهان کس نیست
حر تو موجود حاودان کس نیست

گر نمی دامنست بدست آرام	تا قیامت ز دست نگذارم	
کرد کویت بفرق می کردم	بیش ازین است در جهان کارم	
گر مرا از سگان خود شمیری	هر دو عالم هیچ بشمارم	۱۰۲۰
چون خیالی شدم ز تنهایی	تا خیال تو در نظر دارم	
کار من حرش شاهد و شادی نیست	تا ندانم نعمت گرفتارم	
چون بحر تو کسی نمی بینم	عیر ازین بر زبان نمی آرم	

که عیر از تو در جهان کسی نیست

جز تو موجود خاودان کسی نیست

همه عالم چو عکس صورت اوست	بحر از او کسی ندارد دوست	
مجاز ایس و آن نهی نامش	بحقیقت چو بگری همه اوست	۱۰۲۵
شد سو طرف آب در تحقیق	عجب است کار عین دوست	
قطره و بحر حر یکبار بود	آب یا، چون بگری، از دوست	
بر دلش کشف کی شود اسرار	هر که راضی شود ر معر پیوست	
در رخس روی دوست می بینم	میل من تا جمال او و آن دوست	
گرچه خود غیر را وجودی نیست	لکن اثبات این حدیث نکوست	۱۰۳۰

که عیر از تو در جهان کسی نیست

جز تو موجود خاودان کسی نیست

تا مرا دیده شد بروی تو بار	دامن از عیر تو کشیدم بار	
مرغ جان من شکسته درون	در هوای تو می کند پرواز	
عشق مرهاد و طلعت شیرین	سر محمود و خاک پای ایاز	
بکشی گر ر روی دلداری	گره از کار من گشایی باز	
هر نفس ما دل شکسته من	سحر عشق خود کسی آعار	
در حقیقت بحر تو نیست کسی	گرچه پوشیده ای لباس مجاز	۱۰۳۵

گفتم اسرار تو بیوشستم بر زمام روانه گشت این راز

که بعیر از تو در جهان کس نیست

حر تو موجود جاودان کس نیست

۱۰۴۰

ساقیا ، باده الست بیار
آن چنان مستم ارمی عشقت
بی کمال وجود تو نبود
هاتف غیب گفت در گوشم
اصد و فرع جهان و خود شماست
بر ریان صبح می شنوم
تا می شکیم رنج حصار
که هستی می شوم هشار
دو جهان را بیم خو مقدار
که: متحقیق بشو این گفتار
«لیس فی الدار غیر کم دیار»
از همه کائنات این اسرا

که بعیر از تو در جهان کس نیست

حر تو موجود جاودان کس نیست

۱۰۴۵

حسن پوشیده بود زیر نقاب
هر دو در روی خویش فتنه شدید
در حرا بات عاشقی با هم
هر گرا هست دیده بیدار
خرو را هست سوی کل رعیت
دیدند غیر تو خطا باشد
عشق برداشت از مده حجاب
هر دو با هم شدید مس و حراب
هر دو خوردند بی قدح می ناب
برود چشم بخت او در خواب
قطره را هست سوی یم ابواب
بطر اینست پیش اهل صواب
ر صحت میکند بحویش خطاب

۱۰۵۰

که بعیر از تو در جهان کس نیست

حر تو موجود جاودان کس نیست

ای ز عکس رحمت جهان روشن
گشته از رویت آفتاب حلال
هست از پر تو جمال رحمت
نخیال تو چشم خان روشن
شده از نور آسمان روشن
از مکان تا بلامکان روشن

برمان شرح عشق نتوان گمت که نمی گردد از بیان روشن
 گرچه خود غیر را و خودی نیست بر عراقی شد این زمان روشن
 که سر ار تو در جهان کس نیست
 حز تو موخود جاودان کس نیست

وله ایضا

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

طلب روح السیم بالاسحار این دور اندیم بالانوار (۱)
 در حماریم ، کول ساقی ؟ بیم منیم ، کو کرشمه یار ؟
 سره ای کو ، که دل درو ندیم چهره ای کو ، که حال کیم شار
 ، ، ، ار لعا مار نوش لب مکف ، آرم حال نوش ، کوآر
 که حرمین داده مار برهاند بیم بهستان عشق را در حما
 در سر زلف یار دل ندیم تا بروز آید آخر این شب تر
 رآفتابی که کون ذره اوست در فروریم ذره وار عدار
 چونکه همرب آفتاب شویم شاید آن لحظه گر کنیم اقرار
 کاشکار و نهان همه ماییم « لیس فی الدار غیر ما دیار »
 و رشتد این سخن ترا روشن حام گیتی نمدی را مکف آر
 تاسینی درو ، که حمله بکیت حواء یکصد شمار و حواء هزار
 هر پراکنده ای ، که جمع شود بر زبانش چنین رود گفتار
 گر عراقی زبَن فرو منی آشکارا بگشتی این اسرار
 که همه اوست هر چه هست نقیب
 خان و خانان و دلسر و دل و دین

(۱) سد اول تنها در ۷ آمده است ، رجوع کنید صحایف ۸۰ - ۸۱

- ۱۰۷۰ ام شمس تهلت بقمم ؟
 درهم آمیخت رنگ جام و مدام
 یا مدامست و نیست گویی جام
 هر دو یکسان شدند نور و ظلام
 کار عالم از آن گرفت نظام
- ۱۰۷۵ یا کدامست جام و ماده کدام ؟
 چون می و حام فهم کن تو مدام
 چون شب و روز فرض کن، و سلام
 حمله را عار کار تا انحام
 تا سینی مجسم دوست مدام
- اکتوس تلاء لات بمدام
 از صفای می و لطافت حام
 همه حامست و نیست گویی می
 چون هوا رنگ آفتاب گرفت
 روز و شب با هم آشتی کردند
 گردابی که این چه روز و شست ؟
 سریان حیات در عالم
 انکشاف حساب علم یقین
 و نشد این میان ترا روشن
 حام گیتی نمای را مکف آر

که همه اوست هرچه هست یقین

حان و حامان و دلیر و دل اولاس

- ۱۰۸۰ عالم را بدین گفتش هویدا شد
 حس رویت بدید و شبیدا شد
 ذوق آن چون بیاخت گویا شد
 روی خورشید دید و دروا شد
 بار چون جمع گشت دریا شد
- ۱۰۸۵ لاجرم عین جمله اشیا شد
 هم از آن روی بود کوما شد
 که ما هرچه بود پیدا شد
 بر من امروز آشکارا شد
- آفتاب رخ تو پیدا شد
 وام کرد از جمال تو نظری
 عاریت مستد از لت شکری
 شسمی بر زمین چکید سحر
 بر هوا شد بحاری از دریا
 غیرتش غیر در جهان فکذاشت
 هست اقتدار و فعل مم
 جام گیتی نمای او ماییم
 تا ماکنون مرا بود حیر

که همه اوست هرچه هست یقین

حان و حامان و دلیر و دل و دین

همه عالم گرفته مالا مال

ما چنین نشنه و زلال وصال

۱۰۹۰

عرق آیم و آب می‌جوییم
آفتاب استرون خانه و ما
گنج در آستین و می‌گردیم
چند گردیم خبره کرد جهان؟
درده، ای صافی، ار لبت حامی
آفتابی روی حدود مه‌ای
تا آمدن رل قبر من گردد
در چمن حال شاید رگ‌ویم

در وصالیم و بی حس وصال
در بدر می‌روسم، ذره مثال
کرد هر کوی بهر يك مثال
چند باشیم اسیر طن و خیال؟
کز نهاد خودم گرفت ملال
تا چو ساسه رخ آورم بر وصال
دی و فردای ما شود همه حال
گرچه باشد نبرد عقل محال

۱۰۹۵

که همه اوست هر چه هست نفس

حان و حسان و دلبر و دل و دین

۱۱۰۰

ای تو نور و شب جهان روشن
به دست تو کام‌دا شیرین
شد نور حمان روشن مو
افتاد رخ جهان‌سکیرت
را ابتدا عالم از نور روشن شد
می‌نماید ز روی هر ذره
کی توان کرد در خم رلفت
ای در تیره، که رگشت بر
امدر آینه جهان مگر

بی دخت چشم عاشقان روشن
بحمال نو چشم حان روشن
عالم سرمه لاکه ان روشن
می‌کند دم بدم جهان روشن
کر بقیه می‌شود گمان روشن
آفتاب رخت عیان روشن
خوبش را ز خود نهان روشن؟
سر نوحید این سال روشن
تا سبی همان زمان روشن

۱۱۰۵

که همه هست هر چه هست بقیه

حسان و حانان و دلبر و دل و دین

مطرب عشق می‌نوازد ساز
هر نفس پرده‌ای دگر سازد
همه عالم صدای نغمه اوست

عاشقی کو؟ که شنود آوار
هر زمان زخمه‌ای کند آغار
که شنید این چنین صدای دراز؟

- راز او ارحمن مرون افتاد
خود صدا کی نگاه دارد راز؟
سر او از زبان هر ذره
هم تو بشو، کسه من بیم عمار
چه حدیثست در جهان؟ که شید
سجن سرنش از سخن پردار
خود سخن گفت و خود شد از خود
کرد اینک سخن برت از حد
عشق مشاطه ایست رنگ آمیز
که دلت کند برنگ محار
تا بدام آورد دل محمود
شرارد شده رلف ایار
به نامدازد تو هست سخن
عشق می گوید این سخن را باز

که همه اوست هر چه هست نفس
حسان و حایل و دلس و دلس

- عشق را که سر کشید عالم
با همه را بد وجود و عدم
می فرای عشق شو از گهر
شر و ناری و سگد و عالم
در هر ایینه حسن دیگر کون
می نماید جمال او هر دم
که در پس پند ناموت حوا
که را آمد نفوذت آدم
گاه حرم کند دل نمکس
که بهم گنج کند دل حرم
گر کند عالمی حرام چه ناک؟
مهر را از هلاله نکشیم
میماند که هست و نیست جهان
حر حلاله میان بود و عدم
گر بخواهی تو بس خط موهم
حر حلاله میان بود و عدم
معنی حرف کون ظاهر کن
تا بدای بقدر خویش تو هم

که همه اوست هر چه هست نفس
حان و حایل و دلس و دلس

- ای رخت آفتاب عالمتاب
در فدای تو کایات سراب
در نیاید بچشم تو دو جهان
کی بچشم تو اندر آید حواب؟

- پیش آرین بی رحمت چه بود جهان ؟
 راستوا مهر طلعت تو شافت
 ۱۱۳۰ مهر چون سایه از میان برداشت
 اول و آخر اوست در همه حال
 گر صدست ، از هزار ، حمله یکست
 سرف خواند آسرا ، چو مست
 آب چون رنک و بوی گل گیرد
 ۱۱۳۵ سر زبان فصیح هر دره
 سایه ای در عدم سرای حراب
 سایه از نور مهر یافت حساب
 ما چه باشیم در میان ؟ در باب
 طاهر و مطن اوست در همه باب
 در بیابد بحر یکی بحساب
 مار چون حل شود چه گویند ؟ آب
 لاجرم نام او کنند گلاب
 میکند عشق لحظه لحظه حطاب

که همه اوست هر چه هست نفس

حان و حادان و دلبر و دل و دین

- روی حادان بچشم حان دیدن
 حیوش بود در صفای رخسارش
 ۱۱۴۰ خر در آینه رخسار توان
 بوی او را بدو توان دریافت
 دیدن روی دوست خوش ماند
 خود گرفتم که در صفای رخسار
 میتوان آنچه هست و بود و بود
 در حم رلف او ، چه خوش باشد
 اندر آینه جهان ماری
 مخوش بود ، خاصه رایگان دیدن
 آشکارا همه نهان دیدن
 عکس رخسار او عیان دیدن
 روی او را بدو توان دیدن
 خاصه رخساره ای چنان دیدن
 نتوانی همه نهان دیدن
 در رخ او یکان یکان دیدن
 دل کم گشته ناگهان دیدن
 میتوانی بچشم حان دیدن (۱)

که همه اوست هر چه هست نفس

حان و حادان و دلبر و دل و دین

- یارب، آن لعل شکرین چه خوشست؟
 بالش دوق هم نفس چه نکوست؟
 از خط عنبرین او حواسدن
 در ز من مروت نمی افتد
 مهر حیدان بچشم حان مگر
 من و خود گشته غایب، او حاضر
 آنکه اندر جهان نمی گسجد
 نسا فشاند بر آستان درش
 در جهان غیر او نمی بینم
- ۱۱۴۵ یارب، آبروی یارین چه خوشست؟
 ۱۱۵۰ عشق با یار هم چنین چه خوشست؟
 حش حس هم قریب چه خوشست؟
 در میان گمان یقین چه خوشست
 سخن لعل شکرین چه خوشست؟
 دلم امروز هم برین چه خوشست
 مویه زن برلش، بین چه خوشست
 در میان کمال یقین چه خوشست
 عشق با یار هم چنین چه خوشست؟
 در میان دل حریب چه خوشست
 عشق با یار هم چنین چه خوشست؟
 دلم امروز هم برین چه خوشست

که همه اوست هر چه هست یقین

حان و حیدان و دلبر و دلور دین

- مدلی را که عشق سوار
 دل او را ز غم بهان آرد
 بخودش آنچنان کند مشغول
 چون کند خانه حالی از اعیار
 رلف خود را برخ بیاراید
 بر لب خویش بوسها شمرد
 چون درون را همه فرو گیرد
 با عراقی کرشمه ای بکند
 تا بمستی ز خویش برود
- ۱۱۵۵ حان او جلوه گاه خود سارد
 تن او را ز غصه بگدازد
 که معشوق هم نپردازد
 آن گهی عشق با خود آغازد
 روی خود را معن ترازد
 با رخ خویش عشقا بارد
 ناگهی از درون برون تازد
 دل او را مطلق بنوازد
 جهان این سخن در اندازد

که همه اوست هر چه هست یقین

حان و حیدان و دلبر و دلور دین

ایضاله

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

- ۱۱۶۵ در جام جهان نمای اول
حام از می عشق برتر آمد
هر دره اربین نفوش و اشکال
بیت حرعه و صد هزار ساعر
نگذر تو از من فود مشکل
نا این همه، این نفوش و اشکال
کین نقش و نگار بست الا
در نقش دوم چو در بیسی
معلوم کنی که است موجود
خواهی که نور این حصفت
اخلاق و نفوش خود بدل کن
خود را شراب حبه اندر
راں عمره نم مست ساقی
مستان فدحی و می حشر شو
پس هم بندو چشم مست ساقی
- ۱۱۷۰ شد نقش همه جهان مشکل (۱)
گشت این همه نقشها معطل
بنمود همه جهان مفصل
بک فطره و صد هزار منهل
تا مشکل تو همه شود حل
نگدار، اگر چه بست مهمل
نفس درمین چشم احول
رحمات نفسند اول
نقش همه نقشها محول
چشم دل تو شود مکحل
چون گشت صفات تو مدل
کان حاشود این عرصه محصل
گر نتوانی موحه اکمل
از هر چه مفصلست و محمل
می کن نظری بچشم احمل

می بین روح خاخرای ساقی

در جام جهان نمای نافی

- ۱۱۸۰ عشقت که هم میست و هم جام
این جام جهان نمای اول
وین عمره نم مست ساقی
این جام بسر قوت وزین فیض
- عشقت می حریف آشام
عکسی بود از صفای آن جام
نوشد هم ازین می عم افحام
گشت آب حیات در جهان عام

(۱) رجوع شود صبیحة ۵۷ مقدمه دیوان

- رین آب پدید شد حبابی
 آغاز جهان بی چه چهره است
 هر جیرار آنچه گشت پیدا
 آنرا که رمی سرشت طینت
 و آنکس که هنوز در حمار است
 حرم دل آنکه از لب بار
 ای بیخبر از شراب مستی
 در صومعه چند دیگه سودا
 در مسکده نیز روز کی چند
 می نوش نکام دوست داده
- شب همدرد هر را عالمش نام
 سگر که جدا باشد از محرم
 ۱۱۸۵ نوح بود نکام و ناکام
 بی می نمی بگیرد آرام
 هم مس شود ولی مایام
 حرم می نام می کند وام
 سپاده را چونش برون گام
 ۱۱۹۰ پختیم و هنوز کار ما حمام
 نشین تو ز وقت روز ناشم
 پس هم بدو چشم آن دلارام

می بین رخ جان فرای شافی

در حمام جهان بعدی باقی

- پیش از عدم و وجود عالم
 از عشق ظهور عشق در خواست
 برداشت بعدی خامه انگشت
 بر کف سوست نام و چه نام
 در همره او وجود مدرج
 بنوشت و بخواند و مار پوشید
 ای طالب اسم اعظم، این نام
 محتاج جهان گشا بدست آر
 بینی که همه بنو مضافست
 چون بند طلسم و اگشودی
 اسمی که حقیقت مسماست
 ورنه، کم نام و نك خود گیر
- و و کافه کن و کتاب مرم
 اظهار حروف اسم اعظم
 ۱۱۹۵ رد در دهر و سوست در دم
 نامی که طلسم اوست آدم
 در نقطه او حروف مدم
 از دیده هر که نیست محرم
 خواهی که ترا شور مسلم
 ۱۲۰۰ مگشا در این طلسم محکم
 معنی صریح و اسم مهیم
 بینی که تویی خود اسم اعظم
 گر دانستی «است قالم»
 میزان در میکده دمسام

۱۲۰۵ چون مکشایند ما که آن در بگشای دو چشم شاد و خرم

می بین روح جان فرای ساقی

در حمام جهان نمای باقی

پیش از عدم و وجود اغیار	ور سلطنت و ظهور اظهار
سلطان سرای عشق فرمود	پاکت سرای ماز اغیار
یعنی که بعز حقیقت او	در دار وجود بیست دیار
واحش شود ارشادات و حکم	کز غیر به عین بد ، به آثار
لیکن چو معیر کرد اشارت	اعمار ظهور کرد ناچدار
چندان که همه گواه گشتند	بر هستی و وحدش بیگ مار
دیدند عیان که اوست موجود	ویشان همگی محال و پندار
گشتند همه گواه و رفتند	هم با سر نیستی ، دگر بار
این بود شهادت «اولو العلم»	وین بود فرشته راهم اقرار
این بود همه ندایت خلق	وین بود همه بهامت کار
این کثرت نفس مهر آن بود	تا وحدت ار آن شود بدیدار
چون ظاهر شد که حرکت	چه فایده از ظهور سیدار
گر در نظر تو کثرت آید	وحدت بود آن ، ولی باطوار
چون سر کثیر حمله دیدی	کثرت همه نقش وحدت انگار
فی الحمله ، ز غیر دیده بردوز	اینست طریق اهل اسوار

می بین روح جان فرای ساقی

در حمام جهان نمای باقی

عشق از سر کوی خود سفر کرد	بر مرتها همه گذر کرد
صحرای وجود گشت در حال	هر کسم عدم ، که پی سیر کرد
مباحث نشان صورت خود	چون در دل تنگ مایطر کرد
و ایافت امانت خود آسحا	آنکه چو نظر نام و در کرد

- خود آن سر کوی بود کاول
حان را سماعت خود آنجا
در حان پوشد و باز خود را
و آنگاه چو آفتاب تاسان
اول که بخود نمود خود را
فی الحمله، بیچشم بند اعیار
نعمیر صور کجا تواند
تقلیب و ظهور اودر احوال
ای دیده، تویر دیده مکشای
- ۱۲۲۵ زانجا بومد جهان سفر کرد
واداشت، لباس خود بدر کرد
آن بار لباس مختصر کرد
سراز سر هر سرای در کرد
اسان شد و نام خود بشر کرد
- ۱۲۳۰ ظاهر شد و نام خود گر کرد
در صفت کمال او اثر کرد
اطهار کمال بیشتر کرد
ها را چور خویشش حسر کرد

می بپردخ حن فزای صافی

در جسام جهان نمای بافی

- عشو از پس پرده روی نمود
بشر رخ خویش سجده کردم
خود را بکنار در کشیدم
دادم همه بوسه بر لب خویش
بودیم یکی، دو می نمودیم
چون سازه بافتاب پیوست
چون سوخته شد تمام هیزم
گویند که عشق را بپوشان
آنکس که زبانه خویش خواهد
پروانه که فوق سوختن یافت
این حال اگر ت عجب نماید
بر حیر، اگر حریف مایی
میش خراب در خرامات
- ۱۲۳۵ کردم چو نگاه، روی من بود
آن لحظه که او جمال نمود
آنگاه که او کنار مگشود
آندم که لب لاش می سود
نابود شد آن نمود در سود
از طلعت بود خود بر آسود
بیدا نشود از آن سپس دود
خورشید مگل نشاند اندود
بند من و تو نداردش سود
نمود بشماع شمع خشنود
شوز من، از توانی اشود
آهنگ شراب خانه گر زود
ور توانی بیچشم مقصود
- ۱۲۴۰
- ۱۲۴۵

می بین رخ جان فرای ساقی
در جام جهان نهای باقی

یاربست مرا ، و رای پرده	انوار رحش سوای پرده
سرداشت ز رخ نقاب و گفنا:	می بین رخ من نهای پرده
هرچ اردو جهان ترا خوش آمد	مندان کسه منم و رای پرده
عالم همه پرده مصور	اشیا همه نقشهای پرده
در پرده چو من سخن سراپم	چون خوش بود سوای پرده؟
این پرده مرا ز تو جدا کرد	اینست خود اقتضای پرده
می نی ، کسه میان ما جدایی	هرگز نکند عطای پرده
نو تار ردای کربایی	ما را نبود ردای پرده
حای تو همیشه در دل ماست	سرو و در دست حای پرده
من مردم دیده جهانم	لویده بود سرای پرده
گر غیر من پرده خود نیست	ورد منم اسهای پرده
تو هم بزای پرده برخیز	وز دیده خود گشای پرده

می بین رخ جان فرای ساقی
در جام جهان نهای باقی

آن مرغک دزین پر و بال	گشتی همه گرد کوه اقبال
بودی شب و روز در تکاپوی	کردی همه ساله کشف احوال
حایی برسید او بیک دم	کان جا برسد کسی صد سال
در آوج قصای عشق روزی	پرواز گرفت و من بدسال
ناگاه عقابی اندر آمد	آورد شکسته را بچنگال
او را چه محل؟ که هر دو عالم	چون مار کندر هم پر و بال
در قفله او چنان نماید	کندر رخ خوب نقطه خل

- حالیست جهان، شکار وحدت
امن حال ترا چو گشت روشن
کرد سر کوی حال می کرد
تا کشف شود ترا حقیقت
ظاهر گردد ترا تحصیل
دیدنی چو نقیب که می توان دید
- کثرت عدم محال در حال
مگرد ز حدیث پار و اعمال
خاک در او ندیده می مال
از آینه عدم اعمال
اس راز که گفته شد باجمال
پس بر در دل نشین چو ابدال
- ۱۲۷۰
- می بین رح حاضرای مافی
در حمام جهان نمای دفی

ایضاً له

۱-۲-۴-۵-۸-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

- درمکنده با حریر و فلاس
از خط خوش بگرد بر جوان
بر نقش و نگار فتنه گشتم
با خودم، از خودم حسر بیت
معمور میم، بیار مافی
در صومعهها چو می نگردد
می بر شرک رهد گفتم
- مستیم و شراب نوش و خوش باش (۱)
سر دو جهان، ولسی مکن باش
زان رو که نمی رسم بنقاش
با خود نمی سودمی کاش
نقل و می از آن لب شکر پاش
دردی کنی و می پرست و فلاش
ایمک شد و روز همچو او باش
- ۱۲۷۵
- در میکند می کشم سویی
باشد که پیام از نو بویی
سودای تو آتش حگر سوز
خوشر ز هزار عید نوروز
- ۱۲۸۰
- ای روی تو شمع مجلس افروز
رحسار خوش تو عاشقان را

(۱) در ۱۲ بیت از بند هشتم بعد و پس از چند ورق هفتصد اول نوشته شده است و در ۹ از

آغاز چیری افتاده و تنها درست ۵ بند ۴ سعد هست و رجوع کنید صبیحة ۹ مقدمه دیوان

مکشای لبت بخنده ، نمدی
ز نهار ' ار آن دو چشم مست
چون رلف ، تو کج میاز ماما
ساقی بده ، آن می طرب را
آن رفت که رفتی مسعد
۱۲۸۵

در میکده می کشم سویی

باشد که پیام از تو بویی

ای مطرب عشق ، سار نوار
دشنام دهد بجای موسه
پنهان چه رم نوای عشقی ؟
در پاش کسی که سر بزمکد
در بند دودم سار سانی
عمر بسب کر آردی آنمی
گفتی که : بجوی قایمی

در میکده می کشم سویی

باشد که پیام از تو بویی

ساقی ، بده آب زندگانی
می ده ، که نمیشود میسر
هم خضر حجل ، هم آبیوان
گوشت چو صدف شود کهر چر
شمسیر مکش مکش ما
هر لحظه کرشمه ای دگر کن
در آردوی لب تو بودم
۱۲۹۵
۱۳۰۰

اکبر حیات حاودانی
می آب حیات زندگانی
چون ارحط و لشکر فشانی
ران دم که ر لعل در چکانی
کر نارو کرشمه در نمایی (۱)
بفریب مرا ، چنان که دانی
چون دست نداد کامر

در می‌کده می‌کشم سویی

باشد که پیام از تو بویی

۱۳۰۵

وقت طربست، ساقیا، خیز	در ده قدح نشاط انگیز
از جور تو رستخیز مرخاست	نشان شرو شور و فتنه، برخیز
مستان دل عاشقان شیدا	وز طره دلرما در آويز
خون دل ما بر بر و آنگاه	با حاك درت بهم بر آميز
و آن خنجر عمزه دلاور	هر لحظه بغون ما بكن نيز
کردم هوس لت، ندیدم	کامی چو از آن لبشکوریز
نذری کردم که : نا توانم	نوبه کنم از صلاح و پرهیز

در می‌کده می‌کشم سویی

باشد که پیام از تو بویی

۱۳۱۰

ساقی، چه کنم ساعرو جام؟	مستم کن از آن می‌غم انجام
ما ید لب تو عاشقان را	حاحت سود ساعرو جام
گوشم سخن لب تو شنود	حسنود شد، از لببت دشنام
دل زلف تو دانه دید، ناگاه	افتد سوی دانه در دام
سودای در زلف بقرارت	برد از دل من قرار و آرام
باشد که رسم مکام روزی	در راه امید میزنم گام
ور زانکه شد لب تو روزی	دانی چه کنم مکام و نا کام؟

در می‌کده می‌کشم سویی

باشد که پیام از تو بویی

۱۳۱۵

دست از دل بفرار شستم	و ندر سر زلف یدار بستم
بندل شدم وز جان يك نار	چون طره یار بر شکستم
گویند چگونه ای؟ چه گویم؟	هستم ز عیش چنانکه هستم

خود را رجه غمش بر آرام	گر طره او قد بدستم (۱)
در دام بلا فساد مودم	هم طره او گرفت دستم
ساقی، قدحی، که از می عشق	چون چشم خوش تویم مستم
شد بوبت خوبشتن پرستی	آمد که آنکه می پرستم
فارغ شوم از غم عراقی	از زحمت او چو بار رستم

در می‌کنده می کشم سویی

باشد که بیایم از تو بویی (۲)

ساقی، می مهر ریز در کام	بسا شب آفتاب از حام (۳)
آن حام جهان نامم ده	تا مگرم اندر سرانجام
بینم مگر آفتاب رویت	تا بان سحری در مشرق حام
خان پیش رخ تو سر فدام	گر مگرم آن حرم انجام
خود ندیده آفتاب، سد	در سینه دلش نگردد آرام
در بند خودم، نمی توانم	کار اراد شوم ر بندگان
کو دانه می؟ که مرغ حام	یک بار خلاص یابد از دام
کی باز ز هم زیم و امید؟	کی پاک شوم در ناله واز نام؟
کی خانه من خراب گردد؟	تا مهر در آید از درو دام
در صومعه مدعی شستم	بر بوی تو، چون بیافتم نام

در می‌کنده می کشم سویی

باشد که بیایم از تو بویی

ساقی، بسا رخ نکویت	تا حام طرب کشم سویت
تا خورده شراب مست گردد	نظار کی از رخ نکویت
گر صاف نمی دهی، که خاکم	باد آرد بدردی سویت

(۱) در ۱۲ هر دوس سال هم مکرر از فایده آمده است

(۲) در ۱۲ پس ازین دیگر نوشته شده است

(۳) در ۱۲ ازین پس در قسمت اول، سدهای پیش ازین در قسمت دوم نوشته شده است

مگذار ر نشنگی میبزم
آیا بود آنکه چشم نشه
با هیچ بود که با توانی
ا. توبه ورهد توبه کردم
دل حست و اثر ایافت، افسوس
حوی بوساوس با همه نس
می کریم دور در هرافت
بر بوی نورور کار مگذشت

با یفند فطره ای ر حویت
سیر با شود ر آب، ویت؟
بند سحری سم کویت؟
تو که سم دمی سویت
واماند کون رحست و حویت
نامن رچه مدفند حویت؟
می نالم شب در آررویت
از سعت بیافتم چو سویت

۱۳۴۰

درمیکده می کشم سویی

باشد که بیام از تو بویی

ساقی، بده آب زندگانی
من ده، که کسی بیافت هرگز
در مجلس عشق معنی را
شاید که دهی بدو شرداری
و حیرم، تا که خوش گیرم
و راز در من سعت در آمد
حال را ردودیده دوست دارم
از عاشق خود گران چه گیری؟
از بهر رخ نومی کند چشم
در آرزوی رخ تو بودم

پیش آیم کجایت چاودانی (۱)
بی آب کلمات زندگانی
بر کن دو سید و طالع را بگانی
آن ساعر مهر دوستگانی
گر هیچ تو با خودم شانی
خان پیش کشم ر شادهی
زان رو که نودر میان آبی
چون ما دل و حاش در میانی
از دیده همیشه دیده بی
عمری چو بیافتم آمدی

۱۳۵۰

۱۳۵۰

درمیکده می کشم سویی

باشد که بیام از تو بویی

ملک حمام بیورو بر هوش

ساقی، ر شراب خانه نوش

(۱) ازین پس دیگر در ۹ نوشته شده

۱۳۵۵	مستم کن، آنچنان که در حال ور خود سوی من کنی گاهی سرمست شوم چو چشم صافی کی بو که ر لطف دلنوازی دارد چو مظهر دلبرم چشم مکذار سرهنه ام ز لطف چون بیست مرا کسی خریدار دیگه دل من، که نیز خامست در صومعه حشمت ندیدم	ار هستی خود کنم فراموش بی ناده شوم خراب و مدهوش گر هیچ بیابم ار لبت نوش گیرم همه کام دل در آغوش؟ می دار تو هم بحال او گوش در من توز مهر حمامه ای پوش مولای توام، تو بیر مفروش بر آتش شوق سر زند جوش اکنون شب و روز بر سر دوش
------	--	--

در میبکده می کشم سویی

باشد که بیابم از تو بویی

۱۳۶۵	صافی، بده آب آتش افروز ایس آتش من باب نشان می ده، کسه ز ناده شانه در ساغر دل شراب افکن گفتی که: مثال زار هر شب چون بامن هسته می نساری دل را ر نوا شکب افتاد بختی برین دل حکر حواری من می شکم، تو نار مسند ار توبه و زهد توبه کردم	چون سوحیم تمام بر سر در آب من آشی بر افروز در من بودم خمار امروز گر بر تو آن شود شمع روز ماتم زده را تو نوحه مامور چه سود ز ناله من و سوره بر لشکر عجم بگشت پیروز رحم آر مدین تن عم اندور من می درم، ار کرم تو می دور ایسک چو قلندر آن شب و روز
------	--	--

در میبکده می کشم سویی

باشد که بیابم از تو بویی

صافی، سر درد سر ندارم بشکن بنسیم می حمامم

۱۳۷۵	تا درد کشم ، که خاکسارم حاشا که بحرعه سر در آورم کمر حاله در تو یادگارم آخر به ز کوی تو دارم ؟ دستیم بده ، که دوستدارم	مک جرعه زحام می بمن ده ارحام تو قاسم مدوری یادآور مرا مدردی حم نگدار که سر درت بشیم ار دست بده ، که دستم از دست رسیده نفسی برای آسم این یاک قسم تو پیر خوش دار با بفته سوی گلشن وصل درس دارم که بعد از امروز
------	--	--

در میبده می کشم سبویی

باشد که پیام از تو نویی

۱۳۸۵	در ده مدد حیات با ی (۱) ممن من و و اب لاعد ابق ستان قدحی ، سر ساقی روحی ملعت الی التراق ناموده جان ، تلافی مدد بد کر کم صدق	ساقی ، دوسه دم که هست ساقی و د و ابی لعدوح فاد (۱) در کیسه نقد دست خر جان کم اصر فید صبر حتی د را که بحر و عمر بگدس فاستعدب سمعی حدیث
۱۳۹۰	خوش باش به عشق انصافی لی وحبك نظرة الالاق کمتر سگك درت عراقی بعطی نظرا بکم حداق	مرا آن توام ، تو هم مرا باش اشفاق الی لفاق ، فاسطر نگدار که بر در تو باشد استوطن بایکم عسی آن

در میبده می کشم سبویی

باشد که پیام از تو نویی

محمور صوحی الشیم	ساقی، قدحی، که نیم مستیم	
در میکده معتکف نشستیم	از صومعه پائرون بهادیم	۱۳۹۵
وز دست تو توها شکستیم	از جور تو حرفها دریدیم	
پذیر، کسه نیک تنک دستیم	خزحان گروی دگر نداریم	
با خسویشتنیم مت پرستیم	مارا برهان ز ما، که تا ما	
از بهر تو آن همه گسستیم	ما هرچه که داشتیم بوسد	
در رحمت تو امید بستیم	بر در که لطف تو قدیم	۱۴۰۰
هم آن نوایم، هرچه هستم	گر نک و ندیم، ورد و نیک	
الا شراب و نرسیم	درده قدحی، که از عراقی	

در میکده می کشم سویی

شد که بیایم از تو بویی



فزیات

۱۵-۱۴-۱۲-۵

۱۲۰۵	با رمی بیغای آورد بر سر کوی شمع دره بر خاک در تهره کجا داد صبا چون پیام مرهمی ار باد می جویم شمع می دهم نادی بر آتش تا تر سورد مرا وا هم بر سکمای صحت آباد بالا سوحس خوشتر سی گر روی تو کردم حد	هر سحر صد دله وراری کنم پیش صبا داد می پیمایم و سر باد عمری میدهم چون ندارم همدمی با نادمی گویم سخن آتش دل چون نمی گر دد با نده کم نامگر خا کتری کردم نادی بر شوم مردن و خا کی شدن بهتر که با نور یستن
------	--	---

خود ندارد بی رخ نورید گابی قیحتی

دند گابی بی رخ و مر که باشد

۱۴-۱۳-۱۲-۵

۱۴۱۰	گر بد آن شادی که دورا تو بعیرم مر حبا در بر من آخر که چون شد حال آن بیمار ما مره دحانه کدی مسکن بقا دادا مرا در صریق دوستی آخر که باشد روا بر کده هر گره که کرد بین آشنا با آشنا حسهای کامید دارد از سکورو بان و ۱۴۱۵ دیده ی کر حاش در گاه تو جوید توتیا بیم حبی ماند و آن هم ناتوانی کور آ	ای مرا یک بارگی از خویشش کرده جدا دل رعم ربحور و نوبه ع رو در حبا او شب خیالت گفت با حاتم که چون بد خا بد دوستی را رار کشتی را روی روی خود بود دل را با تو آخر آشنایی پیش ازین هم چنان در حبا و خون علقه اش با بد حبا سیرد روز و شب خوقانه اش با بد حبا شدن بر درت دل بر فتار دست و ز تیمار تو خون شد حکر
------	--	--

از عراقی دوش پر سیدم که، چو مست حال نو
گفت: چون باشد کسی کز دوستان، شد خدا؟

۱- ۵- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶

این حادثه بین که زاد ما را	و بس واقعه کاو فتاد ما را	
آن یار، که در میان حاست	بر گوشه دل نهاد ما را	۱۴۲۰
در خانه ما نمی نهد پای	از دست مگر مداد ما را؟	
روزی سلام یا پیامی	آن یار نکرد یاد ما را	
داست که در عیم بی او	از لطف نکرد شاد ما را	
مر ما در لطف خود فروست	ور هر دری گشاد ما را	
خود مادر روزگار گویی	کز بهر فراق زاد ما را	
	ای کاش زادی، ای عراقی،	۱۴۲۵
	کز نیست همه فساد ما را	

۱- ۵- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶

کشیدم رنج بسیاری دریفا	بکام من نشد کساری دریفا	
بمالم، در که دیدم نار کردم	ندیدم روی دل داری دریفا	
شدم بومید کمدر چشم امید	نیامد خوب و حساری دریفا	
ندیدم هیچ که لراری بمالم	که در چشمم بر دحاری دریفا	۱۴۳۰
مرا یاریست کرم یاد دارد	که دل دارد چنین یاری؟ دریفا	
دل بیمار من بیند نرسد	که چو شد حال بیماری؟ دریفا	
شدم صد بار بر درگاه وصالش	ندادم بار یک ماری دریفا	
ز اندوه فراقش بر دل من	رسد هر لحظه تیماری دریفا	
بسر شد روزگارم بی رخ تو	نماند از عمر بسیاری دریفا	۱۴۳۵

بیرسد از عراقی، تا نه بس ماند
چنان گوید که مرد، آری دریفا

۱- ۱۲-۵-۱۴-۱۵-۱۶

	ندیدم در جهان کاه ی دریا	نماندم بی سر انجمنی دریا
	گوارنده شد از جوان گیتی	مراجر عصه آشمنی دریا
	شد از برم وصل خوش رویان	صیب نخت من حمامی دریا
۱۴۴۰	مراد و را رخ دلدا در دست	که بر دست آرامی دریا
	فروشد زور عمر و بر بامد	راش شد بر لشر کاهی دریا
	درین امید عمرم رفت کاجر	کند دوم سماعی دریا
	چو واد منم عراقی فردا ندوست	
	نمی ارزد بدشمنی دریا	

۵-۱۲-۱۴

	سر سر از لطف حامی ساقیا	خوشترا جان چیست؟ آب ساقیا
۱۴۴۵	میل جانها حمله سوی روی ست	دو ، که شیر من دلشاهی ساقیا
	زان بچشم من در آبی هر زمان	کز صفا آب روانی ساقیا
	از می عشق ارچه سرمستی ممکن	ما حریفان سر گران ساقیا
	و عده ای می ده، اگر چه کج بود	کر مهاسه در گمبای ساقیا
	بر لب خود بوسه ده، آنکه من	دوق آب زندگانی ساقیا
۱۴۵۰	از لطافت در بیاید کسی ترا	زان بچشم شد که جانی ساقیا
	گوش جانها پر گهر شد، از آنکه تو	ار سخن در می چکانی ساقیا
	در دل و چشم رحمت و لب خویش	آشکارا و نهانی ساقیا
	بست در عالم عراقی رادمی	
	بر لب تو کامرانی ساقیا	

۱- ۲-۵-۱۲-۱۴

ای ز فروع و رخت نافتن صد آفتاب نافتنم از عصمت روی من بر هفتاب

- ۱۴۵۵ رنده سوی نوام ، نوی رمی وامگیر
 ادرج سیراب خود بر حکره آسرون
 تافته اندر دلم پر تو مهر رحمت
 زورم از آید شب بیرج تو چده عجب؟
 چون سر کوی نویست تنم را مقام
 نشئه روی نوام ، دارم دار ارمی آب
 کریش تشکی شد حکر من سر ب
 می کم از آب چشم حانه دل را حرات
 دور چگونه ود چون نبود آفتاب؟
 چون سر لطف نویست دلم را مات

محر عراقی هست ، عار چه داری ارو؟

- ۱۴۶۰ نيك وندوهر چه هست، هست بتوش انساب

۱- ۵- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶

- ۱۴۶۵ هست حراب نامد هر لحظه در حرابت
 خواهی که راه بی بی ریح بر سر کسج
 ملک دره گردا بر خاکند در راه
 در علس خام داده نگاه بر تو ایست
 در بیجودی و مستی جانی رسی که است
 تا کم گردی رجو د کجی چینی ابی
 تا کی کسی معادت در صومعه عادت
 مانو رجو د پرستی و رحمت و جو پرستی
 در صومعه بودایی می گوش نا نه اسی
 ۱۴۷۰ حای دارد حرابت، تا حر عدا ی بیایی
 ل تشه چند مانی در ساحل تمنی؟
 تا کم شود شامت در پای می نشانی
 کجی که آن بیاد صد پیر در معانات^{۱۱}
 می نیز کهر سحر گاه خاک در حرابت
 با صفا هزار خود شید افتد ترا ملاقات
 نور خویش گردی آگاه، بر خام، تر شعاعت
 درهم شود عبادات، بی کم کند اشارات
 حای چنین بیاد کم گشته از ملاقات
 کمرست رهد و طاعت تا سگداری زعیقات
 می د ن که می پرستی در دیر غری ولات
 در میکنده رها کر ارسر فصول و طامات
 مهر و ش رهد، کاسعا کمتر حرمت طامات
 انداز حومشتن را در بحر بی نهایت
 قادر کشد مکامت يك ره نهنك حالات

چون غرقه شد عراقی یاد حیات ماقی

اسرار عیب بیند در عالم شهادات

(۱) رجوع شود صفحه ۵۸ مقدمه دیوان

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵

- دیدی چو من حرامی افتاده در حرانات
از جنگاه رفته ، در مکده مشته
در ماحنه دل بود من ، مجلس نمیده مسکین
بی همدمی که با او یک دم دمی بر آرد
بی هیچ گیری او را دستی گرفت روزی
دردش ندید در مان ، رحمت رحمت مرهم
خوش بود روز گاری بر روی وصل یاری
با این همه ، عراقی ، امیدوار می باشی
باشد که به شود حال ، گردنده است حالات

۱ - ۴ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

- بیک گره که دو چشمت بر او روان انداخت
فریاد رانف تو با عاشقان چه نموده ساخت
دلم ، که در سر زلف تو شد ، توان که که
رح تو در حور چشم منست ، لیک چه سود ؟
حالات لب تو ، دوش ، یاد میکردم
من از وصل تو دل بر گرفته بودم ، لیک
قبول تو دگران را صدر وصل نشاند
چه قدر دارد ، حانا ، دلی ؟ توان هر دم
عراقی از دل و جان آن درمان امید مرید
که چشم حادوی تو چین در او روان انداخت

۱ - ۵ - ۱۴

- چو آفتاب رحمت سایه بر جهان انداخت
جهان کلاه ز شادی بر آسمان انداخت

سیاه عشق تو از گوشه‌ای کمین مگشود هر ار فتنه و آشوب در جهان انداخت
حدیث حسن تو، هر جا که در میان آمد ردوق، هر که دلی داشت، در میان انداخت
قبول تو همه کس را بر آشیان حاکم کرد مرار بهر چه آخر بر آستان انداخت؟
چو در سماع عراقی حدیث دوست شنید
بجای خرقه بقوال جان توان انداخت

۱۴۹۵

۱-۲-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

عراقی بار دیگر توبه بشکست زحام عشق شد شیدا و سر مست
پربشان سر زلف بتان شد خراب چشم خوبانست پیوست
چه خوش باشد حرا بی در حرمان گرفته رلف یار و رفته ار دست
و سودای پر پرویان عجب یست اگر دیوانه‌ای رنجیر مگست
بگرد زلف مهر و یار همی گشت چو ماهی ناگهان افتاد در شست
بیران سر، دلو دس داد مرده ر خود فارغ شد و ار حمله وادست
سحر که ار سر معاده مرخواست پیوی حمر عه‌ای ز بار مرست
زید نام و نیک آنکه شد آزاد که دل را در سر زلف بتان بست
بیشاند آستین بر هر دو عالم قلندر وار در می خانه نشست

۱۵۰۰

لب ساقی صلا ی بومه در داد

عراقی توبه می ساله شکست

۱۵۰۵

۱-۲-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

ساقی قدحی شراب در دست آمد ز شراب خانه سر مست
آن توبه ما درست ما را همچو سر زلف خویش شکست
از مجلسیان خروش مرخواست کلن فتنه روزگار نشست
ماییم کنون و بیم جانی و آن میر نهاده بر کف دست
آندل، که ارو جبر نداریم هم در سر زلف اوست گر هست
دیوانه روی اوست دایم آشفته موی اوست پیوست

۱۵۱۰

در سایه زلف او بیتاسود در بیک و مدوامانه وارست
چو دید شعاع روی خوش در حال زسایه رخت برست
در سایه محو دل عراقی
کلن ذره بآفتاب پیوست

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

۱۵۱۵ در پرده برون آمد ساقی ، قدحی در دست هم پرده ما بدرید ، هم توبه ما شکست
سمود رخ زیبا ، گشتیم همه شیدا چون هیچ نماد از ما آمد بر ما نشست
رلش کرهی مگشاد مداردل ما بر حاست حاس در رجهای برداشت و بدر سر رلش
در دام سر رلش ماندیم همه حیران در حرم می رلش گشتم همه سر مست
از دست شد چون دل در طره آورد چیت عرقه زندار حیرت در هر چه یابد دست
چون سلسله رلش مد دل حیران شد آزاد شد از عالم وز هستی ما وارست ۱۵۲۰
دل دوسر زلش شد ، از طره طلب کردم گفتا که لبها و خوش ، اینک سر ما پیوست
ما بار خوشی نشست دل کز سر جان برخاست « جان و جهان پیوست دل کرد و جهان گشت
از غمزه روی او که مستم و که هشیار در طره لعل او که بیستم و که هست
می خواستم از اسرار چهار کم خرمی
و غیر تر میدم گفتم سخن سر مست

۱-۲-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

۱۵۲۵ دو اسه بیک نظر می دو انم از چپه راست محبت و حوی نگاری ، که نور دیده است
مرا ، که حر رخ او در نظر نمی آید دودیده از هوس روی او بر آب چراست ؟
چو عرق آب حیاتم چه آب میجویم ؟ چو نام مست نگارم چه میدوم چپه راست ؟
نگاه کردم و در خود همه ترا دیدم نظر چنین نکند آن که او بخود بیناست
سور طلعت تو یافتم و خود ترا بافتاب توان دید کآفتاب کجاست ؟
دروی دوش هر ده شد مرا روش که آفتاب رخت در همه جهان پیدا است ۱۵۳۰
بقامت خوش جوان نگاه می کردم لبان حس نو دیدم نقد هر يك راست

شما دل تو میدیدم ز قامت شمشاد
 اربین سپس کشتن من همه سوی مالا است
 شکفت بست که در بند لطف نیست دلم
 که هر کجا که دلی هست اندران سودا است
 معمره گر بر بودی در همه عالم
 عشق تو دل حمله جهان چرا شیدا است ؟
 و گر جمال تو با عاشقان کر شد نکرد
 ر بهر چه شرو اشوب از جهان بر حاست ؟
 در از جهان سخن سر بوی و بخت
 مرد ، که راز نگه داشتن به کار صداست

دید چشم عراقی ترا ، چنانکه نویی

ار آن که در نظرش حمله کایسات هاست

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

شوری ز شراب خانه بر حاست
 بر حاست عربوی از چپ و راست
 ناچشم نسیم چه فتنه انگیز است ؟
 کز هر طرفی هر از غوغاست
 با جام لاش کدام می دد ؟
 کز هر عهش هر که شیدا است
 حافی ، قبحی ، که هست عشقم
 و آن نده دور در سر ماست
 آن نمره شور هم چنان هست
 و آن شیفگی همور بر حاست
 کارم ، که چور لطف تست در هم ،
 می قامت تو نمی شود راست
 مقصود تویی مرا ر هستی
 کز جام عرض می مصفاست
 آیین روی تست حاتم
 عکس رخ نو درو هویدا است
 پنهان چه شوی ؟ که عکس رویت
 در جام جهان نمای پیدا است
 گل رنگ رخ تو دارد ، ار نه
 و ر سرو نه قامت تو دبست
 طاعت جهان ، ز عکس رویت
 در باغ همه رخ تو بیند
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۵
 ۱۵۵۰

عکس رخ دل عراقی

گلزار و بهار و باغ و صحرا است

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

- از می‌کنده تاجه شود بر حاست ؟
 باری ، نظاره ای بیرون آی
 پنهان چه شوی ؟ که عکس رومت
 گل گر در رخ تو رنگ ناورد
 و در به جمال تو نظر کرد
 و در سر و نه قامت تو دیدست
 تا بهت بنفشه سوی زلفت
 ما را چه ز ماغ لاله و گل ؟
- کمند همه شهر شور و غوغاست (۱)
 کان روی تو ار در تماشا است
 در حرم جهان نمای پیدا است (۲)
 رنگ رخس آحرار چه ریاست ؟
 چشم خوش تر کس از چه بیناست ؟
 اورا کشش از چه سوی بالاست (۳)
 ما را همه میل سوی صحر است
 در حرم غرض می مصفاست

۱۵۵۵

حر حسن و جمال تو ببیند

۱۵۶۰

ار گلش و لاله هر که سناست

۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

- ، ار مرا در غمت واقعه جدایی است
 دل که در حال سیر گشت خون حگر می‌جورد
 چون دل تنگم نشد شاد بتو يك زمان
 هر که بعد از ما ، بدور سر حال بر نداشت
 تا سر زلفین تو کرد پریشان دلم
 اردل من خون چکید بر حکرم نه بماد
 آه ! که در طالع ما پرا کند گیت
 رفت که بودی مرا کز بسامان ، دریغ !
 صبح و صالم بماند در پس کوه فراق
- در دل زارم فکر ، تاجه حیرانی است
 بر سر خوان غمت باز مهمانی است
 باز گذارش نفم ، کو نفم ارزانی است
 باز گذارش نفم کو نفم ارزانی است (۴)
 هیچ نگویی بدو کین چه پریشانی است ؟
 تا در غمت دیده ام در کهر افشایی است
 بهت بد آخر مگو کین چه پریشانی است
 نوبت کارم کنون بی سر و سامانی است
 روزا میدم چو شب نیره و طلسمانی است

۱۵۶۵

(۱) در ۱۲ پسر این بیت ابیات ۵-۲ غزل پیش مکرر شده است
 (۲) تکرار بیت ۹ غزل پیش
 (۳) مکرار بیت ۱۱ غزل پیش
 (۴) تکرار بیت بالا ، پیدا است که نسخه بدل از يك بیشت .

۱۵۷۰ وصل چو تو یاد شه کی بگدایی رسد؟ حشر وصلت مرا مایه نادانی است
 حیز، دلا، وصل خو، ترا عراقی بگو
 دوست مدارش، که او دشمن پنهانی است

۱-۲-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

ز خواب تر گسست نوسر گران بر خاست حروش و ولوله ار جان عاشقان بر خاست
 چه سحر کرد ندانم دو چشم حدودی بو؟ که از بظار گیاه دله و فغان بر خاست
 شیر عمره، ازین بیش، خون حلق مر بر که رستخیز بیك ناره ار جهان بر خاست
 ۱۵۷۵ بدین صفت که تو آغار کرده ای حور بر چه سبیل خواهدار بن تبره خا کدان بر خاست!
 بیا و آب رخ ار نشنگان در ربع مدر طریق مردمی آخره ار جهان بر خاست؟
 چنین که که من زهراق نوسر مر آمدمام گرم نودست بگیری کجائوان بر خاست؟
 تو در کنار من آ، تا من ار مساں سروم که هر کجا که بر آ بد فین گمان بر خاست
 سوی آنکه ندانم سو در آو برسد دل من ار سر جان آستین و شان بر خاست
 عراقی از دل و جان آن زمان امید برید
 ۱۵۸۰ که چشم مست نواز خواب سر گران بر خاست

۱-۲-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

ناگه ار میکده فغان بر خاست ناله ار جان عاشقان بر خاست
 شر و شوری فتاد در عالم های و هوایی ازین و آن بر خاست
 حامی از میکده روان کردند در پیش صد روان، روان بر خاست
 جرعه ای ریختند بر سر خاک شور و غوغا ز جرعه دان بر خاست
 ۱۵۸۵ جرعه باحاک در حدیث آمد گفت و گویی از آن میان بر خاست
 سخن جرعه عاشقی بشنید نعره زد و زمر جهان بر خاست
 سخت من، چون شنید آن نعره سبک از خواب، سر گران، حاست
 گشت بیدار چشم دل، چو مرا عالم ار پیش جسم و جان، حاست
 خواستم تا ز خواب بر خیزم بنگرم کز چه این فغان بر خاست؟

۱۵۹۰

بود بر پای من ، عراقی ، بند

سند بر پای چون توان مرخاست ؟

۱۴-۱۴-۵

۱۵۹۵

مهر مهر دلیری بر حال ماست
 پیش او او درد می قالم ولیك
 بس عجب نبود که سودایی شوم
 جان ما چو گان و دل سوداییست
 اسب همت را چو در زین آوریم
 ما وجود این چنین زار و قرار
 وزن می نهندمان حلقان ولیك
 گر زما برهان طلب دارد کسی
 حنت بر انگین و شیر و می
 گر چه در صورت کدایی میکنیم

جان ما در حشرت حاکمان ماست
 درد آن دلدار ما درمان ماست
 کآیت سودای او در شان ماست
 گوی زلفت در خم چو گان ماست
 هر دو عالم گوشه میدان ماست
 بر مساط معرفت حولان ماست
 کس چه داند آنچه در خلقان ماست ؟
 بود او در جان ما برهان ماست
 بی جمال دوست شورستان ماست
 گنج معنی در دل ویران ماست

۱۶۰۰

هاتف دولت مرا آواز داد

کبر توامی گو: عراقی، ز آن ماست

۱-۴-۴-۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

۱۶۰۵

چنین که حال من زار در خرابانست
 مرا چو می نر هاند ز دست خویشتم
 درون کعبه عبادت چه سود؟ چون دل من
 مرا که بتکده و مصطفی مقام بود
 مرا که قبله خم ابروی بتان باشد
 ملاعتم مکنید ، او بدیر درد کشم
 ز ذوق باخبری آنکه را خبر باشد

می مغایه مرا بهتر از مناجاتست
 نمیکده شدنم بهترین طاعاتست
 میان میکده مولای عزیزی ولاتست
 چه حای صومعه و زهد و وحدو حالاتست ؟
 چه حای مسجد و محراب و زهد و طاعاتست ؟
 که حال بی خبران بهترین حالاتست
 نزد او سخن ناقصان خرافاتست

۱۶۱۰ خراب کوی حرامات را از آنچه چیر
اگر چه اهل حرامات را در من سگیت
کسی که حالت دیوانگی میکند ، رفت
کلیم بخت کسیرا ، که نافتند ساه
که حاست می ؟ که بحال آمدن حسته دلی
مقام درد کشانی که در حراماتند
که اهل صومعه را بهترین مقام است ؟
مرا صاحب ایشان بسی مدهائست
مقام هل خرد نردش را ، حرامات
سمید کردن آن نوعی از مدها است ؟
که پیر نشو و سالوس و ررقوط ماست
یفین مدانی که و رای همه مقام است

کنون مقام عراقی معوی در مدها

که او حرفه شاست و در حرامات است

۱۶۱۵

۱-۲-۳-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

۱۶۲۰ مدیده ام رخ خوب بود ، رو کی چند است
بک نظاره بروی تو دیده حشودست
فتور عمره ، بوجول من بخواهد ریخت
و کی گره ، بگه ای از دور امور ج بهای
مرد من ، که رخ جان من برده شود
مرا چو ارب شیر من بو عیبی نیست
بیا ، که دیده بیدارت آرومندست
بیک کر شمد دل ، عمره نو حرسندست
مدینه است که ، را بر و گره د افگندست
که صدها از چو من ، شده دران بندست
سا ، که ا نو مرا صد هزار پیوندست
را آنچه سود که لعل تو سر قندست ؟

کسی که همچو عراقی اسیر عشق تو نیست

شب فراق چه داند که ناسحر چند است ؟ (۲)

۱-۲-۳-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

۱۶۲۵ حاکم ، نظری ، که دل فگار است
بشتاب ، که جان بلب رسیدست
رحم آ ، که بی تو رندگانی
معشای ، که حسته نیک زار است
در باب کون ، که وقت کار است
از هرک نشر هزار مار است

(۱) سعدی

کلیم بخت کسی را که نافتند ساه

(۲) مطلع غزل سعدی :

شب فراق چه داند که ناسحر چند است

ناب دمنم و کوثر سمید نتوان کرد

مگر کسی که برده ن عشق در بندست

ددر یست که بر در فنولست	بیچاره دام، که یلک حواریست
نومید چگونه مار گردد؟	در گهت، آن کامبد و ارس
با خورده دلم شراب، صلت	رد دی هجر در حمارست
مگذار نکام دشمن، رموست	بیچاره مر کدو سندانست
رسواش مکن، نکام دشمن	۱۶۳۰ کو خود ریح نوشرم، است
حره دل آنکسی، که او را	بد و و ام تو عمکسا است
پدیش آری و آن بید	آری، که، چو تو نگار، برست
کار آن داد، که در تو	هر لحظه و هر دمیش است

ی ای که همیشه حدی غری

بر حال درت چو حال خو برست

۱۴-۵

دا، چو در دام عشق منطو، است	۱۶۳۵ دیده احرم است، معدور است
ناظرم در رخسار مدیده در	گرچه، چشم طاهرم دور است
ار شراب الست روز وصال	دل منم هنوز محمور است
دست آرین عاشقی بیدارد	دایم آری را اگر چه مهجور است
حال آشفته بر رخسار هشت	شعله و نثار پرتو نور است

حکم داری بهر چه فرمای

که عراقی مطمح و مامور است

۱۶۴۰

۱-۲-۴-۵-۱۴

سر طرب عشق که داد که چه سارست؟	کز زخمه آن هوش اندر نك و تارست (۱)
آورد بیک زخمه، چهار راهمه، در رقص	خود جان و جهان نغمه آن پرده نوارست
عالم چو صدای است آرین پرده، که داد	که، چه پرده است و درین پرده چه ارس
راریست درین پرده، اگر آنرا بشناسی	دی که حقیقت رچه در بند محارست؟

(۱) رجوع کنید به صیغه ۵ مقدمه دیوان

- ۱۶۴۵ معلوم کنی کز چه سبب خاطر محمود
محتاج نیار دل عشاق چرا شد
عشقست که هر دم بدگره‌نگ بر آید
در صورت عاشق چو در آید همه سوزست
ران شعله که از روی تنان حسن بر آفر وخت
راهبست ره عشق، بعایت خوش و بردست
۱۶۵۰ مستی، که حراب ره عشقست، در بر ره
در صومعه چون راه نداده مرا دوش
پیوسته پریشان سر زلف ایارست؟
حسن رخ خویان، که همه مایه‌نارست؟
نارست بحابی و بک حای ایارست
در کسوت معشوق چو آید همه سوزست
قسم دل عشاق همه سوز و گسارست
هر ره که حریست همه دور و درارست
حواس خوش مستیش همه عین سوزست
رفتم بدر می‌کده، دیدم که فرارست
از می‌کده آوار بر آمد که عراقی
در باز تو خود را، که در می‌کده بازست

۱-۲-۳-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

- ۱۶۵۵ در کوی خرامات، کسی را که نیازست
آنجا نپذیرد صلاح و ورع امر در
اسرار خرابات سحرست نداند
تا مستی رمدان حرامات سددم
خواهی که درون حرم عشق خرامی؟
هان! تا تنهی پای در بن راه ساری
۱۶۶۰ از می‌کده ها ناله دلوز بر آمد
در زلف تنان ناچه فریست؟ که پیوست
ران شعله که از روی تنان حسن تو آفر وخت
چون بر در می‌خانه مرا بار ندادند
هشیاری و مستیش همه عین امارست (۱)
آبج آرتوید یرند در آنکوی نیازست
هشیار چه داند که در پیکویچه رازست؟
دیدم حقیقت که حریبن کار معارضست
در می‌کده نشین که ره کعبه درارست
زیرا که در بن راه بسی شیسو فرارست
در زمزمه عشق ندانم که چه سازست؟
محمود پریشان سر زلف ایارست
حان همه مشتاقان در سوز و گدازست
رفتم بدر صومعه، دیدم که فرارست
آواز رمی خانه بر آمد که : عراقی
در باز تو خود را که در می‌کده بازست (۲)

۱-۵-۱۲-۱۲-۱۵-۱۶

- طره یار پریشان چه خوشست
خط خوش بر لب خایان چه شکوست
از می عشق دلی مست و حراب
در خرامات حراب افتاده
آن دل شیفته ما شکر
یوسف گم شده ما را بی
لذت عشق بزم از می پرس
تو چه دانی که شکر حده از
چه شناسی که می و لعل بهم
گر بینی که بوقت مستی
- ۱۶۶۵ فاعت دوست حرامان چه خوشست
سر و چشمه حیوان چه خوشست
همچو چشم خوش خایان چه خوشست
عشق بی سر و سامان چه خوشست
در خم رلف پریشان چه خوشست
کندر آن چاه زلحدان چه خوشست
۱۶۷۰ تو از آن بی خری کان چه خوشست
از دهان شکرستان چه خوشست؟
از لب آن مت خندان چه خوشست؟
لب لعل مر لب خایان چه خوشست

بار ساقی و عراقی باقی

۱۶۷۵ و که این عیش ندیشان چه خوشست؟

۱-۲-۱۲-۱۲-۱۵-۱۶

- در سرم عشق نوسودایی خوشست
باله و فریاد من هر نیم شب
تا پنداری که بی روی خوشست
با سگان گشتن مرا هر شب بروز
۱۶۸۰ گر چه می کاهد غم تو جان من
در دلم بنگر که از یاد وخت
- در دلم شوق تمایبی خوشست
بر در وصلت تقاصایی خوشست
در همه عالم مرا حایبی خوشست
بر سر کویت تماشایی خوشست
باد رویت راحت افزایی خوشست
مستان و باغ و صحرائی خوشست

نا عراقی واله روی تو شد

در میان خلق رسوایی خوشست

۱-۲-۵-۲-۱۲-۱۲-۱۵

رخ نیکار مرا هر زمان دگر رنگست
بزی هر خم زلفش هر از غیر رنگست

۱۶۸۵ اگر رفته دلا دست، گو برو، که مر
از آن گهی که خرابانی دلم بر سود
ندین صفت که هم، شراب عشق حر -
مبار ساقی از آرمی، که - عر و

ارینسب دل عشاق در جهان نمکست
بغای دل سر یلف مکار د، چنگست
مرا هوای خرابات و ناده و چه نکست
مرا چه جای کرامات و نام یانکست؟
ز عکس چهره نوهر ز عابد کمر نکست

در بر خون عر می و شمی و اک

که شتی همه حال بهتر و حکمت

۱ - ۲ - ۵ - ۷ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

۱۶۹۰ شاد گر جان من، که عمکیست
رور اول که دیدم می گفتم:
روی سحای، تا نظاره کنم
در بیداره، توصل دمی
بی رخت دین من همه کفرست
که گهی داد آن بدشام
دل تو ددم و بداستم
سواری و پس سآراری

رحم کن بر دلم، که مسکیست
آنکه رورم سیه کند اینست
گر روی من از جهان ایست
شادمان کن که می تو عمکیست
با رخت کفر من همه دیست
سبح تلح از تو شیرینست
که ترا کمر و ناز چند نیست
آخر ای دوست این چه آبنست؟

کینه بگدار و دلتواری کن

که عراقی نه در خور کینست

۱ - ۲ - ۱۲ - ۱۵

۱۶۹۵ مشو، مشو ر من حسته دل جدا اید دوست
که بی تو مرا جان بلسر سید، مر س
که بی تو مرا کمر و ناز گانی نیست
آسی، در سید، آسی دگر دارد
تو ددم مرا عشاقی عم کردی؟

مکن، مکن، یک اندهم رها ای دوست
بیا که بر تو فشام روان، بیا ای دوست
بیا، که بی تو ندارم سریق ای دوست
من غریب ندارم مکن ترا ای دوست
چه افتاد که گشتی ز من جدا ای دوست؟

- کدام دشمن بدگو میان ما افتاد ؟
 شکست دشمن بدگور دوستان مکس
 از آن نفس که خدا گشتی از من بیدل
 زدار صرب توام سکه بر وجود زده
 چو از زیان منت هیچگونه سودی نیست
 رنطف کرد دل بی عثمان سی گشتی
 رشادی همه عیالم شدت بیگانه
 ز روی لطف و کرم شاد کن بر روی خودم
- که وفادار خدایی میان ما بدوست
 برشم دشمن شد بدم در اید دوست ۱۷۰۵
 فتاده ام بکف محبت و بلا اید دوست
 مر بر آتش محبت مبار ما اید دوست
 معواه بیس زبان من گدا اید دوست
 دمی مگر ددل پر عیان بر آید دوست
 دلم که مدام تو گشت آشت اید دوست ۱۷۱۰
 که کرد ما عمت پشت من در خا اید دوست

رهبر هی عراقی ز راه +

د لطف بر در خویشم دهی بیا اید دوست

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵-

- کی بسم چهره ز بسای دوست ؟
 کی در ایدم با ام رلف در ؟
 کی بر فشانم بر روی دوست جان ؟
 این چمن و دما و دایم چو است ؟
 هم چو چشم دوست بیه دم که خاست
 در دا بگم می که چو هم ی
 دشمنم گوید که ترک دوست گیر
- کی بدو دم لعل شکر جای دوست ؟
 کی بزم باک لطف سر بریدی دوست ؟
 کی مگر بزم زلف مشک آسای دوست ؟ ۱۷۱۵
 صفت خوب جهان بیه ای دوست
 شایسته اهل جان و دوی دوست ؟
 خود و گمجه دشمن را رخای دوست
 من بر عهده دهمس خودی دوست

چون عراقی و بدوست شدی

۱۷۲۰

شمن دوی ج بدی دوست

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵-

- بالمحبه دین رخ جانم آ دوست
 د حاتم ی جان که بگمجه است دوست
 من رفد از میانه و م در اید دوست
- بالمحبه دین رخ جانم آ دوست
 د حاتم ی جان که بگمجه است دوست
 من رفد از میانه و م در اید دوست

- ۱۷۲۵ حانا، ز آرزوی تو حاتم بلب رسبد
گر بوسه‌ای از آن لب شیرین طلب کنم
یک بار بوسه‌ای ز لب تو روده‌ام
در لحظه‌ای بکوی تو نگاه بگردم
وز روی آن که رونق‌خویان ز روی نیست
بر بوی آن که بوی تو دارد نسیم گل
۱۷۳۰ سودای تو خوشست وصال تو خوشتر است
ایمان و کفر من هم‌رخسار و رلف‌نست
بشمای رخ، که فوت دلو حاتم آرزوست
طرح معشو، که چشمه حیوانم آرزوست
یک بار دیگر آن شکر متانم آرزوست
عیم ممکن، که روضه رضوانم آرزوست
دایم نظاره رخ خوبالم آرزوست
پیوسته بوی ناع و گلستانم آرزوست
خوشتر ازین و آن چه بود؟ آم آرزوست
در بند کفر مانده و ایمانم آرزوست

درد دل عراقی و درمان من تویی

از درد بس ملولم و درمانم آرزوست

۱-۴-۵-۱۲-۱۶

- ۱۷۳۵ جردیدن روی تو مرا رای دگر نیست
این چشم جهان بین مرا در همه عالم
وین جان من سوخته را جز سر زلفت
یک لحظه غمت از دل من می‌شود دور
یکسو سفر نمودم رست، دل دگری خواست
هستند نرا حمله جهان و اله و شید
جز وصل توام هیچ تمنای دگر نیست
جز من سر کوی تو تماشای دگر نیست
اندر همه گیتی سر سودای دگر نیست
کوی که غمت را جز از سرای دگر نیست
فرمود فراق تو که فرمای دگر نیست
لیکن چو هست و اله و شیدای دگر نیست

عشاق تو کس چه همه شیرین سخنانند

لیکن چو عرفایت شکر حای دگر نیست

۵-۱۲

- ۱۷۴۰ هر دلی کو به عشق مایل نیست
زاغ گو، بی خسر بمیر از عشق
دل بی عشق چشم بی نورست
بیدلان را حر آستانه عشق
حجره دیو جوان، که آندل نیست
که ز گل عندلیب غافل نیست
خود بدین حاجت دلایل نیست
در زه کوی دوست منزل نیست

هر که محنون شد درین سودا

ای عراقی ، مگو که : عاقل نیست

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

- | | | |
|------|---|--|
| ۱۷۴۵ | جان فدای تو ، دردی کم نیست
جرعه ای هم مرا علم نیست
که دلم بی شراب خرم نیست
کز خودم زخم هستم هم نیست
گر نباشد ، صائش ، گو : نعم نیست
که شوم يك نفس در بندم ^(۲) است | ساقی ، ارحام می دهم نیست
من که در می کنده کم از خاکم
جرعه ای ده ، مرا رعم برهان ^(۱)
از خودی خودم خلاصی ده
چون حجاب مست هستی من
را روی دمی دلم خون شد
بهر دل در هم و پریشانم
خوشدلی در جهان نمی بایم
در جهان گر خوشی کمست مرا
کش امید را ، که حشمت نماید
ساقیا ، يك دم حرمی کس |
| ۱۷۵۰ | چه کنم ؟ کار دل فراهم نیست
خود خوشی در بهار عالم نیست
خوش را آم ^(۳) که ناخوشی هم نیست
بهر از آب چشم من م نیست
کین دم حر تو هیچ همدم نیست | |
| ۱۷۵۵ | | |

ساغری ده ، مرا ز من برهان

که عراقی حریف و محترم نیست

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

- | | | |
|------|---|--|
| ۱۷۶۰ | دردو عالم رو نشان و نام نیست ^(۴)
کندر آن صحرا نشان گام نیست
حر لب او کس رحیق آتش نیست
گر چه عالم خود برون ارحام نیست
سر بر عالم شود ناکام ، نیست
گر چه آینه کوست صبح و شام نیست | عشق سیم رعشت ، کور ادام نیست
پی مگوی او همانا کس نبرد
در بهشت و جمل جان اهزای او
حمله عالم جرعه چیر حام اوست
نا که از رخ گر بر اندازد نقاب
صبح و شام طرم و رحمار اوست |
|------|---|--|

(۱) بخ ل : بیکی جرعه شد کس دلم
(۲) ح : ورا کم
(۳) ح ل : نام

(۴) رجوع شود صحیفه ۵۶ مقدمه دیوان

ای صبا، گرمگذاری در گوی او
کای دلارامی که جان ما نویی
هر کسی راهست کامی در جهان ۱۷۶۵
هر کسی را نام معشوقی که هست
تالاب و چشم نو ما را مست کرد
تا دل ما در سر زلف تو شد
بیک بختی را که در هر دو جهان

بر داود را حزین پیغام نیست
بی تو ما را بیک نفس آرام نیست
جز لبست ما را مراد و کام نیست
می برد، معشوق ما را نام نیست
نقل ما حر شکر و با دام نیست
کار ما حر با کمند و دام نیست
دوستی چون نست دشمن کام نیست

۵ - عری فی دوستی آفر کس

گر چه در هر دایم اندام نیست

۱ - ۵ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

۱۷۷۰

دل، که دایم عشق می ورزید رفت
هر کجا نوی دلارامی شید
هر کجا شکر لبی دشنام داد
در سر زلف تان شد عاقبت
دل چو آرام دل خود نار بافت ۱۷۷۵
چونک و دیدن دلدارم بسدند
دل ز جان و تن کمون دایم گرفت
عشق می ورزید دایم، لاجرم
ساز کی یام دل کم گشته ؟
بر سر جان و جهان چمدن مسر ۱۷۸۰

گفتش، خانا هرو، بشنید رفت
با رخ خوب نگاری دید رفت
با نگاری در لب حیدر رفت
در کنار مهوشی علتید رفت
بیک نفس ما من یار امید رفت
در سر آمل و مروارید رفت
۱ - ۵ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶
در سر چیزی که می ورزید رفت
دل که در زلف تان پیچید رفت
آنکه شایستی ند و لرزید رفت

ای عراقی، چمد زین فریاد و سوز ؟

دلبرت یاری دگر بگیرد رفت

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵

خوندل مانند مدخانه دگر جا گرفت
بیز حیالش کون ترک دل ما گرفت
- ۱۰ -

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵
مردل و کشته دشت جایی کدر

دل بهمش بود شاد، رفت غمش هم در دل
دیدم؛ گریبان مگر بر حکر آبی ریدم؟
خوش دل کی داشتم، بادل پر در دجوش
دین و دل و هوش من هر سه ناراح برد
خوشدلی داشتم، بادل پر در دجوش
مگر در جهان هیچ کسیر ایست
غم چه کند در دلی کانه سودا گرفت؟
کانش سودای او در دل شیدا گرفت
شکر هجران نتاخت در سر من تا گرفت
حال دین و هر چه بود جمله بیغما گرفت
شکر هجرش نتاخت در دل ما با گرفت (۱)
کز همو اما ندای، هیچ کسی را گرفت

۱۷۸۵

هیچ کسی در جهان یار عراقی نشد

لاجرمش عشق یار بی کس و تنها گرفت

۱ - ۵ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

۱۷۹۰

یار هجر یار دامن گرفت
چنگ در دامن وصلش میزد
حیرت بر رخسار میرو و خواست شد
در جهان بکدم سودم شادمان
آتش سودش نا که شعله زد
بار دست عم گریستم گرفت
هجرش اندر تاخت، دامن گرفت
محبت آمد، دامن خاتم گرفت
را از حال کانلعه، محتالم گرفت
در دل غمگین حیراتم گرفت

تا چه بد کردم؟ که بد شد حال من

هر چه کردم عاقبت آنم گرفت

۵ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

۱۸۰۰

مرا گریار سوار، زهی دولت زهی دولت و کردار من سار، زهی دولت زهی دولت
ورار لطف و کرم بکره در آید درم نا که روح برقع بر اندازد، زهی دولت زهی دولت
زل زار من پر غم نموده بخت نفس خرم گراز محنت پیر و از د، زهی دولت زهی دولت
فراق یار سر حمت مرا در بونه رحمت گراز بر بیش نگار د، زهی دولت زهی دولت
چینم را، نگار د، شماریم ساد آرد ورم ار لطف سوار، زهی دولت زهی دولت
ورار کوی فراموشان فراقش رحمت برسد وصالش رخت در باز د، زهی دولت زهی دولت

پیداست که این بیت نسخه مد بیت ۱۷۸۶ است

و گر با لطف خود گوید : عراقی را بده کلمی

که خان خسته در مادر برهی دولت و هی دولت

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

کی از تو خان عمگینی شود شاد؟	کی آحرار هر اموشی کنی باد؟	
بپندارم که هجرات گذارد	که از وصل تو دلتنگی شود شاد	۱۸۰۵
چنین دایم که حسنت کم نگردد	اگر کمتر کند ناز تو بیداد	
روصل خود بسده کام دل من	که از بیداد هجر آمد بفریاد	
سعیای از کرم بر خاکاری	که در روی تو عمرش رفت بر باد	
مظر کس بر دل آمد واری	که بر درگاه تو بومید افتاد	

بجز در گاه تو هر در که رد دل

عراقی را از آن در هیچ نکشاد

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

هر کرا حام می بدست افتاد	رند و قلاص و می پرست افتاد	
دل و دین و حرد ز دست مداد	هر کرا جرعه ای بدست افتاد	
چشم میگون یار هر که بدید	ناچشیده شراب ، هست افتاد	
وانکه دل بست در سر راعش	ماه می آسا ، میان شست افتاد	
لشکر عشق باز بیرون فاحت	قلب عشاق را شکست افتاد	۱۸۱۵
عاشقی کز سر جهان بر حاست	رود با دوستش شست افتاد	
هر که پا بر سر جهان نهاد	همب او عظیم پست افتاد	
سر جان و جهان ندارد آناک	در سرش سادۀ الست افتاد	
و آنکه از دست خود خلاص نیافت	در ره عشق پای بست افتاد	

هان ، عراقی ، سرز هنی خویش

بیستی مهره ات ر هست افتاد

۱۸۲۰

۱ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۶

بار دل آر در تو دور افتاد	در کف صد ملاصور افتاد
نیک نزدك بود بر در تو	تاچه بد کرد کر نو دور افتاد؟
یا حسد برد دشمن بد دل	یا مرا دوستی غیور افتاد
مانم خویشش همی دارد	چون مصیبت زده، ز سورا افتاد
چون رجاك در تو سرمه یافت	دیده ام بی حیا و نور افتاد
جان که يك ذره انده تو یافت	در طریحۀ سرور افتاد
ار بهشت رخ تو بی خبر است	نی که در آرزوی حور افتاد

۱۸۲۵

چون عراقی نیافت راه بشو

گمراهی گشت در عروپ افتاد

۱ - ۲ - ۴ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

عشق شوری در نهاد ما نهاد	عشق جان ما در نوبۀ سودا نهاد
گفتگوی در زبان ما و کد	حسن خویشی در درون ما نهاد
داستان دلبران آغاز کرد	آرزویی در دل شیدا نهاد
رهبری از اسرار یاده کشف کرد	رازستان جمله بر صحرا نهاد
قصۀ حیوان و نوعی باز گفت	کاشی در پیر و در برقا نهاد
ارخمستان حرعهای برجاك ریخت	حنشی در آدم و حوا نهاد
عقل محسوس در کف لیلی سپرد	حسن و امق در لب عدرا نهاد
دم بدم در هر لباسی رخ نمود	لحظه لحظه حای دگر یا نهاد
چون سود او را معین حانه ای	هر کجا حادید، رحمت آنجا نهاد
بر مثال خویشتر حرفی نوشت	نام آن حرف آدم و حوا نهاد
حسن را بردیده خود حلوه داد	مفتی بر عاشق شیدا نهاد
هم بچشم خود جمال خود ندید	تیمتسی بر چشمه بامینا نهاد
يك کرشمه کرد با خود، آنچنانك:	قصه ای در پیر و در برقا نهاد

۱۸۳۰

۱۸۳۵

۱۸۴۰

کام فرهاد و مراد ما همه	در لب شیرین شکر خا نهاد
بهر آشوب دل سوداییان	حال فتنه بر رخ ریا نهاد
وز بی برک و نوای بلسان	رنگ و بویی در گل رعنا نهاد
تا تماشای وصل خود کند	بور خود در دیده بید نهاد
تا کمال علم او ظاهر شود	این همه اسرار بر صحرا نهاد
شور و غوغایی بر آمد از جهان	حسن او چون دست در یعنا نهاد

۱۸۴۵

چون در آن غوغا عراقی را بدید

نام او سر دفتر غوغا نهاد

۱۵ - ۱۶

عشق شوقی در نهاد ما نهاد	جان ما را در کف غوغا نهاد
داستان دلبران آغاز گزید	آرزویی در دل شیدا نهاد (۱)
قصه خومان بسوی باز گفت	گامی در پی و در بر نهاد
رمزی از اسرار ماده کشف کرد	راز مستان حمله بر صحرا نهاد
از خمستان خرعه ای بر خاک ریخت	خنشی در آدم و حوا نهاد
عقلی محنون در کف لیلی سپرد	جان و امق در لب عدرا نهاد
بهر آشوب دل سوداییان	حال فتنه بر رخ ریا نهاد
از بی برک و نوای بلسان	رنگ و بویی بر گل رعنا نهاد
فتنه ای انگیخت، شوری در فکند	در سرا و شهر ما چون پا نهاد
حای حالی یاغت از غوغا و شور	شور و غوغا کرد و رخت آماج نهاد
نام و رنگ ما همه بر باد داد	نام ما دیوانه و رسوا نهاد

۱۸۵۰

۱۸۵۵

چون عراقی را، درین ره، خام یافت

۱۸۶۰

جان ما بر آتش سودا نهاد

(۱) اس هفت بیت عمل سابق بر در سعه ی در عمل مکرر آمده است

۱۶ - ۱۵ - ۱۴

- در من، ای دل، مدح آن نتوان نهاد
های و هوایی در فلک نتوان فکد
چون پریشانی سر زلفت کند
چون حرامی چشم مست می کند
عشق تو مهمان و ما را هیچ نه
بیم حانی پیش او نتوان کشید
گرچه که که، عده و سلم دهد
گویمت: بوسی حاجی، گویم
بر سر خوان است، خود بی حکر
بر دلم مار عمت چندین منه
شب در دل می زدم، مهر تو گفت:
ا ترا در دل هوای جان بود
ناتو چهی روشست، ای بهمت خوان
- ۱۸۶۵
شور در دیوانگان نتوان نهاد
شر و شوری در جهان نتوان نهاد
سلسله بر پی حن نتوان نهاد
حرم بر دور زمان نتوان نهاد
هیچ پیش میهمان نتوان نهاد
بیش سیرع استخوان نتوان نهاد
غمزه نو، دل بر آن نتوان نهاد
بر لب لب را بنگان نتوان نهاد
لقمه ای خوش در دهان نتوان نهاد
۱۸۷۰
من گهی کوه گران نتوان نهاد
زود یکبار آسمان نتوان نهاد
پای بر آب روان نتوان نهاد
پیش تو نشسته، هشت خوان نتوان نهاد

و در عراقی محرم این حرف نیست

را را تا او در میان نتوان نهاد

۱۶ - ۱۵ - ۱۴ - ۴ - ۳ - ۲

- ۱۸۷۵
بی یقین به بر گمان نتوان نهاد
بی کسرت در میان نتوان نهاد
بر لب لب را بنگان نتوان نهاد
حرم بر دور زمان نتوان نهاد (۱)
سلسله بر پای حان نتوان نهاد (۲)
۱۸۸۰
نیر به زمین در گمان نتوان نهاد
بی رخت جان در میان نتوان نهاد
جان سید داد و بستد بوسه ای
سم حاجی دارم او تو یاد کار
در جهان چشم خرابی میکند
چون پریشانی سر زلفت کند
خون ما ز آبرو و مژگان و بختی

(۱) این بیت با اندک اختلافی در عرب پیش هم هست

(۲) این بیت در غزل پیش هم مکرر شده است

- گرچه که که وعده و صلح دهد
حال من رلفت پریشان مسکند
در جهان چون هر چه خواهی میکنی
بر سر خوان لبست، خود بی حکر
۱۸۸۵ هر چه هست اندر همه عالم تویی
چون ترا، حرف تو، نمی بیند کسی
بر درو صلت چو کس می نگردد
عاشق تو هم توس، پس نام عشق
عشق تو مهمان و ما را هیچ نه
۱۸۹۰ تا نگیرد دست من دامان تو
بیم جانی پیش او نتوان کشید
شب در دل میزدم، وصل تو گفتم
تا ترا در دل هوای خان بود
- خنده نو، دل بر آن نتوان نهاد^(۱)
پس که بردم گران نتوان نهاد
حرم بر هر نا توان نتوان نهاد
لفظه ای خوش در دهان نتوان نهاد^(۱)
نام هستی بر جهان نتوان نهاد
مستی بر عاشقان نتوان نهاد
تو هستی بر اس و جان نتوان نهاد
که برین و که بر آن نتوان نهاد
هیچ پیش میهمان نتوان نهاد^(۱)
پای دل بر فرق خان نتوان نهاد
پیش سیم رخ استخوان نتوان نهاد^(۱)
رُود پا بر آسمان نتوان نهاد^(۱)
پای بر آب روان نتوان نهاد^(۱)

چون عراقی آستین ما گرفت

رحمت او بر آسمان نتوان نهاد

۱-۲-۳-۱۲-۱۶

- ۱۸۹۵ هر شب دل پر خونم بر خاک درت افتد
ریند که ز درگاهت نومید نگردد باز
آیم بدرت اقامت، تا جور کسی کمتر
ای دوست، مرا نبود از تو طمع پریش
من خاک که شوم، حنا، در ره گذرت اقامت
۱۹۰۰ گفتم که بده دادم، بیداد فزون کردی
در عمری، اگر یکدم، خواهی که دهی دادم
- باشد که چو در آید بروی گذرت افتد
آن کس که بامیدی مرا خاک درت افتد
از سخت بدم گویی خود بیشتر افتد
راصیم بدشنامی آن نیز گرت افتد
آخر بملط روزی بر من گذرت افتد
بدرفت، بدانستم، گفتم: مگرت افتد
تا گاه چو وایستی رایی دهی افتد

(۱) این بیت در غزل پیش هم آمده است

کم نال ، عراقی ، زانک این قصه درد تو
گر شرح دهی عمری ، هم محضرت افتد

۲۳

آری چه توان کردن ؟ مامات نمی افتد	نمهای بمن رویت ، یلرات نمی افتد
ماحور و حفا ، ماری ، هم رات نمی افتد ؟	گیرم که نمی افتد با وصل منت را بی
شادم کنی و حرم ، هان یات نمی افتد ؟ ۱۹۰۵	میافتدت این یکدم گایی بر این برعم
و بدر دل من الا سودات نمی افتد	هر بیدل و شیدایی افتاده بودایی
از سخت بدم ، ماری ، جز مات نمی افتد	ما عشق تو میبارم شطرنج وفا ، لیکن
گر ارسر جاساری در یات نمی افتد	ما آزار ز مهجوری کوروت نمی بیند
شب بستانکه ایناری صد جات نمیافتد	ار عمره خون برت هر جای شیخونست
این کحور و حفا ما من تنهات نمی افتد ۱۹۱۰	افتاد دوصد شیون از حور تو هر جایی

بیچاره عراقی ، هن ا دلم در کنش خون می حور

چون هیچ دهی با این کجی رات نمی افتد

۱-۱۲-۱۵-۱۶

کودل که در و هر دم سودات نمیافتد؟ (۱)	کوسر که ردست غم در یات نمی افتد؟
آری چه توان کردن ؟ مامات نمی افتد	نمهای بمن رویت ، یلرات نمی افتد
ماحور و حفا ، ماری ، هم رات نمی افتد ؟	گیرم که نمی افتد با وصل منت را بی
و بدر دل من الا سودات نمی افتد ۱۹۱۵	هر بیدل و شیدایی افتاد سودایی
این حور و حفا من تنهات نمی افتد	ار حور تو میبارد هر جای که مهجور بست
شب بستانکه این مازی هر جات نمیافتد	از عمره خون برت هر جای شیخونست
آری چه توان کردن ؟ مامات نمی افتد	ماز آن تو ایم و تو بر می شکنی ارما
از سخت بدم ماری جز مات نمی افتد	ما عشق تو میبارم شطرنج وفا ، لیکن
شادم کنی و حرم ، هان یات نمی افتد ؟ ۱۹۲۰	میافتدت این یکدم گایی بر این برعم

(۱) این غزل ظاهراً نسخه ای دیگر از غزل ساخت

بیچاره عراقی ، هان! دم در کش و خون میخور
چون هیچ دمی با او گیرات نمی افتد

۱- ۲- ۵- ۱۲- ۱۳- ۱۶

باشع روی خوبان پروانه‌ای چه سنجد؟
در گوی عشقاران صدحان محوی بیرزد
با عاشقان شیدا ، سلطان کجا می آید ؟
در رزم پا کبازان عالم چه قدر دارد ؟
از صد هزار خرمن یت دانه است عالم
چون عشق در دل آمد ، آنجا خرد بیامد
ما تاب موی جان دیوانه‌ای چه سنجد ؟
تن خود چه قیمت آرد ؟ و مرانه‌ای چه سنجد ؟
در پیش آشنایان بیگانه‌ای چه سنجد ؟
در رزم بحر یوشان پیچانه‌ای چه سنجد ؟
با صدها راز عالم پس دانه‌ای چه سنجد ؟
چون شاه رخ نماید مرانه‌ای چه سنجد ؟
گر چه عراقی ، از عشق ، فرزانه جهان شد
آنجا که این حدیث است افسانه‌ای چه سنجد ؟

۱- ۵- ۱۲- ۱۳- ۱۵- ۱۶

با عشق عقل فرسا دیوانه‌ای چه سنجد ؟
پیش خیال رویت جامی چه قدر دارد ؟
با وصل جان فرایت جان راجه آشنایی ؟
چون رلف مرفشای عالم حراب گرد
گر چه خوشست و دلکش کاشانه ایست حد
ما من اگر شینی بر خیرم از سر حد
باشع زوی تریا پروانه‌ای چه سنجد ؟
ما تاب بند مویت دیواندای چه سنجد ؟
در کوی آشنایی بیگانه‌ای چه سنجد ؟
دل خود چه طاقت آرد ؟ و برانه‌ای چه سنجد ؟
در حسن رویت کاشانه‌ای چه سنجد ؟
پیش بهشت رویت غم خانه‌ای چه سنجد ؟
کیرم که خود عراقی ، شکرانه ، جان فشاند
در پیش آن چنان رو شکرانه‌ای چه سنجد ؟

۱- ۵- ۱۲- ۱۳- ۱۵- ۱۶

با عشق قرار در نگیرد
با درد تو دردمس نباشد
من با تو سزد که در نگیرم
جز ناله زار در نگیرد
با ماده خمار در نگیرد
با دیده غبار در نگیرد

در در لکنی مقام یعنی	ا قلب شیر در بکنجد
در دیده خیال تو باید	ب - گد در بکنجد
نوی ندهی نظر و گوئی	و - و سه ک در بکنجد
باجشم تو شاید از بیم	و - حمار در بکنجد
آید که مسم تو هم بکنجی	و - لب در بکنجد

شد عارضه چنان عرقی

« فخر تو عار در بکنجد »

۱-۵-۱۲-۱۴-۱۵

ب عشق تو بار در بکنجد	حر درد و نیاز در بکنجد
با درد تو درد در نیاید	پاسور تو ساز در بکنجد
بیچاره کسی که از در تو	دور افتد و بار در بکنجد
با داغ عمت درون سینه	حرس و کدا در بکنجد
با عشق حقیقی مهر حال	سودای مجار در بکنجد
در میکرده با حریف فلاح	تسبیح و سر در بکنجد
در جلوه که جمال حس است	خوبی ایاز در بکنجد
« یاد لب تو در خیالم	اندیشه کاز در بکنجد
آنجا که رود حدیث و صلت	یک محرم راز در بکنجد
و آن دم که حدیث زلفت افتد	حز شرح دراز در بکنجد

چه در کمی عرقی ایچا؟

حان در، که در در بکنجد

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

حان، حدیث شوق در داستان بکنجد	رمزی ذرا ز عشقت در صد بیان بکنجد
حواس که حالات در کوی دل باشد	حونکه حدیث در جسم و جان بکنجد
سودای رلف و حالت خرد در خیال ناید	ندیشه و صلت حر در گمان بکنجد

۱۹۶۰ در دل چو عشقت آید، سودای خان نماید
 دل کز تو سوی یابد در گلستان نیومد
 پیغام خستگات در کوی تو که آرد؟
 آن دم که عاشقان را مزد تو مار باشد
 مخضای مر عریسی کز عشق تو میرد
 حان داد دل که روزی کوی تو حای یابد
 آن دم که با خیالت دل راز عشق گوید
 ۱۹۶۵ گز خان شود عراقی، اندر میان بگنجد

۴-۵-۱۴-۱۵

امروز مرا در دل حر یار نمی گنجد
 در چشم پر آب من حر دوست نمی آید
 با این همه عم شادم کند دل نمک من
 این لحظه از آن شادم کند دل نمک من
 ۱۹۷۰ این قطره خون تابعت ار لعل لعل رنگی
 رو بردار و سرمست، از عشق رخت، بر ر
 شیدای جمال او در حلد بیا آمد
 چون پرده بر اندازد عالم بسر اندازد
 هم دیده او مایسد، تا حسن رخت بیند
 ۱۹۷۵ از گفت بد دشمن آزردم، زانک
 جانم در دل می زد، گفتا که برو این دم
 حواهی که درون آبی بگذار عراقی را
 کندر طلق انوار اطوار نمی گنجد

(۱) پیداست که این ست و بیش حد نسخه بدل یکدیگرند

۱۲-۲-۱

- میر و ... در دین حرم یار نمی گنجد
در دیده پر آم حر یار نمی آید
تا این همه هم شادم کند دل تنگ من
خان در تنم از بی دوست هر یار نمی گنجد
کو حاتم می عشقش؟ دست شوم رس
کو دام سر راهش؟ دست کند دل ر
چون طره بر افشاند این روی شو شد
عشقش چو درون ساردها حرم دارد
این فطره خون تایدفت از خاک درش روی
عم گر چه حور دجام، هم شوم حورم زیر اک
از گفت بد دشمن، آزرده نکردم رانک
نعمه بر دل بر دم جان و تن و دین و هوش
خواهی که در آیی تو، بگداز عراقی را
کندر حرم سخنان حز یار نمی گنجد

۱۵-۱۲-۵-۱

- در حلقه فقیران قیصر چه کار دارد؟
در راه عشق، زبان زین حرفها چه حیزد؟
حایی که عاشقان را درس حیات باشد
حایی که این عزیزان حام شراب نوشند
و آنجا که بحر معنی موج نفا بر آرد
در راه پیکاران این حرفها چه حیزد؟
آن دم که آن دم آمده، دم در نکند آنجا
- در دست بحر نوشان ساعر چه کار دارد؟
در مجلس حموشان منس چه کار دارد؟
اسک چه وزن آرد؟ سحر چه کار دارد؟
آب و لال چوود؟ کوثر چه کار دارد؟
مر کشتی دلبران لنگر چه کار دارد؟
بر فرق سرفرازان افسر چه کار دارد؟
حایی که دم بر آید، رهس چه کار دارد؟

دایم، توای عراقی، می گوی این حکایت.

با نوبی مشک معنی عسل چه کار دارد؟

۱-۱۴-۱۵-۱۶

- با پرتو حمالت برهان چه کار دارد؟
 ۲۰۰۰ عاشق دلگشایت عاشق کعبه بر آید؟
 در مار گاه در دبد در مان چه راه یابد؟
 با سور بیدلانت مالک چه طاقت آرد؟
 گریه گریخت حرم ار پرتو حمالت
 چون در پناه وصلت افتاد جان بگویی
 ۲۰۰۵ گرد در حورث نیایم، شاید، که بر سماعت
 آری عجب باشد گر در دلم نیایی
 مر بیزا گر نکمحم در حضرت، عجب نیست
 در تنگمای وحدت کثرت چگونه کسند؟
 گوشت، بیکوان را مصر کسی نباید
 ۲۰۱۰ آری دلی چو عاشق پوشید رنگ معشوق
 خایبی که در میانه معشوق هم ننگند

هان! حسته دل عراقی، دارد بار جو کس

کابحا که دردش آمد درمان چه کار دارد؟

۱-۱۴-۱۵

- با درد خستگات درمان چه کار دارد؟
 ار سور بیدلانت مالک خبر مدارد
 ۲۰۱۵ در لعل تست پنهان صد گونه آب حیوان
 هم دیده نو باید تا چهره تو بیند
 با وصل کشتگات هجران چه کار دارد؟
 با عیش عاشقات رسوا چه کار دارد؟ (۲)
 ار بیدلی لب من نا آن چه کار دارد؟
 کابحا که آن حمالت اسان چه کار دارد؟

گر در جور ت سایم، شاید، که بر سدا طت
و هم، زده ان تنگت هر گر نشان داید
حان من ارباب تو ما ما که یافت ذوقی
دل می نپد که بیند درد دیده روی حوت
عاشق گر در تو شنید مر حایبی
گر در دوت بایم، شاید، که بر پرسد
در دل که عشق بود معشوق کی توان یافت؟

یوسیده استخوانی بر خوان چه کار دارد؟ (۱)
با حاتم سلیمان شیطان چه کار دارد؟
ورده حلال حاوید با حان چه کار دارد؟
ورده برید رقت پنهان چه کار دارد؟ ۲۰۲۰
چون حلقه مرد تو چندان چه کار دارد؟
یوسیده استخوانی بر خوان چه کار دارد؟
حایی که حان باشد حان چه کار دارد؟

در دل عم عراقی و آنکاه عشق باقی
در خانه طبعی مهمان چه کار دارد؟

۱۶-۱۲-۲-۱

باز در دستکات درمان چه کار دارد؟
بامخت فراق راحت چه رخ نماید؟
گر در دل حیات ناید، عجب نپاید
سودای تو بگردد اندر دلی که حاست
دل را حوش با حان گر آتست، یارا
بر بوی وصلت، ای حان دل بر تو ماندست

باز در دستکات هجران چه کار دارد؟ (۱) ۲۰۲۵
با درج اشتهافت درمان چه کار دارد؟
در دوزخ پر آتش رضوان چه کار دارد؟
در خانه طبعی مهمان چه کار دارد؟
بوی نو دل من با حان چه کار دارد؟
بوی نه فدا در حال چندان چه کار دارد؟ ۲۰۳۰

بمعشوق نیست جان را صد سر بر نهفته
لیکن دل عراقی با حان چه کار دارد؟

۱۳-۵

بمعشوق دلکشایت حرمان چه کار دارد
آری عجب نفاشد گر در دلم بیدی
من سر گر بکنم در حصرت، عجب بیست
در سگای وحدت کثرت چگونه گنجد؟

بمعشوق حاتم ای هجران چه کار دارد؟
در کلمه گدایان سلطان چه کار دارد؟ (۲)
آنها که آن کمالست نقصان چه کار دارد؟
در عالم حقیقت، مطلقان چه کار دارد؟ ۲۰۳۵

۱- سرشت در عرب پس هم هست

۲- اثر شش صد تکرار ابیات ۲۰۰۶-۲۰۱۱ ص

گویند: بیکوان را بظار کسی رسید
 کاسحا که درد نبود درمان چه کار دارد ؟
 آری، ولی چو عاشق پوشید رنگ معشوق
 آن دم میان ایشان درمان چه کار دارد ؟
 حایبی که در میانه معشوق هم سنگنجد
 مالک چه زحمت آرد؟ رسوان چه کار دارد ؟

۱-۴-۴-۱۲-۱۵-۱۶

حسرم تر آن کس که دل ریش ندارد
 و امیدیشه یار منم اندیش ندارد
 گویند رفیقان که ندارد سر تو بر
 سلطان چه عجب گر سر درویش ندارد ؟
 او را چه حسر ارم و ارجار دل مر ؟
 کو دنده پر خون و دل ریش ندارد
 این طرفه که اوم شد و من او در من
 سگنه چنان شد که سر خویش ندارد
 آن ای دل جو بخوار سر معذب خود گیر
 کس به ار سر صحت ما پیش ندارد
 معشوق چو شمشیر حمار کشد، ار حشم
 عاشق چه کند گر سر خود پیش ندارد ؟
 بیچاره دل ریش عراقی که همیشه
 از بوش لسان نهره بحر بیست ندارد

۲۰۴۰

۲۰۴۵

۱-۴-۵-۱۲-۱۵-۱۶

بیا، کین دل سر هجران ندارد
 بیا، کین دل سر هجران ندارد
 موصل خود دام را شاد گردان
 که هسته طاقت هجران دارد
 بیا، تا پیش روی تو بعبرم
 که بی تو زندگانی آن ندارد
 چگونه بی تو توان زیست آخر ؟
 که بی تو زیستن امکان ندارد
 بمردم ز انتظار روز وصلت
 شب هجران مگر پایان ندارد ؟
 بیا، تا روی حسب تو بینم
 که مهر اردر رخ پنهان ندارد
 زمن بیدیر، حانا، بیم حای
 اگر چه قیمت چندان ندارد
 چه باشد گر فراعته والهی را
 جنس سر گشته و حیران ندارد ؟

۲۰۵۰

وصلت تا رعم خویم بر برد

عراقی ز شمی مهمان ندارد

۱-۴-۵-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

۲۰۵۵	دل دولت حرمی ندارد	خاطر راحت بی غمی ندارد ^۱
	دردا که درون آدمی راد	آسایش و حرمی ندارد
	از راحت های این جهانی	حرم غم دل آدمی ندارد
	ای مرگ، بیا و مردمی کن	این غم سر مردمی ندارد
	وی غم، بشین، که شادمانی	با ما سر همدمی ندارد
۲۰۶۰	وی جان، ز سرای تن برون شو	کین جای تو محکمی ندارد

بشین همه وقت ما عرافی

کاهلیت محرمی ندارد

۱-۴-۵-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

۲۰۶۵	راحت سر مردمی ندارد	دولت و کلام همدمی ندارد ^۲
	راحسان زمانه دنده مردور	تو دنده مردمی ندارد
	از جوان فلک نواله کم بچ	کسو کرده گندمی ندارد
۲۰۷۰	باد، دسار، آرا که درمان	جان تو محرمی ندارد
	در نار حیات دل چه بندی؟	چون دور تو محکمی ندارد
	دردا که در من سرای پر غم	کین دولت بی غمی ندارد
	دارد همه چیر آدمی راد	افسوس که حرمی ندارد
	گر خوشدستی دل جویان هست	ری آدمی ندارد
۲۰۷۰	بندی من دلی فراهم	که محبت د همدی ندارد

ام چه غم بی حساب ر می

دیر که غمش کمی ندارد

۱-۴-۱۴

نگرایی نویس که جان که دارد / شد دولت جندی که دارد

۱ در ۱۶ مقطع بی غم بی حساب دیس / بی بیچ بسبب حرمی بعد نوشته شده است

۲ در ۱۶ بیچ است دور / بی عرافیت / ت مدح / پیش نوشته شده است

۲۰۷۵ باومید وصال می کنم جان
 عم از ندهد حکمر بر خوان وصلت
 یساید حسر خیالت در دل من
 مرا با تو خوش آید حلد ، ور نه
 همه کس می کند دعوی عشقت
 عمت هر لحظه حای خواهد ار من
 مرا گوید : فردا روز وصلت
 و گر نه طاقت هجران که دارد ؟
 دل درویش را مهمان که دارد ؟
 بحر یوسف سر زندان که دارد ؟
 عم حور و سر رضوان که دارد ؟
 ولی با درد بی درمان که دارد ؟
 چه اصافت ؟ چندین جان که دارد ؟
 و گر نه طاقت هجران که دارد ؟

شان عشق می حوی ، عراقی ،

سر ناچشم خون افشار که دارد ؟

۱- ۲- ۳- ۴- ۱۴- ۱۵- ۱۶

۲۰۸۰

۲۰۸۵ سکارا ، بی تو بر کج جان که دارد ؟
 سامد وصال می دهم جان
 عمت هر لحظه حای خواهد ار من
 اگر عشق تو خون من گریز
 یساید حسر خیالت در دل من
 دل من با خیالت دوش می گفت
 لب شرمین تو گفتا : ز من پرس
 مرا گیتی که فردا روز وصلت
 دلم در بند زلف تست در نه
 سر کمر و عسم ایمان که دارد ؟
 و گر نه طاقت هجران که دارد ؟ (۱)
 چه اصافت ؟ چندین جان که دارد ؟ (۲)
 عمت را هر شی مهمان که دارد ؟
 بحر یوسف سر زندان که دارد ؟ (۳)
 که این درد مرا درمان که دارد ؟
 که من با تو مگویم : کلن که دارد ؟
 امید زبسن چندان که دارد ؟
 سر سودای بی پایان که دارد ؟

اگر لطف خیال تو باشد

عراقی را چنین حیران که دارد ؟

۱- ۲- ۵- ۱۲- ۱۳

۲۰۹۰

تا کی کشم حقای تو ؟ این نیز بگذرد
 سبار شد بلای تو ، اس پر مگذرد

(۲) تکرار است ۲۰۷۸ غزل پیش

۱ تکرار است ۲۰۷۳ غزل پس

۳ تکرار است ۲۰۷۵ غزل پیش

عمرم گذشت و یث نفسم بیشتر معاند
آیی و مگدیری بمن و بر مگری
هر کس رسیدار تو بمقصود و این کدا
ایندوست ، تو مرا همه دشنام میدهی
آیم بدرگمت ، نگداری که بگذرم
آمد دلم سکوی تو ، تو مید بار گشت
مگذشت آنکه دوست همیداشتی مرا
حوش باش کر حقای تو ، این میر بگذرد
ی جان من فدای تو ، این نیز بگذرد
محروم از عطای تو ، این سر بگذرد
۲۰۹۵ من می کنم دعای تو ، این میر بگذرد
پیرامن سرای تو ، این نیز بگذرد
ششد مر حقای تو ، این میر بگذرد
دیگر شدست رای تو این میر بگذرد
ناکی کشد عراقی مکی حقای تو ؟
مگذشت چون حقای تو ن - مگذرد

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵

بیا ، که نسیم بهار میگردد
بیا ، که وقت بهارست و موسم شادی
دراه لطف صحرای خرام یکجسی
نسیم لطف تو از کوی میرد مردم
در خام وصل تو ناخورده جرعه ای دل من
سحر گهی که سکوی دلم گذر کردی
چو دیده کرد نظر صد هزار عاشق دید
۲۱۰۰ بیا ، که گذر رحمت شر مسام میگردد
مدار منتظرم ، وقت کار میگردد
که عیش دارم لاکنم ، چون بهار میگردد
عمی که بردل این جان فگار میگردد
ررم عیش تو در سر خمار میگردد
۲۱۰۵ ندیده گفت دلم ، کان شکار میگردد
که مره میرد هر یث که یار میگردد

مگوش جان عراقی رسید آن زاری

ار آن رکوی نور و قرار میگردد

۱ - ۲ - ۴ - ۵ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

بیا ، که عمر من خاکسار می گردد
بیا ، که جان من از آرزوی دیده است
بیا ، بلطف رحان بلب رسیده پیر من
بر آنشکسته دلی رحم کن زروی کرم
۲۱۱۰ مدار منتظرم ، روزگار میگردد
بب رسید و غم دل فگار می گردد
که ارحمان رحمت را درار میگردد
که نا امید در درگاه یار می گردد

چه باشد از بگداری که بگدرم ز درت؟
 مکش کمان حقار دلم، که تر نعمت
 من از چه دورم از در گهت، دلم هر دم
 ۲۱۱۵ ز دل که می گذرد بر درت پیرس آخر
 مکش چو دشمنم، اندوست رسد .

که بر درت بر مسگان صدها می گذرد
 خود را شانه جان بی شمار می گذرد
 بر آستان درت چند بار می گذرد
 که آن شسته بر من در چه کار می گذرد؟
 که این نفس ز جهان دوستدار می گذرد

دستهاش بر من عراقی را

که عمر او همه در انتظار می گذرد

۱ - ۴ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

پشت بر رور کار باید کرد
 چو ز رخسار پرده بر گیرد
 ۲۱۲۰ پیش شمع رحمت، چو پروانه،
 از پی يك نظاره بر در او
 تا کند بر روی در دست
 مات در بونه راز مگذار
 تا بهد بر سرت عزیز پای
 ۲۱۲۵ ورنه خود را رهاک نه دایی
 نادهی موه سر کف پایش
 دشمنی کت زدوست وادارد
 ورنه چشمت نهان بود دشمن
 دشمن خود تو بی، چو درنگری
 ما خودت کار راز باید کرد

چون عراقی ز دست خود فریاد

هر دم صد هزار باید کرد

۲۱۳۰

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

یاد آن شیرین پسر خواهیم کرد
 کام جان را بر شکر خواهیم کرد

دامن را آید در خواهم چید
آفتاب روی او خواهم دید
بوی جان افزای او خواهم یافت
در خم ریش بهان خواهم شد
۲۱۳۵
پیش تبرش جان سپر خواهم کرد
کوش دامن پر گهر خواهم کرد
دوستان را از آن خبر خواهم کرد

عراقی بشنود سر ما

ماجرای را مختصر خواهم کرد

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱

می روان کن ، ساقیا ، گیدم ، روان خواهم کرد
۲۱۴۰
بهر تک جرعه ، من دم روان خواهم کرد
دیدی دادم ، گرین جا درد سر خواهم برد
ساعری پر کن ، که عرم آن جهان خواهم کرد
کادوان عمر ارمین منزل روان شد ناگهی
چون روان شد کار من ، ماهم روان خواهم کرد
چون فشادم آستین بی بیاری سر جهان
دامن باز آمدن آن عالم کشان خواهم کرد
از کف ساقی همت ساعری خواهم خورد
جرعه دان بزم خود هفت آسمان خواهم کرد
تافتد در ساغر ما عکس روی دلبری
۲۱۴۵
ساعر از ماده لال هر زمان خواهم کرد
در چنین مجلس که می عشقت و ساغر بی خودی
ناله مستانه نقل دوستن خواهم کرد

تا درین عالم نکرده آشکارا راز ما
 تا کهی روح را ازین عالم بهمان خواهیم کرد
 نزد زلف دلربایش تحفه دل خواهیم برد
 پیش روی حاضرانش جان فشان خواهیم کرد
 چون بگردانیم رو ، زین عالم بی آبرو
 روی در روی نگار مهربان خواهیم کرد
 بر سر بازار وصلش جان ندارد قیمتی
 تا نظر در روی خوش را بگان خواهیم کرد
 سالها در حتحوش دست و پای می‌زدیم
 چون نشان دیدیم ، خود را بی نشان خواهیم کرد
 هر چه ما خواهیم کردن او بخواهد غیر آن
 بیه آن دلبر که ما خود همان خواهیم کرد
 عراقی هیچ خواهد گفت : انا الحق ، این زمان
 بر سردارش ز غیرت تا کتمان خواهیم کرد

۲۱۵۰

۱۵-۱۴-۵-۴-۱

روی سمود یار چتوان کرد	بیست تدبیر کار ، چتوان کرد ؟
بر درش هر چه داشتم بردم	نیدیرفت یار ، چتوان کرد ؟
از گل روی یار قسم دلم	بست حر خار خار ، چتوان کرد ؟
بودم بر درش عزیز می	کشم این لحظه حوار ، چتوان کرد ؟
بر مراد دلم می گسردد	گردش روز کار چتوان کرد ؟
غم بسیار هست و نیست ، دریغ ،	با غم عمگسار چتوان کرد ؟
از پی صید دل نهادم دام	لاغر آمد شکار ، چتوان کرد ؟

۲۱۵۵

۲۱۶۰

چند ناشی ، عراقی ، از پی دل
 در هم رسو کسوار ، چتوان کرد ؟

۱-۵-۱۴-۱۳-۱۶

- دوی قنمود یار چنواں کرد ؟
 در دو چشم پر آب نقش مگا
 د هر آینه ای نمی گنجد
 هر سر اسیمه ای نمی یابد
 رفت عمر و رفت بر همه عمر
 کشت مارا دوستی چه کنیم ؟
 چیت تدبیر کا چنواں کرد ؟ (۱)
 چون فکیرد فرار چنواں کرد ؟
 عکس روی بکار چنواں کرد ؟
 بر در وصل یار چنواں کرد ؟ (۲)
 ۲۱۶۵ دست در زلف یار چنواں کرد ؟
 با چن دوستدار چنواں کرد ؟
 کشته عشق اوست سرد او
 چون عراقی هر ر چنواں کرد ؟

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵

- من در محور را یث دم نبرد یار چنواں کرد ؟
 مگویند چون شد آخر آن دل بیمار چنواں کرد ؟
 ۲۱۷۰ هم از رنج بگدازد ، دلم از غم بچیان کرد
 چیت ، آئی شکمان را عم حواری چنواں کرد ؟
 ز داروخانه لطمش چو دارو حال می یابد
 سازم بسا عم دردش نالم رار چنواں کرد ؟
 دلا ، من من همین ، شد که جان در راه او یارم
 اگر آن ماه نمایم مرا رخصت چنواں کرد ؟
 چو از خوان وصال او ندارم جز حکر قونی
 بحاجتم هم از من دندان حکر لاچار چنواں کرد ؟
 سحر گاهان ، سکوی او بسی رفتم سوی او
 ۲۱۷۵ می گفتم : قبول کن ، مگر دآن یار چنواں کرد ؟
 چنان بدم از شوقش که شد بیدار همسانه
 ر خوب بس دنده محتم شد بیدار چنواں کرد ؟

مرا چون نیست از عشقش بجز تیمار و عم روزی

مرو درت مبحورم هر دم عم و تیمار چنه ان کرد ؟

عراقی نیک می خواهد که بحر عالمی باشد

ولیکر یار می خواهد که باشد عار چنه ان کرد ؟

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵

ار در یار گذر نتوان کرد	درخ سوی یار دگر نتوان کرد
با گذشته ز سر هر دو جهان	بر سر کوش گذر نتوان کرد
ز لچسب رخ ، که نمای دلست	صبر ازین بیش مگر نتوان کرد
ماچیر دیده که بر خو بست	بچسب روی نظر نتوان کرد
چون حدیث لب شیرینش رود	یاد حلوا و شکر نتوان کرد
سحر رلس عشق ، نگدار	دا ازین شیفته بر نتوان کرد
قصه درد دل ، بود چه کم ؟	در خود حمله سحر نتوان کرد
غم او مایه عشق و طربست	و طرب بیش حذر نتوان کرد
گرچه دل خون شود از نمارش	غمش بر سینه سحر نتوان کرد
اتسلا نیست درین راه مر	که از این هیچ خبر نتوان کرد
گفتم ای دل ، نگذر زین منزل	محبت او مقرر نتوان کرد

۲۱۸۰

۲۱۸۵

گفت حای که عراقی باشد

زودار آنحی سحر نتوان کرد

۱ - ۱۵ - ۱۶

بدین زبان صفت حسن یار نتوان کرد	بطلمه پشه عمقا شکار نتوان کرد
مکفنگو سخن عشق دوست نتوان گفت	بجست و خو طلب وصال یار نتوان کرد
بدان محبت که در خواب روی او مینی	حلال او بود آن ، اعتسار نتوان کرد
دو چشم تو ، خود اگر عاشقی ، بر آب بود	بر آب نقش لطیف نگار نتوان کرد
بچشم او رخ او بین ، بدیده خفاش	بافتاب نظر آشکار نتوان کرد

۲۱۹۰

- بچشم نرگس کوتاه نظر بوقت بهار
شدم که بوسه زلم بر درش ادب گفتا
بنیم جان که بوداری و یک نفس که براس
سر و پیش سگان درش فکن جان را
نالا به پیش خیالش شمی همی گفتم
مگوی تا نکند دلف تو پر شده
شیع عمره خون حواری جان محروم
دلی که ماعم عشق تو در میان آمد
بدان که نام وصال تو می برم روی
حواب داد خیالش که تا ندیده
میان محروم و دلش ، گراختیار دهد
- ۲۱۹۵ بصره چمن و لاله زار نتوان کرد
بوسه خاک در بار خوار نتوان کرد
حدیث پیش کشش زینهار نتوان کرد
که بمن متاع بر آن رخ شتوان کرد
که دشمنی همه باد و ستدار نتوان کرد
که پیش ازین دل مایی قرار نتوان کرد
۲۲۰۰ هر بار ، بروزی فگار نتوان کرد
بهر گه ز کنارش کنار نتوان کرد
بلست مهر مرا جان سپار نتوان کرد
برای مورچه ای کار نتوان کرد
۲۲۰۵ زهر کور هیچ یکی اختیار نتوان کرد

۱. مو عشق ، عرافی مگو چه روش

۵. ر حوش چس آشکاتش کرد

۱۳ - ۱۲ - ۵ - ۱

- درین زمان صفت حس یار نتوان کرد
مگفت و گو سخن عشق دوست نتوان گفت
بدان محبت که در حواری روی او بین
ار آنکه چشم نواز عاشقی بر آب شود
شدم که بوسه زلم بر درش ، ادب گفتا
بنیم جان ، که بوداری و یک نفس که بر است
بچشم او روح او بین ، ندیده حفاش
بچشم نرگس کوتاه نظر بوقت بهار
چه ده که پیش سگان درش فشایی جان
- ۲۲۱۰ اطعمه بشد عفا شکار نتوان کرد (۱)
محبت و حوطلب وصل یار نتوان کرد
حیر و بود آن اعتبار نتوان کرد
بر آب نقش لطیف نگار نتوان کرد
بوسه خاک در بار خوار نتوان کرد
حدیث پیش کشش زینهار نتوان کرد
بافتاد نظر آشکار نتوان کرد
بصره چمن و لاله زار نتوان کرد
که بمن متاع بر آن رخ شتوان کرد
۲۲۱۵

(۱) این غزل چنان میباشد که سطر عر در آن است و بها مقطع آن تفاوت دارد ، در

۱۳ و ۵۱ مقطع این غزل هم مکرار مقطع عر در آن است

بخواب در سحری ، با خیال و گفتم
 مگوی تا نکند لطف تو پر بشی
 شمع عمره جو حواری جان معروضم
 دلم که اعم عشق تو در میون آید
 ۲۲۲۰ بدان که نام وصال نومرده ام روزی
 بحشم گفتم حالتش که : با سلیمانی
 میان هجر و وصالش گر اختیار دهند

به ای چو شاد ، عرفی بمرغم در

که نه گویی ، غمگسار و نه کرد

۱۵-۱۴-۱

تمام عمره و اندر همه ترو کعبه در
 چو دایم سر زلفش همه عالم گرفتار است
 چراغش که آمد با او چراغ راه گمراه
 چو شاید گفتم : «یکه خود اوست»
 دل و جان همه عالم فدای لعل بوشش
 که چون بعد طرب و شد و عالم حرام شد
 علام آن نگار هم که از چرخ محاسن افتد
 لب او از شراب حیده شراب عشقان سار
 نمی گزینم در عالم مسکند و محسوس دارم
 که در بزم دل تمکیم چگونه جان و مال

عراقی بگردد عری دای قارع دست او

که سیمرغ وصال او در آتش است این سار

۲۲۳۰

۱۶-۱۵-۱۴-۴-۱

چس که عمره تو خون حلق می ریزد
 فتور عمره تو صد هزار صفت شکست
 در چشم حادوی مرد افکن شده دمک
 فروغ عشق تو ناکی روان من سورد
 ۲۲۳۵ مرنج ، اگر سر زلف تو در آورم
 عجب باشد اگر رستخیز امگیرد
 که در میانه یکی گردد بر نمی خیزد
 جهان ، اگر تواند ، دو اسبه مگر یزد
 فریب چشم تو ت چند خون من ریزد
 که غرقه هر چه بینند در ویا آورد

ترا، چنانکه نویی، تا کیت مشاسد رخ نوهری ری رنگ دیگر آمرد

گر چه خون عرفی بر روی دیده

نمی کپد و نوک سبب و سر آمد

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

مگر ایام، زلف در خسار بر خرد سبب و متاوان در سواری خرد

و گر نه، این کمی سار ددل از جان دست بخت که، ای بر آشنو در خانه بهادر خیرد

چو رویش پرده بگشاید که و صحرای قفس چو عشقش، وی نماید خرد و چار خرد ۲۲۴۰

صد اگر از سر بلفش بگوشتش بر روی و هر گوی بد و صد صدا بر روی باز خرد

بیم لعلش از که شر کشش که سبب سبب و عشق و سبب و در خرد

بوی مطرب عشقش اگر در کوس جان و او شد دست و نه دلفند و در خرد

چو باد آه شود مولس ز جان و ده بشد چو بو عشقش شود غم جو در خرد

دلای عشق او همیشه در جان بر خرد چو عیدین مکار و کار در خرد ۲۲۴۵

و مکن خود را مگر در دردی بدست ای سبب و سبب و سبب و در خرد

و گر مو حیت در اینده روی دولت را سبب و سبب و سبب و در خرد

خرد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و در خرد

عرفی، هر سحر که می رانند دل آهی

خوبان من دیده بخت مگر ای بر خرد

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

آرا که چو تو بگ باشد رخو شتش جدا باشد ۲۲۵۰

ناخوش بود کسی که او، ری چو بود که از باشد

ناخوش جو می بود که به در خسته و جان و گد باشد

مآر ز من اگر سبب و سبب و سبب و سبب و در خرد

و آن دیده که او بدید روی شد و گری شکار باشد

آنکس که جدا شد از تو دور از تو همیشه را باشد ۲۲۵۵

بیچاره کسی که در دو عالم
خرم دل آن کسی که او را
تا کی دلم ، ای عزیز چون جان ،
نامد که آن که خسته ای را
حر نو دگریش بار باشد
اندوه نو غمگسار باشد
بر حاک در نو حواری باشد ؟
بر درگاه وصل بر باشد ؟

تا چند دل عراقی آخر

در رحمت شصت باشد ؟

۲۲۶۰

۱-۲-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

تا سر قرار حنی دل بی قرار باشد
تا پیش تو نمیرد حاتم بگیرد آرام
جانا ، ز عشق روت حاتم رسیده بر لب
آرا منخواه بیدل کوبی تو جان نخواهد
درمان اگر نداری ، ماری ، بندر باد آر
نادر خوش توان ، بود عمری سودی درمان
خواهی سار کرم ، خواهی سودی خاتم
تا روی تو بینم خان سوکوار باشد
تا بوی تو بیاید دل بی قرار باشد
تا کی ر آرویت بیچاره را باشد ؟
آرا مدار دشمن کت دوستدار باشد
که دوست هر چه آید آن یادگار باشد
باعم پسر توان برد گر غمگسار باشد
تا کار پادشاهان م را چه کار باشد ؟

۲۲۶۵

از انتظار وصلت آمد بجان عراقی

تا کی عریب و خسته در انتظار باشد ؟

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۵

دیده بختم ، دریا کور شد
دست گیر ، ای دوست ، این صحت مرا
بار گناه دل ، که سودی حای تو
بی لب شیرینت عمرم تلخ گشت
دل قوی مودم بامید تو ، لیک
شور عشقت تا فتاد اندر جهان
دل نمرده ، زنده اندر کور شد
تا لبند دشمنم کو کور شد
ننگر اکنون حای مار و مور شد
شور بختی بین که عیشم شور شد
دل ندادی ، خسته زان پی نور شد
چون دل من عالمی پر شور شد

۲۲۷۰

عارت آمد از عراقی ، لاجرم

بر نو ، مسکین ، بی نوا و شور شد

۲۲۷۵

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

من مست می‌عشقم هست - نخواهم شد
 هر روز چندان مستم از سده دوشنبه
 تا هست رسات و بد در کیسه من نفی
 آن وقت که هر قدم در صومعه هر یاری
 از توبه و قرایی بیزار شدم ، لیکن
 از دوست بهر خشی آزرده نخواهم گشت
 چون دارم او ، ناشدنی یار نخواهم ماند
 تا دلم او باشد دل سر دگری سهم
 چون ساخته دردم در حلقه یارام
 وز خواب خوش مستی سدا نخواهم شد
 در در قدمت هم هشی - نخواهم شد
 در گوی حواصردان عیار - نخواهم شد
 هر بر در می حبه این یار نخواهم شد
 ۲۲۸۰ ر رندی و فلانی سزار - نخواهم شد
 وز یار بهر زخمی افکار - نخواهم شد
 چون عم خورم او باشد عم خوار - نخواهم شد
 تا عم خورم او باشد عم خوار - نخواهم شد
 چون به سوجیه عشقم در یار - نخواهم شد

تا هست عراقی را در هر که آوناری

در در که این و آن سزار نخواهم شد

۲۲۸۵

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

گر نظر کردم بروی ماه رحساری چه شد؟
 روی او دیدم سر زلفش چرا آشفته گشت؟
 چشم او با جان من گر گفته راوی ، گو - مگوی
 دشمنم مادرستان گوید : فلانی عاشقت
 در سر سودای عشق خوب رویان شد دلم
 گر گذشتم بر در سخا به ما گاهی چه ما؟
 چون شدم مست از شراب عشق عظم گو : برو
 گرمیان عاشق و معشوق حرمی رفت رفت
 راهدی را که می و معشوق در مکی نیست نیست
 های و هوی عاشقان شد از زمین بر آسمان
 از خمستان نعره مستان مگوش من رسید
 و رشدم مست از شراب عشق یکباری چه شد؟
 گر بهمد ما ، شوریده گلزار ری چه شد؟
 حار بیماری گر پرسد بیماری چه شد؟
 عاشقم بر روی خود ، عاشقم آری چه شد؟
 ۲۲۹۰ وز چندان رافع از پیستم پیرری چه شد؟
 گر پیران سر شکستم توبه یکباری چه شد؟
 گر فروشت آب حیوان نهش دیواری چه شد؟
 توبه معشوقی به عاشق ، مرترا پاری چه شد؟
 ۲۲۹۵ معره مستان اگر نشنید هشیاری چه شد؟
 رفته آنجا تا سینم حال میخواری چه شد؟

دیدم اندر کنج می‌خانه عراقی را خراب
گفتم ای مسکین، بگو می‌توانی چاره‌ای چه شد؟

۱- ۵- ۱۲- ۱۳- ۱۶

تا که بت من هست سارار بر آمد	شور ارسر بازار بیکار بر آمد
بس دل که بکوی غم او شاد فروشد	س جان که ز عشق رخ او دار بر آمد
۲۳۰ در صومعه و تنگده عشق‌گدیزی کرد	مؤمن ددل و گسر و ربار بر آمد
در کوی حرمانات حمالتش نظر افکند	شور و شعی اردر خممار بر آمد
در وقت مباحات حال در حشر او رحت	فریاد و فغان اردل برار بر آمد
بیکرعه زحام لب او میرده‌ای یافت	سرعت و حرمان سردار بر آمد
در سوخته‌ای آتش شمع رخسار افتاد	از شور دلش شعله انوار بر آمد
۲۳۰۵ ماد در او بر سر آتش گدیزی کرد	از آتش سودا گال بی‌حوا بر آمد
تا گاه در خسار شعی پرده بر انداخت	صد مهر و هر سوشت تار بر آمد
ماد سحر از حاک درش کرد حکایت	صد الفه از دا شمار بر آمد

کی بود که فروشد لب او برنده بحال؟

کز بوی مگر جان خریدار بر آمد

۱- ۵- ۱۴

تا که بت من هست سارار بر آمد	شور ارسر بازار بیک نادر بر آمد (۱)
۲۳۱۰ مانا مگر شمع سوی او بار نظر کرد	کین شور و شعلت از سر برار بر آمد
تا اهل خرابیات ندانم چه سخن گفت *	کاشوب و غریب از در حمار بر آمد
در صومعه تا گاه رخسار پرده بر انداخت	فریاد و فغان اردل اسرار بر آمد
آورد چو در کار لب و عمره و رخسار	جان و دل و چشم همه از کار بر آمد
تا جز رخ او هیچ کسی هیچ نبرد	در حمله صور آن بت عیار بر آمد
۲۳۱۵ هر بار بر نگینی بت من روی نمودی	آن بار بر شک همه اطاوار بر آمد
و آن شیمه کز دلف و عشق دار و رس یافت	بگرفت و سن، خوش سردار بر آمد

(۱) تکرار معنی غزل پیش

فی الحمله بر آورد سراز حبیب بزودی
و آسوخته کانش همه ناب رج اودید
المنة الله که پس از منت بسیار
هر دم بدیاسی دگر آن بار بر آمد

دور از لب و دیدن عراقی همه کلام

راست و لب شیرین شکر بر آمد

۱۴

علام حلقه بگوش تو راز بر آمد
لطیف کار در مستمند خسته در بار
چه باشد از سواری سارمندی ؟
چه کرده ام که در درگاه وصل جان او را
بر آستان درت صد هزار دل دادم
عمر حاکم درت بر سر کسی که شست
بهر طرف که بدم تا که شد مشام

خوشی درو نگر، کز ره دراز آمد ۲۳۲۰
که جنگاں را لطیف نو کار بر آمد
که با خیال رحمت دم بدم بر از آمد
بصیبت خسته دلم بحر جانگدار آمد ؟
مگر گداز خاک بر کوث دلوار آمد ؟
بسر و روان چهار گشت بر سر از آمد ۲۳۲۵
عم و پیش دل من دو اسبه بر آمد

بروی حرم تو شد دم و شد نسوس

دل عراقی از آن دم که عشق بر آمد

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵

بیا، که بیرج زیبات دل به جان آمد
بیا، که بهر نوحان از چه نکرانه گرفت
بیا، که خانه دل گر چه تنگ و در بکست
بیا، که عین تو در چشم من بیامد هیچ
نگر هر آنچه که بر هیچ کس نمانده بود
دل شکسته ام آن لحظه دل ز جان برداشت

بیا، که بیهوده سود من زیان آمد
بیا، که بی تو دلم حمله در میان آمد
دمی برای دل ما درون توان آمد ۲۳۳۰
حراب دیده که بر چشم من روان آمد
برین شکسته دلم از عم تو آن آمد
که رسم حور و حمای تو در جهان آمد

ز حور یار چه دالم ؟ که طالع دل من

چنانکه بخت عراقیست همچنان آمد

۱-۲-۵-۱۳-۱۵

۲۳۳۵ را اشتیاق تو، حنا، دلم بحان آمد
 بیا، که بالب تو ما حری نکرده همور
 بحشم هست تو گفتم - دلم بحان آید
 ندید تا نظر از دور بار دان هست
 بیامد اردو جهان خررخ بود بطرم

بیا، که تا غم تو در نمی توان آمد
 بجای خر فدا دیده در میان آمد (۱)
 لب تو گفتا: ایست دلت بحان آمد
 مسا که چشم مرا آب در دهان آمد
 از آنکسی که مرا چشم در جهان آمد

بروشی روی بود در شب در یک

نمی توان سر کوی تو بهان آمد

۲۳۴۰

۱۳-۵

۲۳۴۵ آشکارا بهان شدم تا چند
 دلم از جان بحشت دست داشت
 عاشقان تو لیک معدورند
 دنده ای کو رخ بود ده بود
 ای ملامت کنان مرا در عشق
 گرچه من دور مانده ام ز برت
 آن چنان در دلی که پنداری

دست میزد ارادت به دست آمد
 بعد از آن دیده بر رخ افکند
 رانکه بود کسی میزد
 حواد حنوسان و حواد گریز
 کوش من بشود اریس مان پست
 با خیال تو کرده ام پیوند
 ناظم در تو دایم، ای دلما

تو کجایی و ما کجاست

بهر فی، حیال خیره میزد

۱-۲-۵-۱۳-۱۵

۲۳۵۰ آفر، که غمت در در بر آمد
 و آنرا که عیایت تو زده د
 و آن را که قبول عشقت افتاد
 عاشق که گذر کند مگویت

بخش همه، بدر دوامد
 حر بر در تو ره می نداند
 جان را بدهد، غمت ستاند
 جان پیش سگ درت فشانند

(۱) حدس میزد را حادط چشم بر روی من

ماحری تو کن و آ که میزد جسم

خرقه از سر آمد آو و سگرا به سوخت

با وصل بگو که عاشق ترا
 از دست فراق وارهند
 بیچاره دلم که کشته نست
 دور از رخ تو می تواند
 ۲۳۵۵ تا صبحدمی بدل رساند
 کین مرده سوخته گردد
 وز عشق رحمت کهن دراند
 مگذار که حسته دل عراقی
 بی عشق تو عمر بگذراند

۱۶-۱۵-۱۲-۴-۱

ای بندد مرادوا که داند؟
 و بی نامه اندم که خواند؟
 حر لطف توام که دستگیر د؟
 جز رحمت تو که اهر هاند؟
 ۲۳۶۰ نمای رحمت بدردمدی
 ما بزهر کوث حاشاند
 آیا بود آنکه بیدلی را
 لطف گو بکام دل رساند؟
 افتادم بر در قبولت
 آمد که ار درم تراند
 کار دل من عیابت تو
 گر بهتر او من نکند، تواند
 مهری ز قبول بر دلم نه
 کین قلب کسی نمی ستاند
 چون حلقه بر من دری، عراقی
 ۲۳۶۵ می باش و مگرد، بو که د د

۱۴-۵

نمای رحمت نه هوش مراد
 تپیش رخ تو حاشاند (۱)
 افتادم بر در قبولش
 مید که ار درم تراند
 کار دل من عیابت تو
 گر بهتر اریس کند تواند
 مهری ز قبول بر دلم نه
 کین قلب کسی نمیتاند
 چون حلقه بر بندد، ای عراقی
 ۲۳۷۰ می باش بگرد او، که داند؟

(۱) پنداست که این عون فخری، عون بیس است

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

در من نکرد یار دگر باز که داند؟ ریس دهم بر در خود د که داند؟
از باد خودم کرد مرا موش بیک در باد آورد از من دگر آن یار که داند؟
خون شد حکرم از غم و رسته آید چشمود شود رهن عم حواری که داند؟
بیمار دلم، خسته حکم از غم عشقه آمد بیاد بر بیمار که داند؟
ای دشمن بد حواء، چه باشی بغم شاد؟ باشد که شود دوست دگر یار که داند؟
درسد امید، ای دل، بگشای دودیده باشد که بینی روح دلدار که داند؟

۲۳۷۵

روشن شود این تیره شب بخت عراقی

ز صبح رخ یار وفادار که داند؟

۱-۱۲-۱۵

ای دل، چو دانه حمار که دید می و من، ای از می گره کار کشاد،
در خودم دگر، بر کس محروم، در کینه مر و، حور و، حمار کشادند
از خودم دگر، در رخ حواری بگری در حال مستی چو سر کلر، ر که دید
بگری که دو صد مهر بشد بر نمودند از یک سر وویی که در حصار کشادند
تا کشادند سر راه رحسار روی جهان رلف شب، در کشادند
تا مهر گباهی کد سره بر آمد بر روی رهن چشمه انوار کشادند
تالاه رحسی در چمن آمد، شمع شد از چهره گل پرده زنگار کشادند
از پر تو من پرده حواء شد، در و شد وز حده گل مسم اشجار کشادند
تا که رد سسم سحر آفاق مه در در هر چمنی طبله عطار کشادند
و که صبا کرد بر نشان سر دلفین کر موی خوشش دهه قاتار کشادند
در گوش دلم گشت صبا دوش عراقی در نند در خود، که در یار کشادند

۲۳۸۰

۲۳۸۵

چشم سر بر بپر بستند بر غیر

تکه در محراب سرار کشادند

۱-۲-۳-۴-۱۲-۱۵-۱۶

- ۲۳۹۰ رچشم مست ساقی وام کردند (۱)
 شراب بیخودی در جام کردند
 شراب عاشقانش نام کردند
 کمند زلف خویان دام کردند
 بهم کردند و عشقتش نام کردند
 ۲۳۹۵ رس زلفها که بی آرام کردند
 بیک حوالا دو عالم رام کردند
 مهیب یسته و مادام کردند
 نصیب بیدلان دشنام کردند
 بعامی کار حاس و عام کردند
 ۲۴۰۰ بدل ز کامرودو صد پعام کردند
 بیک حلاوه دو عالم رام کردند
 سر زلفش خود را دام کردند
 چهای را از آن اعلام کردند

چو خود کردند از خویشش قاش

عراقی را چرا بدنام کردند؟

۱-۱۵-۱۶

- ۲۴۰۵ نگارا، حسمت از جان آفریدند
 جمال یوسف مصری شنیدی؟
 ز باغ عروخت بیک گل بچیدند
 غماری از سر کوی تو برخاست
 عمت خون دل صاحبان ریخت
 سر ایام فدایت باد و جان هم
 ۲۴۱۰ ر که زلفت ایمان آفریدند
 ترا خوبی دو چندان آفریدند
 بهشت حاودان ران آفریدند
 وزان خاک آب حیوان آفریدند
 و ران خون لعل و مر جان آفریدند
 که سر نایبیت ارحان آفریدند

ندانم بانویك دم چون توان بود؟ که صد دیوت نگهبان آفریدند
 دمامم چند نوشم درد دردت؟ مرا خود مست و حیران آفریدند
 ز عشق تو عراقی را دمی هست
 کزان دم روی اسان آفریدند

۱

اگر شکسته دلانت هزار جان دردت ۲۴۱۵
 شدند حلقه بگوش ترا چو حلقه بگوش
 کسان که وصل نویك دم سفد یافته بد
 چو مگدري شمع تو ماهر وی بره
 خرداران رده رام تو پناه گرفت
 مجاهدان رهت تا عسابت تو بود
 ۲۴۲۰ ر آب دند و لب دلست عمری
 علام عمره بیمارم که از هوشش
 بخدمت تو کمر بسته بر میان دارند
 چه خوش دلد که مثل تودلستان دارند
 اربین طلت طرب و عیش خوداں دارند
 چو ماه ماهر جان دست بر دهان دارند
 که چشم و ابروی تو تیر در کمان دارند
 چه بیم و ناک عالم ازین و آن دارند؟
 دیگره راز تو سبچارگان جهان دارند
 چه تن در میان خود را که ناتوان دارند

اگر کسی شکایت بود ز دلس خویش
 ز تو عراقی و دل شکر بی کران دارند

۱-۲-۳-۱۲

چو چشم مست تو آغار کمر و ناز کند ۲۴۲۵
 مرا مکش، که بیار منت بکار آید
 مرا بدست سر رلف خوش برنده
 مسم چو مردم چشمت، بمن بگهی کن
 چگونله دوست ندارد ایار را محمود؟
 زحور تو مگر یزم، برم معشوق پناه
 نیاز و نار من و تو فرو برد دمی
 ۲۴۳۰ اربین حدیث، اگر چه پرده بیروست،
 بسا که بردام از عمره تر کنار کند
 چو من تمام حسن تو با که ناز کند؟
 اگر چه همچو خودم رو دسرفزار کند
 که اهل دیده بمردم نگاه ناز کند
 که او نگاه چشم خوش ایار کند
 که ارم تو مرا عشق بی نیاز کند
 بهنگ عشق حقیقت دهی چو ناز کند
 رمانه پرده عشق بس که ساز کند

مآب دیده عراقی وضو همی سارد
چو قامت تو ندید آنکهی نمار کند

۱-۱۲-۱۳-۱۶

باز دلم عیش و طرب می کند
از می عشق تو مگر مست شد
تا سر زلف تو پریشان ندید
نادل من در سر زلف تو شد
برد بدزی دل جمله جهان
طره طرار تو کرد آن چه کرد
می برد از من دل و گوید بطرز
ار لب لعش چه عجب گر مر

هیچ ندانم چه عجب می کند؟
کین همه شادی و طرب می کند؟
شسته شد، شور و شفت می کند
عیش همه در دل شب می کند
زلف تو باری چه عجب می کند؟
فته نگر در که لب می کند
در فلای چه طلب می کند؟
آردوی فند و رطب می کند

۲۴۳۵

گر طلبد نومه از عراقی مکنج،
گر چه همه ترک آدب می کند

۲۴۴۰

۱-۱۲-۱۳-۱۶

حسته دلم مار سرب می کند
ار می عشق تو مگر مست شد
تا سر زلف تو پریشان ندید
عمره عمار تو کرد آنچه کرد
طره طرار تو در دلبری
هیچ نگویی، صنما، با عمت
بوالعجبی بین که بنسندن و مگر
بی ادبی کرد دلم، لاجرم

مار طرب از چه سب می کند؟
کین همه شادی و طرب می کند؟ (۱)
شسته شد شور و شفت می کند
فته نگر مار که لب می کند
بوالعجبی های عجب می کند
ار من مسکین چه طلب می کند؟
می برد از من دل و حب می کند
هجر تو ش یک آدب می کند

۲۴۴۵

رو بر بگوید عراقی دلم
آنچه ندو هجر تو شب می کند

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵

۲۴۵۰ هر که او دعوی مستی می کند آشکارا بت پرستی می کند
 هستی آن را می سزد گرفتاری هر نفس صد گونه هستی می کند
 هر که از خاک درش رفعت بیافت لاجرم سرسوی پستی می کند
 دل که خورد از جام عشاقش حریه ای بی خورشید، شور و مستی می کند
 دل چو خواهم مآختن در پای او خان ز شوقش پیش دستی می کند

چند گویی کو حما تا کی کند؟

ای عراقی، تا نو هستی می کند

۲۴۵۵

۱-۱۵

۲۴۶۰ بخرافات شدم دوش مرا بار بود می ردم بهره و فر نادرم کس نشود
 یا نقد هیچ کس از ناله فروشان بیدار یا خود از هیچ کسی هیچ کم در نگشود
 چونکه بکسم رشت با کم دیش برعت مندی از غرقه مرون گرد سرورح نمود
 گفتم: حیرت در من افتاد بوانه شدی بفریداختی آخر تو نگویی که چه بود؟
 گفتمش در بکشد، گفت مروءه مرءه بگوی نادری آن وقت زهر چو تو بی در که گشود؟
 این به مسجد که بهر لحظه درش بگیم تا تو اندردوی، اندر صف پیش آبی زود
 این بخرافات معانست و درو زنده دلان شاهد شمع و شراب و غرل و در و در و در
 زود سر را نبود هیچ درین بقمه محل سودشان حمله راست دریا نشان همه سود
 سر کوشان عرفانست و سران کعبه عاشقان همه چو خلیلند و قیاسان سرود (۱)

ای عراقی، چه زنی حلقه برین در شب و روز؟

زین همه آتش خود هیچ سینی حر دود

۲۴۶۵

۱-۲-۱۲-۱۶

هر که در بند زلف یار بود در جهانش کجا قرار بود؟
 و آنکه چینه گلی ز باغ رخس در دلش سس که خار خار بود
 و آنکه یاد لبش کند روزی تا قیامت در آن خمار بود

(۱) در ۱ این ست بیست و در ۱۵ بخط دیگر در حاشیه افزوده شده است

- کارهایی که چشم یار کند
فتنهایی که زلفش انگیزد
از فلک آنکه هر شی شنوی
نفس عاشقان او باشد
یک شی با خیال او گفتم ؛
روی شما ، که جان نثار کنم
تا تو در بند خویشتن مایی
نبود عاشق آنکه جوید کام
عاشق است کو بخواهد هیچ
- نه ز یاری روزگار بود
همه خود نفس آن نگار بود
تاله بیدلان زار بود
آن کز و چرخ را مدار بود
چند مسکین در انتظار بود ؟
گفت جانرا چه اختیار بود ؟
کی ترا نزد دوست دار بود ؟
عشق را با عرض چه کار بود ؟
در همه خود وصال یار بود

ای عراقی ، تو اختیار مکن

چونکه به بود اختیار بود (۱)

۱-۲-۱۲-۱۵-۱۶

- تا کی در ما بارم پنهان بود ؟
تا کی از وصلش نصیب محنت ما
این چنین کرید دور افتده ام
چون دل ما حو شد در هجران او
از فراقش دل رحا آمد سحان
مرا میدی زنده ام ، ورنه کرا
پیچ سر پیچست می او کار ما
محنت آباد دل پردرد ما
درد ما را نیست درمان در جهان
چون دل ما از سر جان بر نه است
- چشم ما تا کی چنین گریان بود ؟
محنت و درد دل و هجران بود ؟
کر نگرید دیده ، حای آن بود
چشم ما شاید که حو افشان بود
خود گرامی بارمرگ جان بود
طقت آن هجر بی پایان بود ؟
کار ما تا کی چنین پیچان بود ؟
تا کی از هجران او ویران بود ؟
درد ما را روی او درمان بود
لاحرم پیوسته سرگردان بود

(۱) در ۱۲ خط دیگر

چون عراقی نصیب این معنی

کار و تلاش برون ز کار بود

چون عرافی هر که دور از یار ماند
چشم او گریان ، دلش بریان بود

۱-۱۲-۱

۲۴۹۰ ای خوش دل کندرو از عشق تو جانی بود
حرم آن خانه که باشد چون نومهمانی درو
زنده چو باشد دلی کر عشق تو بویی نیافت؟
هر که رویت دید و دل را در سر زلفت بست
در همه عمر از بر آرم بی غم تو یک نفس
۲۴۹۵ آفتاب روی تو کر بر جهان نامد دمی
در همه عالم ندیدم جز جمال روی تو
کنج حسنی و نیندارم که گنجی در جهان
آتش رخسار خومت کر بسوزاند آفر
روزی آحرار وصال تو نکام دل و جسم
۲۵۰۰ عاشق را اجر سر رلف تو دست آویز نیست
شادمان حانی که اورا چون تو حمانی بود
مقل آن کشور که اورا چون تو سلطانی بود
کی بمبرد عاشقی کور او چو تو حمانی بود؟
در حقیقت آدمی نبود که حیوانی بود
راں نفس بر جان من هر لحظه توانی بود
در جهان هر ذره ای حورشید تویی بود
گر کسی دعوی کند کودید، بهمانی بود
و آن بچمان گنجی عجب در کنج ویرانی بود
انذار آن آتش مرا هر سو گلستانی بود
این شک هجر ترا گر هیچ پایانی بود
چه خلاص آرا که دست آویز نمایی بود؟

چون عرافی در غزل بادل تو میکند
هر نفس کر حب بر آید شکر افشانی بود

۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

۲۵۰۵ و ه ! که کارم زدست می برود
خود ندارم من از جهان چیزی
یکدمی دارم از جهان و آن بر
بر زمانه چه دل نهم؟ که روان
در خزان از دلی بدست آرم
از پی صید دل چه دام نهم؟
چه کشم پیش یار جان افشان؟
روز گارم و دست می برود
و آنچه دارم زدست می برود
چون بر آرم زدست می برود
همچو یارم زدست می برود
در بهارم زدست می برود
که شکارم زدست می برود
که شرم زدست می برود

نیست جز آب دیده در دستم ز آن نگارم زدست می برود
 طالع می بین که در چنین غمها غمگارم زدست می برود
 سخت تنگتر که پای مردم دمار یار عارم زدست می برود

دستگیرا، نظر بکارم کن

بین که کارم زدست می برود

۱۳-هـ

اندرین ره هر که او یکتا شود گنج معنی دردش پیدا شود
 جز جمال خود نسزد در جهان اندرین ره هر که او بینا شود
 فطره کز دریا برو تا بد همی چونسوی دریا شود دریا شود
 گر صفات خود کند یکناره معمر در مقامات بقا یکتا شود
 هر که دل بر ایستی خود نهاد در حریم هستی او تنها شود
 از مسما هر که یابد بهره ای فارغ و آسوده از اسما شود
 و در کند گم صورت هستی خویش صورت او حملگی معنی شود
 و در بهنگ لاخورش زو طبع ساخت زنده جاوید در الا شود
 صورت چو شد حجاب راه تو محو کن، تاسیرت زیبا شود
 گر از این منزل بر در رفتی، یقیں دانکه منظر لکاهت او ادنی شود
 ما بهایانزنده ایم، از جان ببری تا بد هرگز کسی چون ما شود؟
 هر که آنجا مقصد و مقصود یافت در دو عالم والی والا شود
 هر که ازل راز دار عشق شد کی دلش مایه سوی صحرانشود؟

هم بالا در رسیدی عقل و دین

گر عراقی محو اندر لا شود

۱-۲-۳-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

نگارینی که با ما می نیاید بعد از حسنکن کی رخ نماید؟
 بیا، ای سخت، تا بر خود مویم که از ما یار آرامی نماید

۲۵۳۰ اگر حاتم ملت آید عجب نیست
 نقد اسلحه حاتم می کشد، ای دل
 مگر روشن شود صبح امیدم
 دلم را از غم جان وارهاند
 بحیله بیم جانی چند باید ؟
 شب همحسرت ، قاهر دایچه زاید ؟
 مگر خورشید از روزن بر آید
 مرا از من زمانی در و باید
 عراقی ، بر درش امید در نشد
 که داد ؟ مو که ناکه واکشاید

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۶

۲۵۳۵ مرا ، گرچه رعم جان می بر آید
 درین بیمار گر يك دم غم تو
 مرا شادی گهی باشد درین غم
 مرا يك ذره اندوه نسو خوشتر
 اگر چه هر کسی از غم بگیرد
 مرا در سینه ناب اندوه تو
 عم عشقت ر حاتم خوشتر آید
 نیرسد حال من ، حاتم بر آید
 که اندوه توام از در آید
 که يك عالم پر از سیم و زر آید
 مرا چون جان ، عم بودر حور آید
 بسی خوشتر ر آب کوثر آید
 جو سر در پای اندوه تو افکند
 عراقی در دو عالم بر سر آید

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۶

۲۵۴۵ زان پیش که دل ز جان بر آید
 نمای جمال ، نادم جان
 ای کاج ! بجان مر آمدمی کار
 کارم نه چنان فساد مشکمل
 هم از در تو گشایدم کار
 بر در گهت آمدم بکاری
 نایافته جانم از تو بویی
 بنواز بلطف جانم ، آن دم
 جان از من ناتوان بر آید
 کان سود برین زیان بر آید
 این کار کجا بجان بر آید ؟
 کان بی تو باین و آن بر آید
 کامم همه زان دهان بر آید
 کان بر تو برابگان بر آید
 مگذار که ناکهان بر آید
 کر کالدم روان بر آید

کام دل خسته عراقی
از لطف تویی گمان بر آید

۱۴-۵

آخر این میره شب هجر بیایان آید
چند کردم چو فلك گرد جهان سرگردان؟
آخر این بخت من از خواب در آید سحری
یافتم صحبت آن یار، مگر روزی چند
تا بود کوی دلم در خم چو گان هوی
یوسف کم شده را گرچه نیابم به جهان
بلبل آسا همه شب تا مسحر دله ز من
اوجه خواهد؟ که همی ما وطن آید، لیکن

آخر این درد مرا بومت درمان آید
آخر این گردش ما بیر بیایان آید
روز آخر نظرم بر رخ حسان آید
این همه سنگ محن بر سرمازان آید
کی مرا کوی غرض در خم چو گان آید؟
لا حرم مینه من کله احزان آید
بو که مویی به شام ز گلستان آید
تا خود از کرد که تقدیر چه فرمان آید

مراق از برسد مار عراقی چه عجب؟
که نه هر خار و غشی لایقستان آید

۱۴-۵-۲-۱

صد وقت سحر گویی ز کوی یار می آید
که سوی او شمای جان هر بیمار می آید
نسیم خوش مگر از باغ جلوه میدهد گل را
که آواز خوش از هر سوز حلقی رار می آید

پیا در گلشن، ای بیدل، بوی گل بر افشان جان
که از گلزار و گد امروز بوی یار می آید
گل ارشادی همی خندد، من از فم زار میگرم
که از گلشن مرا باد از رخ دلدار می آید
ز بستان هیچ در چشم نمیا آید، مگر آبی
که در چشم ریاد او دمی صد بار می آید

اگر گلزار میآید کسی را خوش، مرا باری
 نسیم کوی او خوشتر ز صد گلزار می آید
 مرا چه از گل و گلزار؟ کندر دست امیدم
 ز گلزار وصال یار زخم خار می آید

۲۵۶۵

عراقی حسته دل هر دم ز سویی میخورد و رجمی
 همه زخم بلا گویی برین افکار می آید

۱۲-۱

سنا و فت سحر، گویی، و کوی یار می آید
 کعبه بوی آشفته ی جان هر بیمار می آید (۱)
 نسیم او مگر در باغ جلوه میدهد سرکد را
 که آواز خوش بلبل زهر سوزار می آید
 بیادر گلشن، ای بدل، سوی گل بر افشان جان
 که از گلزار و گل امروز بوی یار می آید
 گل از شادی هم میخندد، من از غم زار میگریم
 که از گلشن مرا باد رح دلدار می آید
 رستان هیچ در چشم نمی آید، مگر آبی
 که در چشم ز باد اودمی صد بار می آید
 اگر گلزار میآید کسیرا خوش، مرا باری
 نسیم کوی او خوشتر ز صد گلزار میآید
 مرا چه از گل و گلزار؟ کندر دست او میدم
 ز گلزار وصال یار زخم خار می آید

۲۵۷۰

(۱) هفت بیت اول این غزل تکرار شعر عربی پیش از این و در ۱۲ مصراع آن هم درین جا مکرر

مگر از زلف دلدارم صابویی باغ آورد
 که ارباغ و گل و گلزار نوی یار میآید
 از آنچون بلبل بیدل زربک و نوی گل شادم
 که از گلزار در چشمم روح دلدار میآید
 گر آید در نظر کسرا بجز رخسار او رویی
 مرا از هر چه در عالم چشم اندر بیامد هیچ
 مگر آبی که در چشمم دمی صد نار میآید
 چو اندر آب عکس یار خوشتر میشود پیدا
 از آن رو آب در چشمم مگر بسیار میآید (۱)
 چهار دست و پنجه در وی جمال یار میبینم
 ازینجا خواب در چشمم مگر بسیار میآید
 عراقی در چنین خوابی همی بیند چنان رویی
 از آن در خاطرش هر دم هزاران کار میآید (۲)

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

کهی و صل تو هجران می نماید	کهی درد تو درمان مینماید
همه دشواریش آسان می نماید	دلی کویافت از وصل تو درمان
که دردت مرهم حل می نماید	مرا که که بدردی یاد می کن
که حاتم بس پریشان می نماید	پیر می آحر که: بیتو چونم؟ ای جان،
عزت هر دم دگر سان می نماید	مرا حور و جف و رنج و محبت

۲۵۸۵

(۱) پیداست که این دو بیت نسخه بدل نموده اند
 (۲) در ۱۲ مقطع عربی بیش نحای این مطلع آمده است

رحان سیر آمدم بیروی حوت جهان بر من چو ریدان می نماید
عراقی خود ندارد چشم در نه
رحت حورشید تانان مینماید

۱-۴-۵-۱۳-۱۵

مرا درد تو درمان می نماید	غم تو مرهم جان می نماید	
مرا، کز حام عشقت مست باشم	وصال و هجر یکسان مینماید	
چو من تن در دای عشق دادم	همه دشوارم آسان می نماید	۲۵۹۰
بحان من عم تو، شادمان باد،	هر آن لطفی که توان می نماید	
اگر يك لحظه تنها مدح را سوز	دگر لحظه دو چندان مینماید	
دل من با این همه انده، ز شادی	بهار و باغ وستان می نماید	
حیالت آشکارا میبرد دل	اگر روی تو پنهان می نماید	
لب لعل تو حاتم منی ببرد	معه آه حیوان می نماید	۲۵۹۵
ندام ناچه خواهد فتنه، بکشت	که لرزش من بر نشان مینماید	
مدوران توران نسکست دله	که حسن تو فراوان مینماید	

چو دیده در هوای مهر رویت

عراقی يك حیران می نماید

۱-۴-۵-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

ای باد صبا، بکوی آن یار	گر بر گذری ز منده یاد آر	
ور هیچ مجال گمت یابی	پیغام من شکسته بگزار	۲۶۰۰
تا مار مگوی: کلن شکسته	امن خسته جگر، غریبم و غم خوار	
چون ار تو ندید چاره خویش	بیچاره مانند بی تو ناچار	
حورشید رحمت ندید روزی	بینور مانند در شب تاری	
بی این شب تیره دید روشن	نی حفته عدو، نه سخت بیدار	
میکرد شمی بروز کاکر	روزی شود که به شود کار	۲۶۰۵
کاش چو بحان رسید می گمت	کای کرده تبع محرم افکار	

- ای کرده بکدم دشمناسم ، ما بار چنین چیس کند یار ؟
 آخر نظری بحال من کن شکر که: چگونه بی توام وار ؟
 يك مارگیم مکن فراموش باد آر ز من شکسته ، باد آر
 ۲۶۱۰ ما زار ز من ، که هیچ هیچم از هیچ ، کسی نگیرد آزار
 من لك بدم ، تو سکومی کن ای يك ، بدم ، شك بردار
 بگذار که مکدم مکتوت مکدم ز سگان گویم انگار
 بگذاشتم این حدیث ، کر من دارند سگان کوی تو عار
 پندار که مشت حاك باشم زیر قدم سگ دوت خوار
 ۲۶۱۵ الفقه بحاسم از عرافی مکدار ، کرو نماد آثار

ما الحمله تو باشی و کورگویی
 او کم کم از میانه کفتر

۱ - ۵ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

- دل در گره زلف تو بستیم دگر بار وز هر دو جهان مهر گستیم دگر بار
 حام دو جهان پر ز می عشق تو دادم حوردم می و حام شکستیم دگر بار
 شاید که دگر نمره مستانه بر آریم کز حام می عشق تو بستیم دگر بار
 ۲۶۲۰ المنة لله که پس از محنت سیار ما تو نفسی خوش منشستیم دگر بار
 چون طره نوشیفته روی تو گشتیم هیبت! که حورشید پرستیم دگر بار
 ما ترك مراد دل خود کام گرفتیم ناهر چه کند دوست خوشستیم دگر بار
 باعشق تو راه خیرات گرفتیم از صومعه و زهد پرستیم دگر بار
 در بندگی زلف چلیپات بماندیم رنار هم از زلف تو بستیم دگر بار

ی راز دل ما میکند فاش عرافی

اینک دهی ارگمت مستم دگر بار

۱۲-۱۲-۱۲

دل در گره زلف تو بستیم دگر بار (۱)
 از ترگس مخمور تو و مخمور ماندیم
 از باده عشق تو یکی جرعه چشیدیم
 ماقبله خود روی چو خورشید تو کردیم
 ما عشق نو ما راه خرابیات گرفتیم ۲۶۳۰
 دل در گره زلف تو بستیم و سر آیم
 کان خان که نسیم سر زلف تو ما داد
 در ندگی زلف چلیپات ماندیم
 در دام خرابیات فنادیم دگر بار
 وز جام می لعل تو مستیم دگر بار
 صد توبه بیک جرعه شکستیم دگر بار
 بهبات اکه خورشید پرستیم دگر بار (۱)
 از مومعه و زهد پرستیم دگر بار (۲)
 حویای سر زلف چو شستیم دگر بار
 هم با سر زلف تو فرستیم دگر بار
 رفتار هم از زلف تو بستیم دگر بار (۲)

ار پیشکه وصل چو بر حاست عراقی

با تو دمکی خوش بختیم دگر بار

۱۵ ± ۱۲ - ۱۲ ± ۱۵

روح سوی خرابیات نهادیم دگر بار ۲۶۳۵
 از مهر یکی جرعه دو صد توبه شکستیم
 در کتب خرابیات یکی مغ بچه دیدیم
 آن دل که صد حيله ز حویان مر بودم
 بیک بار ندیدیم رخت و رسم عشقش
 دیدیم که بی عشق رخت زندگیی لیست ۲۶۴۰
 عم سر دل ما تاختن آورد ز عشقش
 شد در سر سودای رخت دین و دل ما
 عشقش بر زبان بسرد صلاح و ورع ما
 نایستی خود همه نایمیت و قدریم
 در دام خرابیات فنادیم دگر بار
 وز درد مغان روزه کشادیم دگر بار
 در پیش رخت سر نهادیم دگر بار
 در دست یکی مع بچه دادیم دگر بار
 صد بار بمریدیم و برادیم دگر بار
 بی عشق رخت زنده ماندیم دگر بار
 با این همه عم بین که چه شادیم دگر بار
 سگر : دل و دین داده ماندیم دگر بار
 اینک همه در عین فسادیم دگر بار
 ناهستی خود حمله کسادیم دگر بار

ناهست عراقی همه هستیم مریدش

چون نیست شود جمله مرادیم دگر بار

۲۶۴۵

(۱) تکرار مصرع عزل پیش (۲) تکرار بیت عز پیش

۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

- نظر ز حال من ناسوان در بیع مدار
اگر سزای جمال تو نیست دیده، رواست
پیرشش من رنجور اگر نمی آیی
ز خوان وصل تو چون قنعم بدیداری
بمن، که گرد درت چون سگن می کردم
چو دوستان را بر تحت وصل نشانی
چو با ندمان خام شراب نوش کی
صبیح هر عدا از خاکیان در بیع مدار

۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

- علام روی توام، ای علام، داده بید
گر شمهای خوش نوش شراب دست
بهره ای جو مرا مست می توانی کرد
مستی از لب تو وام کرده ام بومی
مگر که مرغ طرب در فند بدام مرا
که است دانه مرغان؟ که طوطی در دم
نظم نرم طرب از میست، مجلس م
زبون گرفت مرا موس جهان، صافی،
عنان رفود ر من توسن طرب، ساقی
ز انتظار چو ساعر دلم پراز خون شد
اگر چه روز عروشد، سوج فون مکن
درین مقام که خونم حلال میداری
سوقت شام، بیا تا فصای صبح کیم
نمی پرد تف غم آرزوی خام مرا
- ۲۶۵۰ که درع آمدم از شک و نام داده بید
دو آن مجلس و پیش از طعام داده بید
۲۶۵۵ چه خاکست صراحی و حام؟ داده بید
گر آمدی بتقاصی وام داده بید
نشدت تن همه دیده چودام داده بید
فناد از پی دانه بیدام داده بید
چو می بگیرد بی می نظام داده بید
۲۶۶۰ مگر زبون شود این بدلکام داده بید
مگر زبون شود این بدلکام داده بید (۱)
مدار مستظرم بر دوام، داده بید
که آفتاب بر آید ر حام داده بید
مدار خون صراحی حرام، داده بید
۲۶۶۵ اگر چه صبح خوش آید، بشام داده بید
برای یختن سودای حام داده بید

(۱) پیداست که مریت سعه بدلس پیش ر است

منم کنون و یکی بیم جان رسیده بلب همی دهم تنو ، سستان تمام ، ناده بیدر
 مستی از لب تو می توان شد موسی مگر رسم ز لب تو نکام ناده بیار
 مرا زدست عراقی خلاص ده نعلی
 علام روی تو ام ، ای علام ، ناده بیار

۱۴-۵-۱

۲۶۷۰ مرا از هر چه می بیم رح دلدار اولی تر نظر چون میکنم باری بدان رخسار اولی تر
 تماشای رخ حوای خوشست ، آری ، ولی مارا تماشای رح دلدار از آن سیار اولی تر
 بیا ، ای چشم من ، جان و جمال روی حنان بین چو عاشق میشوم باری ، بدان رخسار اولی تر
 ردویش هر چه بکشایم نقاب روی او اولی در لعلش هر چه بر بندم ، مرا ربار اولی تر
 کسی کاهل مباحانست او را کنج مسجده مرا ، کاهل حرامانم ، در خمار اولی تر
 ۲۶۷۵ غریب غمزه ساقی چو بستند مرا از من لبش با حان من در کار و من بی کار اولی تر
 چو زان می در کشم حسی ، مرا حرمه ، بهنم جهان از هر عه من مست و من هشیار اولی تر
 بیک ساعر در آشام همه در بای هستی را چو ساعر می کشم ، باری ، قلندر و از اولی تر
 خرد گفتا : پیران سر چه کردی کرد مسافه ازین رندی و فلاشی شوی بیزار اولی تر
 نهان از چشم خود ساقی مرا گفتا فلان ، می خور که عاشق در همه حالی چوم من خوار اولی تر

عراقی را بخود سگدار و می خود در حرامات آی
 که این حایک حراماتی رسد دین دار اولی تر

۲۶۸۰

۱۶-۱۳-۱۴-۵-۱

بیم چون بیک نفس می عم دلم چون حوای اولی تر بدارم چون دلی خرم ، تنی بیمار اولی تر
 ساند هر که دلداری ، چوم راز و حزم اولی سسد هر که صحواری ، چوم صحوار اولی تر
 دلی گزینار خود بویی نیاید تن دهد برود چنین دل در کف هجران اسپر و زار اولی تر
 وصال او نمی یابم ، تن اندر هجر او دارم بشادی چون نیم لایق ، مرا غیمار اولی تر
 ۲۶۸۵ چو در داو بود در مان ، تن من با توان خوشتر چو در رحم او شود مرهم ، دلم افکار اولی تر
 چو روزی من از وصلش همه بیمار و عم سسد بهر حالی مرا درد و عم سیار اولی تر

دلا، چون عاشق یاری، درد او گرفتاری همی کن، لغو راری، که عاشق زار اولیتر
هر آن چشم آرد و داری بر و اردر که، جو در هر در آن رند معلس، درد لدار اولیتر

عراقی، در روح حیوان جمال یار خود می بین

نظر چون می کنی ماری مروی یار اولیتر

۱-۲-۵-۱۴-۱۵-۱۶

۲۶۹۰ سر بسر از لطف جایی ای پسر حوشر از جان چیست؟ آنی ای پسر
میل دلها حمله سوی روی نیست رو که شیرین دلستانی ای پسر
راں بچشم من در آبی هر زمان کمر صفا آب روانی ای پسر
از می حسن ارچه سرمستی، ممکن ما خریفان سر گرای ای پسر
و عده ای می ده، اگر چه کج بود کمر بهانه در نمانی ای پسر
بر لب خود بوسه رن، آنکه بین دوق آب زندگسی ای پسر
ان شدم حاکم درت کر حام خود حروحه ای در من فشای ای پسر
در لطمه می نماید کس تنو زان بعیم شد که جانی ای پسر
گوش جانها پر کهر در حسرت کز سخن در می چکانی ای پسر
درد دل و چشم، از حسن و لطف خویش آشکارا و نهاسی ای پسر

۲۷۰۰ بیست در عالم عراقی را دمی

بی لب تو زندگانی ای، پسر

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

۲۷۰۵ آب حیوانست، آن لب، باشکر؟ یا سرشته آب حیوان باشکر؟
نی خط گفتم، کج لذت دهد آب حیوان پیش آن لب باشکر؟
کس نگوید بوش جانها را ببات کس بگوید جان شیرین را بشکر
لعل تو شکر توان گفت، از بود کوثر و نسیم جان افرا شکر
قوت حلاوت و حیات خودان بیست یار لعل نو تنها شکر
ای مرشد از لعل نو آب حیات وی حامل راں لعل شکر حاشکر

و امق ار دیدی لب شیرین تو
نام تو تا مر زبان ما گذشت
ار لب و دیدان تو در حیرتم
تا دهمت شکر ستان گشت و لب
۲۷۱۰
من چرا سودایی لعلت شدم
کرد لعل تو همی گسوده مات
کرد بر کرد لب شیرین تو
لعل و گفتار تو مدام در حورست
۲۷۱۵
طبع من شیرین شد از نادانست
خود بجستی ار لب عذرا شکر
می گذارد در دهان ما شکر
تا کهر چون می کند پیداشکر ؟
در چپن نگشت چون دلها شکر
از مزاح ارمی برد سودا شکر ؟
نی ، طمع دارد از آن لها شکر
طوطیان بین حمله سر تا پا شکر
باشد آری نایب حلوا شکر
ای عجب چون می شود در باشکر ؟

آمد شیرین عرواقی چون لب

می فشاند در سخن هر کجا شکر

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۶

ای امید جان ، عنایت از عراقی و امگیر
مانده در توبه فراقم ، رهنمایا ، ره نمای
درد را رام نظر کن ، کر عمت آمد محب
سوی من سگر ، دهامری بر آمد بصر
۲۷۲۰
از تو یونایافته ، نه راحتی دیده و عمر
دل که سودای تو میبخت آرزویش حرم ، دست
دانه مهرت شیر لطف پرورد سب حرم
ر آفتاب مهر بر دل سایه افکن ، تا شود
گر فتد بر خاک تیره پر تو عکس - ح ن
۲۷۲۵
در نسیم لطف تو بر نش دورج ورد
خوشترا از خلد مرین گردد در گهای سعیر

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

سر درت افتاده‌ام حواری و حقیق
 دردمندم ، بر من مسکین مگر
 از تو مگر یزد دل من یک زمان
 دایه لطف مرا در سر گرفت
 چون پیام بوی مهرت یک نفس
 از کرم افتاده‌ای رادست گیر (۱)
 تا شود درد دلم درمان پذیر
 کالد را کی بود از جان گزیر؟
 داد حای مادرم صد گونه شیر
 از دل و حاتم بر آید صد نصیر
 در کف محرت کیون ماندست اسیر

۲۷۳۰

از محرت قصه حاتم می کند

کشته‌ای را بار دیگر کشته گیر

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵

دست عم گرفتارم ، بیا ، ای یار ، دستم گیر
 بویخ دل سراوارم ، مرا مگذار ، دستم گیر
 یکی دل داشتم پر خون شد آن هم از کف میرو
 چو کار اردست شد میرو ، بیا ، ای یار دستم گیر
 وصلت تا خدا ماندم همیشه در عا ماندم
 از آیدم کز تو و اماندم شدم بیمار ، دستم گیر
 کنون در حال من مگر که عاخر گشتم و مضطر
 مرا مگذار و خود مگذار ، درین بیمار دستم گیر
 محان آمد دلم ، ای جان ، دست محرابی پریان
 ندارم طاقت هجران ، محان ، زنهار ، دستم گیر
 همیشه کرد کوی تو همی کردم بوی تو
 ندیدم رنگ روی تو ، از آن زار ، دستم گیر

۲۷۳۵

۲۷۴۰ چو کردی حلقه در گوشم، مکن آزاد و فروشم
 مکن، حانا، فراموشم، رهن داد آر دستم گیر
 شنیدی آه و فریادم، ندیدی کرم دادم
 کنون کز پا در افتادم، مرا بردار دستم گیر
 بسم در جهان یاری، نینم غیر عم خواری
 ندارم هیچ دلداری، بویی دلدار، دستم گیر
 عراقی، چون به ای حرم، گرفتاری بدست عم
 معان کن بر درش مردم، که ای عمحوار، دستم گیر

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

۲۷۴۵ بیدلی را بی سب آورده گیر
 حسته‌ای از جور عشقت کشته‌ای
 واهی از عشق رویت مرده گیر
 گر چنین خواهی کشدن بیع عم
 حاتم در تن چه خون افشاده گیر
 چند خواهی کرد رس خور وستم
 مدلی از عم معان از ده کار
 برده‌ای هوش دلم، اکنون مرا
 بیم حای مانده وین هم برده گیر
 گسر نخواهی کرد نیمار دلم
 از عم و نیمار حاتم خرده گیر

۲۷۵۰ در عراقی را نو سوازی کنون

عالمی از مهر او آورده گیر

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

۲۷۵۵ ای مطرب درد، برده سوار
 تا سوخته ای دمی منالد
 هان! از سر درد در ده آور
 هین! پرده سار و خوش همی سور
 تا شیفته ای شود سر افراز
 دلدار بساحت، چون بهرم
 کان بار شد هور دمسر
 مانم رده‌ام، چرا نگریم
 سورم، چو بساحت محرم از
 ای یار، سار تا سورم
 محبت رده‌ام، چه می کنم لار
 یار و سورم سار و سورم

حرفه در خدم عشق در د
تا بو که دهانیم ز خود در
سویختن مست را
در حتم ، مسود و بگدا
که به صاحب ، ی عرفی
حرفه سر سور بوجه آغار

۲۷۶۰

در در گریز دوست همدم

در سوز ساز دوست هم

۱-۵-۱۲-۱۳

چون تو کردی حدیث عشق آغار
پس چرا قصه شدد گر کون بار؟
من در عشق تو پرده ندیده
دشمنه درون پرده ساز
تو را در فراع و من از غم تو
کرده هر لحظه نوحه ای آغار
من چو حلقه نموده بر درنو
کرده ای در روی منده فراز
آمدن با دلی و صد رازی
در لطف تو ، راه صد
من از آن توام ، قبولم کن
لطیف بکدم شوار

۲۷۶۵

آمدن بر درت نامیدی

نامیدم در در مگردان مار

۱-۲-۵-۱۲-۱۳-۱۵

از غم عشقت حکم خواست بار
خود پیرس زدن که او خواست بار؟
هر زمان از غمزه خویر تو
در من صد شیخ خواست بار
ناسر زلف ترا دل حای کرد
برای عقی بر دوست بار
خار دل بودی پریشان پیش اری
ی چپ در هم که اکیوست بار
ار هراق تو برای درد دل
صد بلا و غصه معجوست بار
تا حکم خوشتر دی ، ای جان ، زاشت
روزی دل ، حکم خواست بار
در برای دل سار ، ای دیده خون
ز آنکه حال او دگر گوست بار
گر چه می کاهد غم تو جان و دل
لیک مهرت هر دم افروست بار

۲۷۷۰

۲۷۷۵

من چو شادم ر غم و تیرم نو

پس عراقی ارچه محروست ؟

۱- ۲- ۵- ۱۲- ۱۳- ۱۵- ۱۶

کار و بیت و پیام افتاد بار	کارما، بنگر، که خام افتاد بار	
دشمن بد گو کدام افتاد ؟	من چه دلم در میان دوست	
در آن حس و عام فتدور	این میدانم که گفتی که ی،	
در من آخر ایسحه نام افتاد بار	عشق دیوانه نامم کرده اند	۲۷۸۰
صبح آمدم بشام افتاد بار	روز بخت میچوشت تار یاششد	
آن هم اکنون بدلگم افتاد بار	نوس دولت، که بودی خرام من	
رخ ادا دارم مدام افتاد بار	بار اقبال از کف من بر پرند	
صد شکست و خام افتاد	مجلس عیش دل افروز مرا	۲۷۸۵
و ی ارم در شام افتاد	در گلستان گشتم سجد	
مرغ محرابی مدام افتاد بار	در سر سودی ر لغش شد دلم	
در سرم سودای خام افتاد بار	و مدام عکس بود در خام می	
در دلم مهر مدام افتاد بار	ناچشیده حر عدای ا خام می	

من حو از سودای جوان سوختم

پس عراقی ارچه خام افتاد بار ؟

۱۳- ۵

چشم عشق تیره بیند روز	بی جمال تو، ای جهان افروز	۲۷۹۰
تا نکلی ر خود نکرد بروز	دل مایوان عشق بار نیافت	
خانه پرورد لایحور و یحور	در میان عشق بی سرد	
ریس در حسگدار داندور	چه بالا بود کن من رسید	
چاک رضیلستان و خر قه سور	عشق گوید مرا که ای طالب	
قصه جواهری ؟ بیار ما آخور	دگر ارم خویش قصه جوان	۲۷۹۵

نشان، ای عراقی، آتش خویش

پس چراغی و عشق ما افروزد

۱-۲-۳-۴-۵-۱۳-۱۴

ساقی رشکار حنده شراب طرب انگیز درده، که بحان آمدم از توبه و پرهیز
در برم ز رخسار دوصد شمع بر افروزد در لعل شکر مار می و نقل فرو ریز
هر ساعتی از عمره فریسی دگر آید مردم رگر شمه شروشوری دگر انگیز
آن دل که بر رخسار تو دزدیده نظر کرد او را سر زلف نگویند در آویز ۲۸۰۰
و آن خان که مدام سر زلف تو در افتاد قدش کن و بسیار بد آن عمره خویر
در شهر ز عشق تو می فتنه و غوغاست از خانه بروا، نشان شور شمع حیر
چون طینت من از می مهر تو سر شنید کی توبه کنم از می تاب طرب انگیز ؟
ای فتنه، که آموخت ترا کز رخ چون ماه مریب بکند اهل جهان که و بگریز ؟

۲۸۰۵

خواهی که میایی دل بگم کرده، عراقی ؟

حاک در می خانه بمرنال فرو ریز

۱-۲-۳-۴-۵-۱۳-۱۴

در بزم قلندران قلاش بشین و شراب نوش و خوش باش
تا دوق می و خمار باسی نالد که شوی تو نیز قلاش
در صومعه چند خود پرستی ؟ رو داده پرست شو چو او باش
در حرم جهان نمای می بین سر دو جهان، ولی مکن فاش
ور خود نظری کنی ساقی سرمست شوی رچشم رعناش
حز نقش نگار هر چه بینی از لوح صمغ پاک بخراش ۲۸۱۰

دشد که بینی، ای عراقی،

در نقش وجود خویش نقاش

۱-۴-۳-۱۰-۱۴-۱۵-۱۶

تماشا می کند هر دم دلم در باغ و خسارش
 نگاه دل همی مدهد می لعل شکر و درش
 دلی دارم ، مسلمانان ، چو رلف بار سودایی
 همه در بند آن باشد که گردد در خسارش
 ۲۸۱۵ چه خوش باشد دل آن لحظه که در باغ جمال او
 کهی گل چینه از رویش ، کهی شکرز گفتارش
 کهی در پای او علتان چو رلف بی قرار او
 که از خال لش سرمست همچون چشم خو و عوارش
 از آن خوشتر تماشایی نسیاند بود در عالم
 که پینه دیدم عاشق محلول روی دلدارش ؟
 چنان سرمست شد حاتم رجاء عشق رجاء نام
 نیمه یار و در قیامت هم نخواست بافت هشیارش
 بهار و باغ و گلزار عراقی روی خااااست
 ز صد جلد برین خوشتر بهار و باغ و گلزارش

۱-۴-۵-۱۰-۱۴-۱۵-۱۶

۲۸۲۰ بشم در روی سر رلف مشک رنگش بدهم بدست این بار ، اگر آورم چه بگش
 سر رلف او بگرم ، لب لعل او ، موسم بهر اد ، اگر ترسم رد و چشم شوخ شگش
 سخن دهان نمکش بود از چه خوش ، ولیکن برسد بهر رانی سخن دهان نمکش
 چو سات می گذارم ، همه شب ، در آف دیده ، نا امید آنکه یابم شکر او دهان تنکش
 بروم ، ز چشم هستش نظری تمام گیرم که بدان نظربیم رخ خوب لاله رنگش
 ۲۸۲۵ چو کمان ابرو اش فکند حدیثک عمره چه کنم که جان نثارم سپر از پی خد بگش ؟
 لش عباس « ای چه خوش صبح وجود مگر چگونه باشد ؟ چو چینی خوشتر حشگر
 دلم آینه است و در روی رخ او نمی نماید
 نفسی برن ، عراقی ، بردا نهاله رنگش

۱۰-۴

برسد بهر دریا بحر دهنان تنگش بهر آسی بعبید رخ خوب لاله تنگش
 لب لعل او به صد ، نمراد ، حر لب او رخ خوب او سپید بحر ، دو چشم سبکش
 لب من رسیدی آخر ریش مقام روری شدی ز پدید رفتی تر از دهنان تنگش ۲۸۳۰
 نمر از حدنگ عمره فکند چه ناله لکن سپر تن نه ت ، ترسم که بدورسد خدش
 چو مرا بماند رنگی همه رنگ او گرفت که جهان به بحر شد چو بر آمدنم برنگش
 منم آفتاب از دل ، که ز سبک لعل سارم منم آنگاه آخر ، که کد حرا سبکش

دیهان ما عراقی چو سرو و ز ، حالی

پس درین بماند بهر سر آتش و خنکش

۱۴-۵

سالای عشق ، که ساقی لب خندش شرابی ، دهن او ، دهنه امیدش ۲۸۳۵
 بیا ، که برم طرب ساخت احوان عشق بود درای ما ، و من ، در افشاش
 نسم لب ساقی خوششت و خوشتر از آن حرا لبی لاله کد به چشم و دهنش
 يك کرشمه چمن مست کرد جان مرا لاله د بهشت به د بهوش رسد و اش
 حوش ، شراب و حوش ساقی و حوش بر می ده ام ، حوش ساقی و حوشش
 درین شراب که نه قطره بش بسب کدو کهنی حده و جهان چه میر ، کهنی حاش ۲۸۴۰
 در عکس ساعرا آن پر تو بستان این که تو همه به ، منی آفتاب نمانش
 ازین شراب اگر حصر یافتی فدای حدود انعام سودی نبات حیوانش
 بگشت مست بحر عمره حوش ساقی لب شراب نه د داد لعل خدش
 بود بیز بحر عکس روی او در حده به کی ، که بود همیشه و هم حواش
 بطارگی من و هم من نبود شد کما ، و ، که هر طهرست در هاش ۲۸۴۵
 عجب مدای که چشمش من نگاه کند بر ، آینه منم در وجود اساسش
 نگاه ، کرد من ، دید صورت خود را شد آشکار از آینه در پنجه اش
 عجب ، چرا عراقی سپرد امات را ؟ بود در همه عالم کسی نگهانش

مگر که در رحمان خواست آشکارا کرد

سیر امامت ، که دسد تا وانش

۱-۴-۵-۱۰-۱۲-۱۳

۲۸۵۰	کردم گذری بمیکده دوش	سجده بسکف و سجاده سر دوش
	در آما خرابات	کین جا سرحد زرق ، مفروش
		کین حانغرید زرق ، مفروش (۱)
		خرقه نه و پلاس در پوش
		در میکده رو ، شراب می نوش
۲۸۵۵	سی ...	حان و دل و دین کبی فراموش
		بی ناده شوی خراب و مدهوش
		در نرک مراد خویشتن کوش
		گیری همه آرزو در آغوش
		دردی دهدت ، معواه سر خوش
۲۸۶۰		گر ره ترا دهد نکر خوش

چون راست نمی شود ، عراقی ،

این کار بگفت و گوی ، خاموش

۱-۵-۱۲-۱۲-۱۴-۱۵

۲۸۶۵	عم مگرفت دامام ، دریمع	سر مرا آورد از گریه نام دریمع (۲)
	عصه دم دم می کشم از حمام غم	بیست حر عصه گوارانم ، دریمع
	اس محنت خیمه رد سر بام دل	ساعقه افتاد در حمام ، دریمع
	متلا کشتم بفرد یار تو	کس نداند کرد دره نام ، دریمع
	در چس حان کندی کافقاده م	چره هر مردن نمی دایم ، دریمع
	العیاذ ای دوستان ، رحمی کبید	گر فراق بار فر نام ، دریمع

۱- پنداست که اس سسعه بدرست پیش از است

۲- در ۱۵۵ بها درست اول هست ریمه در سغه افتاده است

حضور دلدار و حقای روزگار
گر چه خدمت گاه گاهی همچو شمع
صبح و صبح آید شد روشن هنوز
کار من نماند فراقم ، تا بود
بست می دهی ر بخت من

می کشد هر شب دگر دم ، در پی
ر میون حیدر گرامم در پی
د شب تا وقت هجرانم ، در پی
در هم یس جان پریشانم ، در پی
تکی ر دست تو درخشانم ، در پی

۲۸۷۰

لا حرم چون حور عراقی

چون فکر دی هیچ فرحانم در پی

۱۳-۵

حدا عشق و حیدر عشاق
حدا آن زمان که پرده عشق
برید از وفا طمع هرگز
خوش بلاست عشق ، آرا آن دارید
فان جمال و دردمان
داده اند درین هوس حاسنها
بگشادند در سرای وجود

حدا دگر ، عشاق
بیخود از سر کشید ، عشاق
بگریه ، عشاق
در میان دین ، عشاق
در دین ، عشاق
چون سبک زد ، عشاق
دری از عالم صفا عشاق

۲۸۷۵

۲۸۸۰

ای عراقی ، چو تو مرد

این چنین درد را در عشاق

۱-۲-۳-۴-۵-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

ما ، که حایه دل یاک کردم از حاشاک
بلفظ صید کنی صد هزار دل هر دم
کدام دل که بخون در نمی کشد دامن
دل مرا ، که مهر حال صید لایق بست
کنون اگر نرسی ، کی رسی بمریادم
دل که آیمه ای شد ، چرا نمی تاب

درین حرایه تو خود کی قدم می
ولی نگاه نداری سو خود دل عثمانک
کدام جان که سر دار عدت گریه چاند
چو می کشتر ، می کش ، بعد برفتراک
مرا که جان ملک آمد کجا برم بویاده
درو رخ تو همان که بیست آیمه پاک

۲۸۸۵

چو آفتاب ببرد همه می نه در ج
ولا کجسته عرقی نمی آمد در

۱- ۱۳- ۱۵

۲۸۹۰ بیا، که خانه دل پاک کردم ر خ ش
هر ار دل کسی از عم حراب و سبشی
کدام دل که خور تو دست در سرب
دلم، که خون حکرمی خور در دست عمت
کنون که جان طلب آمد میبچ در کارم
هیچ کیسه بری همجو طره ات طرار
۲۸۹۵ طره عید کسی صد هزار دل هر دم

دل عراقی مسکین که عید لایع نیست
چومی کشیش طیفکن، مسکین کفر الک (۱)

۱- ۴- ۵- ۱۳- ۱۴- ۱۵

۲۹۰۰ دلی، که آتش عشق توانش سورد پاک
سوی آنکه در آتش نهاد قدم روزی
گرت یافت در آتش که رود بهشت
مرا، که بیت اربین آنشم مگر دودی
که است آتش شوق که در دل آویزد
ز شوق در دل من آتشی چنان افروز

اگر مسوحت، عراقی، دل نوزین آتش
با آب ز چشم و نرم بر سر خاک

۵- ۱۴- ۱۵

۲۹۰۵ گر آفتاب رحمت سابه افکند بر خاک
معن مگر که معن طاهر است حسن و حب
در میان همه دامن کشند بر اولاک
شعاع خور سماید، اگر باشد خاک

(۱) تکرار بیت عربی

- دل من آینه تست ، پاک می دارش
 تو تراب من نه ، بیار و بوسه ده
 تشرعده مرا می ریزی و می سه
 برای صورت خود سوی من گاه کنی
 مرا سر بود هستی خود بیارایی
 گر سودی بر من لباس هستی تو
 کدروی پاک نماید ، بود چو آینه پاک
 چو خان مرسل آمد چه میبکشم تر پاک
 که بر تو آید تری که می ریزی ای پاک
 برای آنکه من حسن خود کنی ادراک
 و گر نه سوی عدم کنی نظر کنی حاشاک
 ای بیاری تو کردمی گریبان چاک
 مده ز دست پاک بار کنی عراقی را
 کف تو بستم محیطی که رد کند حاشاک

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

- تنگ آمدم از خود خود ، سنگ
 مرم حر ازین عالم مردان
 ناچند احمر امید یاریم
 کی بو که ز خود خلاص یاسم
 افتادم در حلال محبت
 گر بر در دوست راه جویم
 در حاک خود کتم نکهی
 و در ره راستی روم راست
 و در رانکه سوی گل مرم دست
 دارم گلها ، ولسی نه از دوست
 با دوست مرا همیشه صلحت
 ای مرگ ، سوی من کن آهنگ
 تر داد رسم از من دل سنگ
 ای مامد بوی نارنگ
 «ارغ کردم ز نام دار سنگ»
 قند حیران ، چو لاشه لشک
 دگم شود هزار فرسنگ
 در دانه من قند دو صد سنگ
 خون در بگرم ، روم چو خرچنگ
 آمد همه رحم خار در چنگ
 دشمن پرفسون و بیرنگ
 با خود بود ، از بود مرا خفنگ
 این حمله شکایت از عراقست
 کو بر تن خود بگشت سرهنگ

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

	میسد، ای دل، بحر دریا خورد	میسد، ای دل، بحر دریا خورد
۲۹۵۵	در سرانگه، دوان رخت برسد	در سرانگه، دوان رخت برسد
	برون کن از درون سودی گشتی	برون کن از درون سودی گشتی
	همه دل رحمت محبت سر	همه دل رحمت محبت سر
	دل حب و جهل بر مردان	دل حب و جهل بر مردان
	که از این جور کشت و کوفت	که از این جور کشت و کوفت
۲۹۵۵	بسیاری خط و دیه سر	بسیاری خط و دیه سر
	و و و و و و و و و و	و و و و و و و و و و
	چو وی حق سببی دود و دود	چو وی حق سببی دود و دود
	و و و و و و و و و و	و و و و و و و و و و

مهم ترین و قدیمی

مهم ترین و قدیمی

۱۳-۱۲-۵

۲۹۵۵	خوشتر از خلدترین آراستند ایوان دل	خوشتر از خلدترین آراستند ایوان دل
	همه حسن خود پدید آورد بهشت اناجیل	همه حسن خود پدید آورد بهشت اناجیل
	درسرای در چو سلطان حقیقت مارداد	درسرای در چو سلطان حقیقت مارداد
	حسم چو بود؟ پرده ای پر عشق بر درگاه	حسم چو بود؟ پرده ای پر عشق بر درگاه
	«عل هر دم نامه ای دیگر نویسد مرد خان	«عل هر دم نامه ای دیگر نویسد مرد خان
۲۹۶۵	مرغ همت بر تر از فردوس اعلی ران پرد	مرغ همت بر تر از فردوس اعلی ران پرد
	حسن بی پایان دل گرد جهان طهر شود	حسن بی پایان دل گرد جهان طهر شود
	حسرت آن گردد بر استن دل گردد مدام	حسرت آن گردد بر استن دل گردد مدام
	سر بر آزار حیات و حیات، تاسی می آشت	سر بر آزار حیات و حیات، تاسی می آشت
	و هر که صحن مگد کن، و در آخر بس	و هر که صحن مگد کن، و در آخر بس

- ۲۹۶۵ طاقا بسواش خم اسره ی جارت مست
تارمک خود بر آرد هر که بسدر چهر
چون نگار من بهر رنگی بر آید هر زمان
خود دو عالم در محیط دل گم آید شست
از بهشت و زنت او در جهان رنگی بود
۲۹۷۰ بر ساطدال سما عیش گسترده شد
حیف بود در جهان جوانی حسن آرمه

ار ندی در عرقی - جز آمد بهر آنک

هر کمالی نل دمد شد بود نقصان دل

۱۴ - ۱۴ - ۵

- ۲۹۷۵ کور «لات» مدام
ار صد می و صفت خام
همه خامس و دست گویی می
چون هوار رنگ و ب کوف
چون شد و روز در هم آمیزد
خام را رنگ و بوی می داد
رنگ خام از چه کس؟ کوی کور
۲۹۸۰ در رنگی - سب از همه رنگ
مجلس آراستند صبح دمی
خام را بده خاصگی داد
عامه از بوی ناده مست شدند
مست ساقی بر رنگ و بوی چه کند؟
۲۹۸۵ رده و شان کدک از آن کند
حراره ی کاب - خانه بیست
ساقی - زلف بیست - دردی ده

ام شمس نهالت مدام
د هم - مسحت رنگ خام و مدام
«امده است و نیست گویی خام
رخت تر کیر د از ماهه طلام
رنگ و بوی سحر دهند شده
نار ساقی و می دهد اعلام
خامه و بوی اسبچه دم ؟
ورنه پش رنگ بیش نیست مدام
تاصوحنی کنند خاصه و عام
عام را دردی بی رسم عوام
خاص خود مست ساقی مدام
خاص - نرا چه کار تا بیام ؟
حاک را بر بر کند مدام
رچو من حاک بی چراغ حرام ؟
دش گو هر چه هست - بخته و خام

چه شود گر کنی درین مجلس
در دو عالم بکنم ارشادی
سرایین جام و باده کشف کنم
مار گویم که اینچه رنگ و چه بوست

۲۹۹۰

نافسی را بسیم خرعه تمام ؟
گر مرا بوی تو رسد بمشام
فرند تا غلط ره او هام
می کدامست و حام بده کدام ؟

بوی و حدیست و رنگ نور صفات
می تحلی دات و حام کلام

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

دل و جان عاشق را بر توام
آشتی کن من ، آردم بدار ،
گر گه می کرده ام بر من مگیر
شاید اری بکدم غم کارم حوری
حال من میسر س که می بطفه
چون عراقی گیسوم فارغ ز سو

۲۹۹۵

روز و شب حویای دمدار توام

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

در دردم بالا افتاده ام
این همه غم ز اسوی من رو بهاد
یاد ناورد آن نگار بی وفا
دست من بگرفت روزی از کرم
ننگ میدارد ز دویشی من
بر درش گر مقلد اندر بیست
هم سم بومید از در گاه او
عاقبت بیکو شود کارم ، چو من

۳۰۰۰

۳۰۰۵

مار در چنگ عا افتاده ام
کز رخ دلبر جدا افتاده ام
از من سچاره تا افتاده ام
تا ز دست او رها افتاده ام
چو بکسم ؟ چون بینوا افتاده ام
بس من مسکین چرا افتاده ام ؟
گر چه درویش و کدا افتاده ام
بر سر کوی رجا افتاده ام

هان ! عراقی ، غم محور ، کز مهر تو
بر در لطف جدا افتاده ام

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵

- ۳۰۱۰ ایندم منم که بیدل و بی درمادم
 با اهل مدرسه چو باقرار دمدم
 در صومعه چو مردمنجات بیستم
 در کعبه چونکه نیست مرا حای لاجرم
 ساقی، بیاد درد و درد تو یکرمان
 در کار شوگون، غم کارم بخور که
 در محبت و بلاچه گرفتار ماندم؟
 با اهل مصطفی چه نیکار ماندم؟
 در میبکده ز بهر چه هشیار ماندم؟
 قلاش وار بر در خمار ماندم
 بارم رها، نه ناعم و نهار ماندم
 از کار هر دو عالم بی کار ماندم

کاری نکن، که کار عراقی زدست رفت

در کار او بین که چه غم حواری ماندم

۱-۴-۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

- ۳۰۱۵ یاران، غم حورید، که غم حواری ماندم
 یاری دهد، که در ار دور گشته ام
 یاران من ز بادیه آسان گذشته اند
 در راه مار ماندم، از یار دیدمی
 دستم بگیر، که عمت افتاده ام ز پی
 وقتست اگر ملاحظه می دست گیرم
 ۳۰۲۰ و در حور وصال بیم مرهمی فرست
 دردت چو می دهد دل بیمار ز نف
 بیمار پرش از تو نیاید، بدرد گو
 در دست هجر یار گرفتار ماندم
 رخمی کسب، که غم او دار ماندم
 من بی رفیق در ره دشوار ماندم
 با او بگفتمی که، من از در ماندم
 کارم کموب سار، که از کار ماندم
 کندر چه در او نگو سار ماندم
 از درد خوشتن، که دل افکار ماندم
 من بر امید درد تو بیمار ماندم
 تا باز پرسدم، که جگر خوار ماندم

مانا که بر در تو عراقی عزیز نیست

کز صحبتش همیشه چین حواری ماندم

۱-۵-۲-۱۴-۱۵-۱۶

- ۳۰۲۵ ساقی، چو نمیدهی شرابم
 خورشید حکرم، شراب درده
 دردی غم منده، که من خود
 حواریه، بده بجای آبم
 تا کی دهی از جگر کبایم؟
 از درد قراق تو خرابم

از تابش می دلم بر افروز
در کبسته من چو نیست نقدی
تا روی دل از جهان بشام
دائم ندهی شراب تمام
چون خاک در توام ، کرم کن
می ده ، که ز هستی عراقی
يك ماره مگر خلاص نیام

۱۳-۵

دل گم شد ، ارو نشان نیام
زان یوسف گم شده بهالم
آن کم شده در جهان نیام^(۱)
پیدا و نهان نشان نیام
تا گوهر شب چراغ گم شد
تا بلبل حوشنوی گم شد
تا آب حیات رفت از حوی
سرمایه برفت و سود حوم
آن یوسف حویش را چه حویم؟
هم بر در دوست باشد آرام
بر خاک درش چرا ندالم؟
چون خانش عزم دارم ، آری
تا بر من دلشده بگرید
تا يك نفسی مرا بود یار
باری ده خوشتن درین حال
بر خوان جهان چه می نشینم؟
بی حاصل ازین دکان بخیزم
خواهم که شوم سام عالم

۳۰۳۵
۳۰۴۰
۳۰۴۵

آن کم شده در جهان نیام^(۱)
پیدا و نهان نشان نیام
رو بر در دوستان نیام
موی گل و بوستان نیام
عیش خوش خاددان نیام
رست که هر زبان نیام
چون در چه کس فکان نیام
از خود مجربن گمان نیام
چاره بجز از فغان نیام
دل ، کر غم او امان نیام
يك مشفق مهربان نیام
يك یار درین زمان نیام
جز دیده خون فشان نیام
چون لقمه حر استخوان نیام
نقدی چو درین دکان نیام
چه چاره چو نردبان نیام؟

(۱) این غزل به همین گونه در ۵ و ۱۳ نست شده و عربی که پس از آن می آید در ۱۲ و ۱۵ باورن
دیگر دارد و در دیگر همین مفاصل آمده است و تهی یک بیت پس از آن همون دارد

خواهم که کشم زچه عراقی
افسوس که ریمان نیابم!

۱۲ - ۱۵

دل کم شد، ازو شان نمی‌یابم	۳۰۵۰
زان یوسف کم شده عالم در	
تا گوهر شب چراغ کم کردم	
تا ملل خوش و از ناغم رفت	
تا آب حیات رفت از حوم	
سیر آمدم از حیات خود در	
سر مایه بر من و سود می‌جویم	۳۰۵۵
'ان یوسف خویش را کجا جویم	
هم بر درد دوست باشد او نکاشد	
مر حاك درش روم مثالم را	
چون حاش عریب دارم از به	
تا بر من دلشده بگریه راز	۳۰۶۰
تا یك نعلی مرا دهد یاری	
یاری ده خویشش درین مایه	
بر جوان جهان چه می‌شسم من؟	
سر خیزم ازین جهان بی حاصل	
خواهم که شوم سام عالم بر	۳۰۶۵

خواهم که کشم زچه عراقی را

افسوس که ریمان نمی‌یابم

۱۶-۱۵-۱۴-۵-۱

هیبت ۱ کزین دیر رفتم
 چه سود قرار وصل جانان ؟
 چون خاک در تو بوسه دادم
 مگداشتیم ای عزیز چون جان ،
 ۳۰۷۰ در بهار ۱ دل مرا نکه دار
 مردند با صطرازم ، ای دوست ،
 عم خواره و مولسم تو بودی
 از حلق کریم تو ندیدم
 ۳۰۷۵ چون از لب تو بیافتم کام
 با یافته مرهمی ر لطف
 شکرانه بده ، که ار در تو
 نو خرم و شاد و کامران ماث
 ۱۶-۱۵-۱۴-۵-۱
 در قصه درد من نکه کن
 مگر که چگونه زار رفتم

۱۶-۱۵-۱۴-۵-۲

که حایم؟ ای ز جان خوشتر ، شست خوش باد من رفتم
 ۳۰۸۰ بیا در من خوشی مگر ، شست خوش باد من رفتم
 نگارا ، بر سر کوبت دلم را هیچ اگر بینی
 ز من دلخسته یاد آور ، شست خوش باد من رفتم
 ز من چون مهر بگسستی خوشی در خانه نشستی
 مرا بگذاشتی بر در ، شست خوش باد من رفتم
 تو ما عیش و طرب خوش باش ، من ما ناله و زاری
 مرا کان بست این بهتر ، شست خوش باد من رفتم

مرا چون روزگار بد ز وصل تو جدا افکند

بماندم عاجز و مضطر ، شست خوش باد من رفتم

۳۰۸۵ بماندم واله و حیران میان خُشاک و خون عُلّان

دولب خشت و دودیده تر ، شست خوش باد من رفتم

منم امروز بیچاره ، ز خان و مانم آواره

نه دل در دست و نه دلم در ، شبت خوش باد من رفتم

مرا گویی که : ای عاشق ، نه ای وصل مرا لایق

ترا چون نیستم درخور ، شست خوش باد من رفتم

همی گفتم که : ناگاهی ، بمیرم در غم عشقت

نکردی گفت من باور ، شست خوش باد من رفتم

عراقی می سپارد جان و می گوید ز درد دل

کجایی ای ز جان خوشتر ، شب که خوش باد من رفتم

۱۴-۱۳-۵

۳۰۹۰ من باز ره خانه خمار گرفتم

سجاده و تسمیع بیک سوی فکدم

کارم همه با جام می و شاهد و شمعست

شمع رخ یارست و شرابم لب دلدار

چشم خوش ساقی دل و دین بر دزدستم

۳۰۹۵ پیوسته چنین می زده و مست و خرامم

شیرین لب ساقی چومی و نقل فرور ریخت

چون مست شدم خواستم از پای در آمد

آویختم اندر سر آن زلف پریشان

گفتی : کم سودای سر زلفستان گیر ،

ترک دُرع و زهد بیک بار گرفتم (۱)

بر کف می چون رسک رخ بار گرفتم

ترک دل و دین مهر چنین کار گرفتم

پیمانه همان لب که به حار گرفتم

و بن فایده زان تر کس بیمار گرفتم

تا عادت چشم خوش خونخوار گرفتم

س کام کز آن لعل شکر بار گرفتم

حالی سر زلف بت عیار گرفتم

این شیفتگی بین که دم مار گرفتم

چندین چه نصیحت کنی ؟ اسکار گرفتم

(۱) در ۵ و ۱۳ ردیف این غزل « گرفتم » نوشته شده و همه جا صبر و فعل جمع آمده است .

ما توبه و تقوی توره خلد برین گیر
در بار چورنگ رخ دلدار مدیدم
المنة لله که میان گل و گلزار
سگرفت مدیدان فدک انگشت نمعب
من با می و معشوقه ره بار گرفتم ۳۱۰۰
آتش همه باغ و گل و گلزار گرفتم
دلدار در آغوش دگر بار گرفتم
چون من بدو انگشت لب بار گرفتم

دور از لب و دندان عراقی لب دلدار

هم باز بدست خوش دلدار گرفتم

۱-۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

من چه دانم که چرا از تو جدا افتادم؟
چه گه کرد دلم کر تو چنین دور افتاد؟
هر مایه این دان که رحمت دوست تر می دارم
حاصلم از غم عشق تونه بحر خون حگر
یا مری کی وار روی کرم دستم گیر
یا چه کردم؟ چه گه بود؟ چه افتاد؟ چه شد؟
بیست بر دیش مدم، دور چرا افتادم؟ ۳۱۰۵
من چه کردم که وصل تو جدا افتادم؟
ار پی دوستی تو ملا افتادم
من بیچاره معشوق تو کجا افتادم؟
که شد کار من از دست و ر پا افتادم
چه خطا رفت که در ریح و عا افتادم؟ ۳۱۱۰

چند عالم ر عراقی؟ چه کند بیچاره؟

که درین واقعه بد ز فضا افتادم

۶-۱۲

اگر فرصت دهد، حانا، فراغت روز کی چیدم

زمانی با تو بنشینم، دمی در روی تو خندم

در آ شاد از درم خندان که در پایت فشام جان

مدارم بیش ازین گریبان، ب، کت آرزو مندم

چو با خود خوش نمی باشم، بیا، تا با تو خوش باشم

چو مهر از خویش سریدم، بیا، تا با تو پیوندم

نیایی نزد مهوران، نپرسی محل ریحوران

بیا، زان پیش کز عالم بکی رخت بر بندم ۳۱۱۵

بیا کر عشق روی نوشی خون حکر خوردم
 میآزار از من بیدل ، که سر در پایت افکندم
 مرا خوش دار چون خود را مهر ک تو برستم
 ب کسر آرزوی تو دهم صد بار جان کدم
 ر لعل دلرهای سو بیت گفتار خشودم
 ز وصل جان فرای تو سات دیدار خرسندم
 وصال ، ای ز جان خوشتر ، پیام عاقبت دوری
 ولی از زنده مگذارد هراقت دور کی چندم
 ۳۱۲۰ وطن گاه دل خود را بحر روی تو نگریم
 نعلنا گاه چشم جان بحر روی تو پیسمدم
 در هشی عراقی هست یو کهای دلم بندی
 جمال خوب خود بنماور کشتای ده از من بدم

۱۵-۱۴-۵-۱

در آشد از درم ، چندان که خوش در روی تو خندم
 مدارم بیش ازین گریان ، بیا ، کت آرزو مندم (۱)
 بیا ، منشین خوش و خندان پیشم ، تا من حیران
 تو بر می نشدم جان و در روی تو می خندم
 چو با خود خوش میباشم ، بیا تا با تو خوش باشم
 چو مهر از خویش سریدم ، بیا تا ما بویویدم (۲)
 ۳۱۲۵ بایی نزد مهوری ، نیرسی حال رجوری
 بری ، زان پیش که عالم بکلی رحت بر نندم (۳)
 بیا ، کر عشق روی تو بسی خون حکر خوردم
 بیا ، کر آرزوی تو دهم صد بار جان کندم (۴)

(۱) تکرار مصرع عزل پس (۲) تکرار بیت عزل پیش (۳) تکرار
 دوبیت عزل پیش اما مصرعهای آخر پیش و پس شده و پیداست این نسخه درست نیست

هر خوشدا ، چون عهد بقرانک تو مرسته

مهر و مهر بد که در بیت سرافگندم ^{۱۱}

عهد داری آن تا یاد گفته جانیده

و هر عهدی و شک داد خردم ^{۱۲}

و ا - و در حق جانیده بر به وقت به ی

و شک رده گدا و امر و شک خردم ^{۱۳}

و هر که در عهد به وی تو گریه

و شک گاه جسم و جان به وی تو گریه ^{۱۴} ۳۱۳۰

هستی بر وی هست دی و بدی

حمل خوب عهد شما گشت ^{۱۵}

۶

در ملت لا برای دیدم من آنچه دیدم

در خلوتی که ما را با دوست بود آنجا

خوشید و خدات اینک از مشرق و خودم

دی و دی که هر گز بر کس شد گشاده ^{۱۶} ۳۱۳۵

خون همه گشتم از خود همه - و من عراقی

بر آشیان و خدات بی مال و بر پریدم

۱-۵-۱۲-۱۴

در حسن رخ خویان پیدا همه او دیدم

در دیده هر عاشق او بود همه لایق

دادا در افکار این عالم خوار حواس

مطلوب دل در هم او رفتم از عالم ^{۱۷} ۳۱۴۰

دیدم همه پیش و پس و جر دوست ندیدم کس

(۱) فکر اردو بیست و نعل پیش و مصرع به در حرمش و پس ندیده و پنداشت در سعد در سب فرست

(۲) تکرار بیت عرب پیش

آرام دل عمکین جز دوست کسی مگزین فی الحمله همه اوین ، زیر همه او دیدم
 دیدم گل بستانها ، صحرا و بیابانها او بود گلستانها ، صحرا همه او دیدم
 هان ای دل دیوانه ، بخرام می خانه کندر حم و پیمانه پیدا همه او دیدم
 ۳۱۴۵ در میکرده و گلشن ، می نوش می روش می بوی گل و سوس ، کینها همه او دیدم
 در میکرده ساقی شو ، می درکش و باقی شو
 حویای عراقی شو ، کو را همه او دیدم

۱-۲-۳-۴-۵-۱۲-۱۳

آن بخت کو که بر در تو بار مگذرم ؟ و آندولت ار کجا که تو باز آیی ار درم ؟
 می خواستم که ما تو بر آرم دمی بکام بگذاشت روزگار که گردد میسرم
 ار عمر من کتون چو نماده است هم دمی ناری ، ما که ما تو دمی خوش بر آورم
 ۳۱۵۰ جانان ، روا مدار که ما دیده پر آب تا ریخته مراد ز کوی تو بگذرم
 زمین گونه سر کشی که تو آیدر کرده ای از دست حور تو نه همانا که جان برم
 دست عم تو بس که مرا با مال کرد مگذار حجر را که بهد پای بر سرم
 ناوصل هم بگو که ؟ عراقی ار آن ماست
 از لطف تو که باد کند بار دیگرم

۵-۱۲-۱۳

تا کی از دست تو حوله خورم ؟ رحمتی ، کر عم خون شد حکرم
 ۳۱۵۵ اعطه لعطه شرم ، دور از تو دم بدم از عم تو زار نسرم
 نه همانا که درین واقعه من از کف الله نوحان بسرم
 چه شود گر مگذری تا من چون سکان بر سر کویت گذرم ؟
 آمدم بر دلت از دوستیت دشمن آسا مکن از در بدرم
 دم بدم کرد دلت خواهم گشت تا مگر بر رخت افتد نظرم
 ۳۱۶۰ خود چنین عرقه بخون در ، که منم کی توانم که برویت نگرم ؟
 تا من از خاک دلت دور شدم نامد از تو که بیرمی خرم ؟

گرمت بزن گشت در سر لطف

که غم کار عراقی محورم

۱-۴-۵-۱۲-۱۲-۱۵-۱۶

- چه خوش بودی، در یما، روز گارم؟
 یاف دیده دست از خود منویم
 نگارا، بر تو مگر منم کسی را
 مرا حانی، که میدارم تو را دوست
 مرا تا کار بار لطف تو باشد
 مرا کارام که زلف تو باشد
 سوی آنکه دامان تو گیرم
 در آویزم بدامان تو یک شب
- اگر نامن خوشستی عمکسارم
 کنون کرد دست بیرون شدن گارم
 ۳۱۶۵ نوی، از حمله جوان اختیارم
 عجب نبود که خان را دوست دارم
 پریشان تو ز زلف تست گارم
 من چون باشد آرام و قرارم؟
 نشسته بر سر مرده چون عبارم
 ۳۱۷۰ بگر روزی سرار چیست بر آرام

عراقی، دامن او گیر و خوش باش

که من با تو در این اندیشه یارم

۱-۴-۵-۱۲-۱۲-۱۵

- چه خوش بودی، در یما، روز گارم؟
 بدیدی کس فراقش چو سم آحر
 نکرد آن دوست از من یاد روزی
 چرا حواهد، بکام دشمنم
 عربری بودم اول سر در او
 فرو شد روز من بی مهر رویش
 نه دلداری که باشد مونس دل
 نمی دالم که دامان که گیرم؟
- اگر در من مکه کردی بکارم
 پرسیدی دمی حار و گارم
 بکام دشمنان شد روز گارم
 ۳۱۷۵ چومی داند که او را دوست دارم؟
 عربران، بگرید آخر چه حوارم؟
 چو شب تیره شدست این روز گارم
 نه عمخواری که باشد عمکسارم
 که تا از حیب محنت سر بر آرام

عراقی، دامنم گیر و خوش باش

که هم با تو درین تیمار یارم (۲)

۳۱۸۰

(۱) تکرار مصرع اول غزل پیش

(۲) تکرار مقطع غزل پیش با اندک تغییر

۶

مر من بطری کر، که منت عاشق در
تاخار عم عشق بو در پای دلم شد
بی طاقت آن تار عمت صبر توان کرد
تا شام در آید، ز غمت، زار مگریم

دلدارو دلارام بغیر از تو ندارم
بی روی تو گلهای چمن خار شمارم
بی فرصت آن تالافسی نانو بر ارم
باشد که مگوش تو رسد ناله زارم

کم کن نو حفا بر دل مسکین عراقی

دوره، محدا، دست بفرماد بر آم

۳۱۸۵

۴

سکارا، بی تو بر گدخان ندارم
تا امید حیات می دهم جان
مرا گفتمی که فردا روز وصلست
دلم در بنفاز لب نیت، دوره
بیامد جز حیات در دل من
عمت هر لحظه جان میخواهد من
حالت بد من دوش می گمت
اگر شمر بر تو گفتا مر من بزم

سر کفر و عم ایمان ندارم (۱)
و گرنه طاقت هجران ندارم
امید زیستن چندان ندارم
هم سودای بی پایان ندارم
بحر یوسف، سر زندان ندارم
چه اضافت؟ چندین جان، ندارم
که: این درد ترا درمان ندارم
که من نانو مگویم کان ندارم

۳۱۹۰

و گر لطف حال تو نباشد

عراقی را چمن حیران ندارم

۱۴-۵

هر زمان خوری ز جوان می کشم
خون دل هر دم دگر گون می جو،
بار دست عم کریبانم کرخت
خور دلدار و خفای روزگار
اریسی عشق پیری رخساره ای
خورین، گرد دست دوران دم بدم

هر نفس دردی ز دوران می کشم
حام غم هر شب دگرسان می کشم
گر چه بر افلاک دامن می کشم
گر چه دشوار است، آسان می کشم
ز حتمی هر دم ردیوان می کشم
ساعر پر زهر هجران می کشم

۳۱۹۵

۳۲۰۰

۱۲-۵-۲

ای راحت روانم ، دور از تو با توام
گیرم که من نکویم ، لطف تو خو نکوید
ای سخت خفته ، بر خیر ، تا حال من بیسی
ای دوست ، گاه گاهی می کن من بگهی ۳۲۲۵
بر من همای وصلت سایه ارازیه گد
این طرفه تر که دایم تو نامی و من ، ر
کس دید تشنه ای را عرقه در آب حواص

خواهم که يك زمان من با تو دمی بر آرم

ار زحمت عراقی آن هم نمی توانم

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۵-۲-۱

حالا ، نظری که تابوام ۳۲۳۰
دریاب ، که يك دردمندم
من خسته که روی تو نبینم
گفتی که : بمردی ار عم ما
ایك بدر تو آمدم ساز
افسوس بود که بهر جایی ۳۲۳۵
مردن به ار آن که ریست باید
چه سود مرا از زندگانی
ار راحت این جهان ندارم
سهادم پای بر سر جان
کاریم فتنه است مشکل ۳۲۴۰

محشا ، که ا ب رسید حاتم
مشتاب ، که ب محبت با توام
آخر بچه دوی رنده مانم ؟
تعمدان مکر که اندر ام
تا بر سر کوت خان فشانم
ار خفاك در تو مار مانم
بی دوست مگام دشمنانم
چون از پی سود در ریسم ؟
حس درد دلی کمر و محام
زان دستعوش غم جهانم
میرون شد کار می ندانم

در مانده شدم ، که ار عراقی

خود را بچه حینه و ار هام ؟

(۱) این غزل بحر معطم آن باشد ، اختلاف مکرر عربی پیش در است

۱۶-۱۴-۱۴-۵-۱

کجایی، ای دل و جانم؟ که ارم تو بخام
 بیا، بیا، نه همدا که رنده خواهم ماسد
 چگونه شد در دام مانده حیران صد
 هوات نار من دلشده چه برد؟ چه گویم
 مرد این دل و اندر میب، بحر عم افکند
 ملا، پیش خیال تو گفتم دوش در من
 در گوشه ای عم تو گفتم می خورم عذکار
 درین عم که عراقی چگونه خواهد مردن؟
 ندیده سیر رح نو، سرای ایو بگرام

۱۵-۱۴-۱۴-۵-۴-۲-۱

دلی یا دلیری؟ یا جان و یحسان؟ نمی دانم
 همه هستی تو بی، فی الحمله، این و آن نمی دانم (۱)
 بحر - و در همه عالم دگر دلی نمی بینم
 بحر تو در همه کیتی دگر حدن نمی دانم
 بحر و عوای عشق تو درون دل نمی نامم
 بحر سودای وصل تو میان جان نمی دانم
 چه آم بر در وصلت؟ که دل لایق نمی افتد
 چه مارم در ره عشقت؟ که جان شایان نمی دانم
 یکی دل داشتم پر خون، شد آن هم از کف بیرون
 کجا افتاد آن محبوس، درین دوران؟ نمی دانم
 دلم سر گشته میدارد سر رلف پریشانت
 چه می خواهد ازین مسکین سرگردان؟ نمی دانم ۳۲۵۵

دل و جان مرا هر لحظه بی حرمی بیآراری

چشمی خواهی ازین مسکین سرگردان؟ نمی دالم (۱)

اگر مقصود تو جاست ، رخ شما و جانستان

و گر قصد دگر داری ، من این و آن نمی دالم

مرا با تست پیمانی ، و نا من کرده ای عهدی

شایستی عهد یا هستی سر آن پیمان؟ نمی دالم

ترا با دره سوی خود هوا خواهی نمی بینم

مرغ شاموی در دست کت حوالت نمی دالم

۳۲۶۰ حده بی دری گم دارم و در و درم

حیرتند صفت محرم تو و حیران؟ نمی دالم

چو اندر حشر در دلم دور شد آشکارا من

چرا من بر من حیران من پنهان نمی دان

بمقدورم سوختم و دلم می دالم

حیرت درد دل خود را دگر در من نمی دالم؟

همی ز من را در دلم دور شد نا در گیتی

که حوالت تر حیران من حیران؟ نمی دالم

عذر آینه می دالم حیران و عذر من

همی ز من چه می بینم من نادان نمی دالم

۳۲۶۵ همی دالم که در روش چشم بر رخ روی است

و لعل آفتابی در عید قاتان؟ نمی دالم

درمان و راقی و رقی پاسته شد

هوا هم شد من و برین رندان؟ نمی دالم

۱۱. در پستو پر حیدر در گور

۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

نام دلشده گریار سازد چه کنم؟
 بر من آست که مافرت او می سازم
 حاتم از آتش غم سوخت، بگوید آخر
 خود گرفتم کسر اندر ره عشقش مارم
 بد آورد ر من هیچ و پیرسید مرا
 چند گویند مرا: سو کن ار لشکر عم؟
 دل عمکن مرا اگر نتواند چه کنم؟
 وصالش از دمن بیچاره ناسازد چه کنم؟
 ناعمش يك نهم جان بگذارد چه کنم؟
 ۳۲۷۰ نام آن یار اگر عشق بتازد چه کنم؟
 مار يك مار گیم یست ناسازد چه کنم؟
 بر من ار گوشه ناگاه بتازد چه کنم؟
 من بدان فخر کنم کر عم او کشته شوم
 کر عراقی چنین فخر سازد چه کنم؟

۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

شاید که بدرگاه تو عمری نشینم
 در باب، که از عمر دمی بیش نماندست
 فریاد ا که از بحر تو حالم بلب آمد
 دارم هوس آنکه بینم رخ خویست
 آن رهت، دریغا که مرا دین و دلی بود
 در آن روزی روی تو، وانگاه بینم
 ۳۲۷۵ یشتابا، که اندر نفس باز بینم
 هیهات! که دور از تو همه ساله چنینم
 پس جان بدهم، لیست نمی بجزیم
 از دولت عشق توله دل ماند و دهنه دهنم
 ار بهر عراقی بدوت آمده ام مار
 فرمای حوایی، سروم یا بشینم؟

۱۴

شود میسر و گویی که در جهان بینم؟
 بکوش دل سخن دلکشای تو شنوم؟
 اگر چه در خور نویستم، قبولم کن
 بسوی من گذری کن، که سخت مشتاقم
 ربود من اثری در جهان نبود، گر
 ۳۲۸۰ که مار با تو دمی شادمانه بنشینم؟
 بچشم جان رخ راحت فرای تو بینم؟
 اگر بدم و اگر بیک، چون کنم؟ اینم
 بحال من نظری که، سحت مسکینم
 امید وصل مدادی همیشه تسکینم
 بدان خوشم که مرا جان بلسر سید، آری
 ۳۲۸۵ از آن سبب دو لب تست جان شریتم

۱۴-۵

نیست کاری بآسم و اینم
 حس از تو نکرد دل، والله
 سخنی، کز تو بشنود گوشت
 در جهان کردل ار تو مردارم
 گرمی کن، گرم سحواهی کشت
 صبح پروردگار می بینم
 نیست پروای عقلم و دینم
 خوشتر آید ز جان شیرینم
 خود که بینم، که بر تو بگزینم
 هم بدان ساعدان سیمینم

۳۲۹۰

با عراقی، که عاخر غم تست
 خرده گیری مکن، که مکنیم

۱۵-۱۴-۱۴-۱۴-۵

مرا حز عشق تو جانی نمی بینم
 ز خود صبری و آرامی نمی یابم
 ز روی لطف شمارو، که دردی که من دارم
 بیا، گر خواهیم دیدن که دور از روی خود تو
 بگیر، ای بار، دستم که در کردار مادم
 ز راه لطف و لداری، بیا، سامان کارم کن
 دلم را جر تو جانی نمی بینم
 ز کرم لطفی و احسانی نمی بینم
 بحر روی تو درمانی نمی بینم
 بغی خویش چندانی نمی بینم
 که آن را هیچ پایانی نمی بینم
 که خود را بی تو سامانی نمی بینم

۳۲۹۵

عراقی را بدرگاه ترهی سما، که در عالم
 چو اوسر گشته حیرانی نمی بینم نمی بینم

۱۵-۱۴-۵

بر دریاو من سحر مست و حراب می روم
 ساغری از می لش دوش سوال کرده ام
 از می ناب حزع او گر چه خراب گشته ام
 بر سر خوان درد او درد می کشیده ام
 جذبه حسن دلکشش می کشدم سوی خود
 برقع تن ز شوق او پیش رختش گشادمی
 جام طرب کشیده ام، ز آن شتاب می روم
 وقت سحر بکوی او بهر خواب می روم
 ناهد از کرشمه ام باز شراب، می روم
 تا کشم از دو لعل او باده ناب می روم
 از پی آن کشش دگر، همچو ذباب می روم
 لیک ز شرم روی او شسته نقاب می روم
 خالکرم، رواست گر بر سر آب می روم

۳۳۰۰

۳۳۰۵

شحنه عشق هر شبی بر گندم ز خواب خوش در هوس خیال او بار بحواب می روم
 شاید اگر هوای او می کشدم، گد در رهش بر سر آب چشم خود همچو حباب می روم
 ببحودا گر ر صومعه بر در میبکده روم گر نو خط کمان بری راه صواب می روم
 بیست مرا ز خود خسر، بیش ازین که در جهان
 مست و خراب آمدم، مست و خراب می روم

۱۵ - ۱۴ - ۵

۳۳۱۰ من آن فلاش و رند بی توایم
 گدای درد و غم می پرستم
 ز بند زهد و قرائی پرستم
 ردا و طبلان یکسو بهدم
 مگر حاکم می خا سرشتند
 کج می، ساقا، حامی نموده
 ۳۳۱۵ که بگندم با حریفان خوش بر آم
 درین وحشت سرا تا چند پایم؟
 ار آم کند ریس و حشت سرانم
 صد خواری، که رند نامزایم
 دور ن شکده کردند حایم
 ۳۳۲۰ بر بیدند، ای در یفا، دست و پایم
 نهره پیدا، کنون، نهره نمایم
 فتاده بر در لطف حدایم
 که پیوسته زیار خود حدایم

ز بیداد زمانه وار هم

عراقی گر کند از کفرهایم

۱ - ۲ - ۵ - ۱۴

ماچو قدر وصلت، ای جان و جهان، شاخیم لاحرم در بونه هجران تو بگداختیم ۳۳۲۵

ما که از سوز دل و درد جدایی سوختیم سوز دل را مرهم از مرگان دیده ساختیم
 بسکه ما خون حگر خوردیم از دست عمت جان ما خون گشت و دل در موج خون انداختیم
 در سماع درد مندان حاضر آ، یارا بدمی شنو این سازی که ما از خون دل بشوختیم
 عمری اندر جست و جویت دست و پای می زدیم عمر ما، افسوس، بگذشت و ترانش ساختیم
 زان چنین ماندیم اندر شد در محرت، کما بر براط راستی نبرد وفا کثر باختیم

چون عراقی با عمت دیدیم خوش، ماهم جو او

از طرب فارغ شدیم و با عمت پرداختیم

۱-۵-۱۲-۱۴

ما دگر باره توبه بشکستیم وز غم نام و تنگ و ارسیم
 خرقه صوفیانه بدریدیم کمر عاشقانه بر بستیم
 در خرابات با می و معشوق نفسی عاشقانه نشستم
 از می لعل یار سر مستیم وز دو چشمش خمار بشکستیم
 شایدار شور در جهان فکینم کز می لعل یار سر مستیم
 چون بدیدیم آفتاب رحش از طرب، ذره وار، برحستیم
 چنگ در دامن شعاع زدیم تا بدان آفتاب پیوستیم
 ذره بودیم، آفتاب شدیم از عراقی جو مهر مکستیم

این همه هست، خود نمی دایم

کین زمان بیستیم یا هستیم؟

۱-۵-۱۲-۱۴-۱۵

افسوس که باز در تو دور ماندیم هیها! که از وصل تو مهجور ماندیم
 گشتیم دگر باره بکام دل دشمن کز روی تو، ای دوست، چنین دور ماندیم
 ماتم زدگایم، یا، رار بگرییم بر سخت بد خویش، که از سوریمانیم
 خورشید رخت بر سر ما سایه بیفکند بی روز رخت در شب دیجور ماندیم
 از بوی خوشت زندگی یافته بودیم و اکنون همه بی بوی تو رنجور ماندیم

روشن شد این خانه تاریک دل‌ها رنم رخت ، نه همه بی نور ماندیم
 باحورده یکی حریه ز حام می وصلت
 منکر ، چو عراقی ، همه محمور ماندیم

۱- ۴- ۵- ۱۲- ۱۲- ۱۴- ۱۵- ۱۶

۳۳۵۰	هم سر جهان فرو یاریم عالم همه جبه ای شماریم ما شفته یکی نگاریم در بند کمند زلف یاریم برخان همه عشق او نگاریم ار. خاک بتر هزار یاریم با آنکم ز عشق زار زاریم وز گفته آغوش شرمساریم	گرچه ز جهان حوی نداریم ران جا که حساب همت ماست خود با دو جهان چکار مارا؟ کی صید جهان شویم؟ چون ما در دل همه مهر او نویسیم این خود همه هست ، برادر او ما خود خعلیم از رخ یار از کرده خود ساء رویم
۳۳۵۵	وصلتی بچه روی چشم داریم؟ با این همه هم امیدواریم کز دیده و حانت دوست داریم منکر که: چگونه خان سپاریم ^(۱) دیربست که مادر انتظاریم	رویش بکدام چشم بینیم؟ مادر خور او نه ایم ، لیکن ای دوست ، گناه ما همینست ماری ، نظاره ای برون آی سر بوی نظاره جملت

بك ره منكر سوي عراقی

منكر كه چگونه خان سپاریم^(۲)

۱- ۵- ۱۲- ۱۲- ۱۴- ۱۵

دست آرنو چگونه باز داریم؟	ما ، کالده نو پیر داریم
کر سوز عم تو ساز داریم	شادان بنم تو چون باشیم؟
چون لطف تو چاره ساز داریم	با سوز تو از چهره تساریم؟

(۲) در ۱۶ و ۱۵ و ۱۶ این بیت

(۱) تکرار مصراع آخر مقطع

۳۳۶۵ تیمار تو گر چه جان مگاهد
 سر بس قدمت نهیم دوری
 ارجاش، چو جان، نیاز داریم
 چون همت سر فراز داریم
 حالبازی ما عجب باشد
 چون ما دل عشق باز داریم
 گر خان مرود، چه ماك مارا؟
 حالا، چو نو دلنوار داریم
 دریاب، گز آتش فراغت
 اندیشه جان گداز داریم

شما، که در انتظار روست

۳۳۷۰ بیوسنه دو چشم باز داریم

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

۳۳۷۵ من، که هر لحظه دارم می‌گیرم
 دلبری بود در کنار مرا
 از غم غمگسار می‌نالسم
 کرد از من کنار، می‌گیرم
 دوش باشم کفتم از سر سوار
 وز فراق نگار می‌گیرم
 مانم بخت خویش می‌دارم
 که: من از عشق بار می‌گیرم
 زان چنین سوگواری می‌گیرم
 ناچسب حنده گریه نور چیست؟
 گز تو بس دل‌فکاري می‌گیرم
 داشتم، گفت: دلبری شیرین
 زو شدم دور، زار می‌گیرم

چون عراقی حدیث او بشنید

زار تر من ز پار می‌گیرم

۵-۱۲

۳۳۸۰ گر رشمت چراغی افروزیم
 در غمت دود آن معش رسد
 خرم من خویش را بدان سوزیم
 آتشی، کر درون برافروزیم
 آفتاب جمال بر ما تاب
 رانکه ما بی‌رخت می‌افروزیم
 تا ببسیم روی حسوست را
 اردو عالم دو دیده برافروزیم
 مایه جان و دل بر اندازیم
 بهر عشقت چه مایه اندوزیم؟

(۱) در ۱۵ جور اوراق کتب در صحافی پس و پیش شده، يك حاقبة عرب و يك جامع

همچو طفلان نمکتب حسنت ابجد عشق را پیاموزیم

در عم عشق اگر رود سر ما

۳۳۸۵

ای عراقی برو، که مهروریم

۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

گر چه دل خونکنی، ار حاتم دوت مگر یریم حر نوفر یادرسی کو که درو آوریم؟
 کدوی کن، که مگر با تود می بشیبیم نظری کسکه خوشی ارسر حاسر حیریم
 مشت خاکیم بخون حکر آغشته همه ار چس حاک در بر راه چه کردا بگیریم؟
 هم سوزیم ر تاب رح تو نا گهی همچو پروانه در شمع ار چه سی پر هنریم
 سم آسب که در خون حکر عرف شویم ... ر حاک درت خون حکر می یریم
 تا دل گمشده را بر سر کویت بایم همه سب با سحر حاک درت می یریم
 ساک ویدران نوایم، با دگریمان مگذار ... نو آ میخته ایم، با دگری ناهیریم

۳۳۹۰

راه ده باز، که نژاد تو پناه آلودیم

«و که اردست عراقی نفسی مگر یریم»

۱-۵-۱۲-۱۵-۱۶

تا خورده شراب می خروشیم شکر چه کنیم؟ اگر بنوشیم
 از بی حشری حشر نداریم پس بپهنده حاجه می خروشیم؟
 تا چند یریم دیگ سودا؟ کر حامی خویشش بجوشیم
 دل مرده، بروں کشیم حرقه ور مانم دل پلاس پوشیم
 این ر هدمروری؟ که ما راست کس می ببرد، چه می فروشیم؟
 با آنکه بمانی شود راست این کار، ولیک هم نکوشیم
 باشد که رخام وصل جانان یک خرعه نکام دل بنوشیم

۳۳۹۵

۳۴۰۰

شب خوش بودیم بیماراقی

امروز در آرزوی دوشیم

۱۴

خود تا چه کنیم؟ اگر ننوشیم (۱)	تا حورده شراب مبحروشیم	
این لحظه هنوز ما خموشیم	آنگاه شنو خروش مستان	
از حامی خویش چند خوشیم؟	کونابش می که پخته کردیم؟	
پس بیهوده ما چه می فروشیم؟	چون می بخرد زهد و تقوی	۳۴۰۵
در ماتم دل پلاس پوشیم (۲)	دل مرد ، برون کشیم حرقه	
یاران همه مست و ما بهوشیم	از حام طرب فزای ساقی	
هیئات ا که باز چون حروشیم؟	گر غمره مست او ببینیم	
لیکن چه کنیم؟ هم بکوشیم	هر چند ندو رسید نتوان	

شب خوش بودیم بی عراقی

امرو در آرزوی دوشیم (۲)

۳۴۱۰

۱- ۵- ۱۴- ۱۳- ۱۶

وز های و هو جهان همه زیر و بر کنیم	خیزید ، عاشقان ، نفس شور و شر کنیم	
وز آب دیده سینه تفسیده تر کنیم	از تاب سیمه آفتی اندر جگر زیم	
خاکستر جهان همه بر فرق سر کنیم	در ماتم خودیم ، بیا ، زار مگریم	
ناله و درد دل همه شب تا سحر کنیم	نعره ز جان ریم ، همه روز تا شب	
تا کی و حوه شام رحون جگر کنیم؟	تا چند چاشت ماهمه از خوان عم بود؟	۳۴۱۵
وین سخت خفته رادمی از جواب بر کنیم	آهی بر آوریم ، سحر که ، زسوز دل	
نعره رفان پیش سرایش گذر کنیم	زاری کنان بدر که دلدار خود رویم	
در دیده آن نفس مرغ او نظر کنیم	باشد که يك نفس نظری سوی ما کند	

آن لحظه از عراقی ، باشد که واریم

گر دروها شویم ، سخن مختصر کنیم

(۲) تکرار بیت عزل پیش

(۱) تکرار مطلع عزل پیش ما اندک تفاوت

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۵

- ۳۴۲۰ گدیری بر در نگار کنیم
 روز غمش ناله‌های رار کنیم
 رمز کی چند آشکار کنیم
 بکف وصل در سپار کنیم
 کله ارنخت و درو کار کنیم
 ترک تدبیر و اختیار کنیم
 دست ما دوست در کنار کنیم
 ما بشکرانه حان نثار کنیم
 گر نمبریم پس چه کار کنیم؟
- حیز، تفصد کوی بار کنیم
 روی در حاك کوی او مالیم
 نزدی ، که بیدلان گویند
 هجر اورا، که جان ما خون کرد
 حاش لله کزو کنیم کله
 ما، اگر بر مراد او ساریم
 زود پا در بساط وصل بهیم
 چو طلب بار شکر افشان شد
 عشق رویش چو یرده مر گیرد

ار عراقی چور و مگر ذایم

روی در روی عمکسار کنیم

۱-۲-۱۴-۱۴

- ۳۴۳۰ هیچ باشد که ترا مارد گر واییم ؟
 خان قشایم ، اگر آمرخ زیبا بینیم
 چه شود گر بکداری تودمی ماییم ؟
 ار عراقی تو مگو ؛ چند مایا بینیم ؟
 بیست ممکن که جمال تو در آنجا بینیم
 ما بود کان دل کم کرده خود و اسمم
 در مینیم رخی ، در دل بیا بینیم
 ای ساحر تو اندوه که فردا بینیم !
- نا کی از دست فراق تو ستمها بینیم ؟
 دل دهیم ، از سر رلف تو چو بویی یایم
 روی خوب تو که هر دم دگر ان مبینند
 ما که دور از تو هجرالت بحال آمدیم
 خورد زنگار غمت آینه دل بفسوس
 کم شد آخر دل ما ، بر در تو آمدیم
 گریباییم دلی ، بر سر کویت یایم
 روی سمای ، که امروز ندیدیم دخت

روی زیبای تو ، ما دوست ، بکام دل خوش

نا عراقی نمبرد نه همای بیم

۱۶-۱۴-۵

ز غم زار و حقیرم ، با که گویم ؟	۳۴۴۰
که دامن که گریه ، با که گویم ؟	
گذشت از حد و سرم ، با که گویم ؟	
که دست از رو مگیرم ، با که گویم ؟	
فراقش کرد پیرم ، با که گویم ؟	
همی سوزد صبرم ، با که گویم ؟	
من مسکین فخرم ، با که گویم ؟	۳۴۴۵
که گویی در سرم ، با که گویم ؟	
ندیده می پذیرم ، با که گویم ؟	
ز غم زار و حقیرم ، با که گویم ؟	
که دامن که گریه ، با که گویم ؟	
گذشت از حد و سرم ، با که گویم ؟	
که دست از رو مگیرم ، با که گویم ؟	
فراقش کرد پیرم ، با که گویم ؟	
همی سوزد صبرم ، با که گویم ؟	
من مسکین فخرم ، با که گویم ؟	
که گویی در سرم ، با که گویم ؟	
ندیده می پذیرم ، با که گویم ؟	

مهربادم شد و در از عراقی

دست از اسیرم ، با که گویم ؟

۱۴-۱۴-۵

ز دل تنگی بچانم ، با که گویم ؟	۳۴۵۰
ز تنهایی ملولم ، چمد بالم ؟	
بچانم در ، ندارم همگامی	
ز غم صد هزاران قصه دارم	
چو مرغ بیم بسمل در غم یار	
فتاده چون بود در دام صیدی ؟	
بگام دوستان بودم ، کنون باز	۳۴۵۵
مرا از زندگی نیست سودی	
ز غم زار و حقیرم ، با که گویم ؟	
که دامن که گریه ، با که گویم ؟	
گذشت از حد و سرم ، با که گویم ؟	
که دست از رو مگیرم ، با که گویم ؟	
فراقش کرد پیرم ، با که گویم ؟	
همی سوزد صبرم ، با که گویم ؟	
من مسکین فخرم ، با که گویم ؟	
که گویی در سرم ، با که گویم ؟	
ندیده می پذیرم ، با که گویم ؟	

همه بیداد بر من از عراقیست

ز بودش در فغانم ، با که گویم ؟

۱-۴-۵-۱۴-۱۳-۱۵-۱۶

- ای دوست ، بیا ، که ما ترا بیم
 روح باز نمای ، تا ببینیم
 هر چند نه ایم در خور تو
 چون بی توه ایم زنده بشدم
 چون عکس جمال تو ندیدیم
 آن کس که ندیده روی حومت
 ماییم کس و بیم حالی
 تا دور شدیم از بر تو
 بس لایق و در خوری تو ما را
 آنج از تو سزد بجای ما کس
 هم زان تو ایم ، هر چه هستیم
- ۳۴۶۰
 بیگانه شو ، که آشنا بیم
 در باز گشای ، تا در آیم
 لیکن چه کنیم ؟ متلاییم
 پیوسته چرا ز تو جدا بیم
 سر روی نوشیفته چرا بیم ؟
 در حسرت تو بمر د ، ماییم
 بدیدر ز ما ، که بی تو ایم
 دور از تو همیشه در ماییم
 هر چند که ما ترا نشاییم
 نه آنچه که ما بدان سرا بیم
 گر / مجتشمیم و گر گداییم
- ۳۴۶۵

از عشق روح تو چون عراقی

هر دم غرلی دگر سرا بیم

۵-۱۴-۱۳-۱۵-۱۶

- بیا ، ای دیده ، تا بکدم مگر بم
 دمی بر جان پر حسرت ممویم
 گهی از درد بی درمان بنالیم
 دل ما مرد ، بر تن خوش ممویم
 چو کار از دست رفت ، این کریمه
 خوشا آن دم که با ما بار خورش بود
 نشد جان محرم اسرار حادان
 تن بیمار ما در هم شد از غم
 ز عمر ما دو سه دم ماند باقی
- ۳۴۷۰
 نیم چون خوشدل و خرم مگر بیم
 رمائی سر دل پر غم بگریم
 گهی از زخم بی مهر هم بگریم
 جو عیسی رفت ، بر مریم مگر بیم
 ندارد هیچ سودی ، هم مگر بیم
 کون در حسرت آن دم مگر بیم
 بر آن محروم نامحرم مگر بیم
 بر آن بیچاره در هم مگر بیم
 بیا ، کین بک دودم بر هم بگریم
- ۳۴۷۵

عراقی را کمون مانم نداریم
بر آن مسکین درین مانم مگریم

۱-۵-۱۴-۱۴

۳۴۸۰ تا کی همه مدح خویش گوئیم ؟ تا چند مراد خویش گوئیم ؟
در حیره قصیده چند جوابیم ؟ بیهوده فائده چند گوئیم ؟
ای دیده بیا ، که خون مگریم می دبت ، بیا ، که خوش بگوئیم
ما را چو نکام دشمنان کرد آن یار که دوستدار اویم
نگذاشت که با سگان کوش کرد سر کوی او بگوئیم
دالم که روا ندارد آن خود کر ناع رخش گلی بگوئیم
زمین به نمود ، کر آب دیده خیریم و گلیم خود شوئیم ؟

گرد بست سر راه دور ، عراقی
آن کرد از راه خودم (برویم)

۵-۱۴-۱۴

۳۴۹۰ شهر بست بر درگاه ما دروئیم آست حیات و ما سوئیم
بویی بهشام ما رسیدست ما زنده بدان نسیم و بگوئیم
بار بچه بدان ، تو خواهی ما را ما از صفت حلال اویم
چو گان حیات تا محو دریم در راه سر دوان چو گوئیم
تا خوی صفت او گرفتیم بشاحت کسی که در چه حوئیم ؟

می گفت عراقی از سر سوز

ما سر برای گفت و گوئیم

۱-۴-۵-۱۴-۱۵-۱۶

۳۴۹۵ مگذر ای عاقل ، رباد این و آن باد حق کن ، تا بمانی جاودان (۱)
تا فراموش نگردد غیر حق در حقیقت نیستی داکر ، بدان
چون فراموش شد آنچه دوان اوست داکری ، گر چه حسانی رباب

(۱) در این غزل دوبار نوشته شده است .

خود نیاسی چاشنی ذکر دوست
چون زخود وزیاد خود فارغ شوی
مگذری از ذکر اسماء و صفات
ذکر حالت را فرا گیرد ، چندانک
واله و مدهوش گردی آن نفسی
هر چه خواهی آن زمان یابی ازو
این چنین دولت نخواهی نمود مگر
باد ناید هیچ گونه حق ترا

تا کنی یاد خود و سود و زیان
شاهد مذکور گردی سی گمان
چون شود مذکور حالت را عیان
نایدت یاد از دل و جان و روان ۳۵۰۰
در حصار لایزال ، بی نشان
خود کسی خود را نخواهد آن زمان
بر کنی دل را ر یاد این و آن
تا تو باد آری ز بروخان و مان

ای عراقی ، غیر یاد او ممکن

تا مگر یاد آیدت یاد اکران

۳۵۰۵

۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۵

منتلای حجر یارم ، العیث ای دوستان
می نیم چون مرغ بسمل در میان خاک و خون
از فراق خویش همچون دشمنانم می کشد
دیده آید آخر که چون بودم مریر در کبش ؟
غصه های نامرادی می کشم از دست او
یاد نارد از من مسکین ، پرسد حال من
هم نگذارد مرا تا نامسکان کوی او
قصه ها دارم ز خود او میان جان نهاد
جان فرستم تحفه نزد یار و نپذیرد ز من
باز پرسد از من بیچاره ما قسم زده
کز فراق سو کو ارم ؟ العیث ای دوستان ۳۵۱۰

یار من ما شید ، کز تنگ عراقی وار هم

کز پی او شرمسارم العیث ای دوستان

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

مقصود دل عاشق شیدا همه اودان	مطلوب دل و امق و عذرا همه اودان
بینایی هر دیده بنا همه او بی	ریبایی هر چهره زیبا همه اودان
یاری دمه محنت زده مشتاق حر و کس	فریاد رس می کس تنها همه اودان
در سینه هر عمر ده پنهان همه او بی	در دیده هر دل شده پیدا همه اودان
هر پیر که دانی حرار و دانی که همه است	یا هیچ مدان درد و جهان یا همه اودان
بر لاله و گلزار و گلت گر نظر افتد	گلزار و گل و لاله و صحرای همه اودان
و هیچ چیه و است سبب و بس و پیش	پیش و پس و راست و چپ و بالا همه اودان

۳۵۲۰

و در آرزویی هست جز دوست ترا هیچ

نابست ، عراقی ، و تمنا همه اودان

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

در کف حور تو افتادم ، تودان	تن به حران تو در دادم ، تودان
الغنا ای دوست ، گرد دست خفت	در کف صد گونه بیدادم ، تودان
بر امید آنکه بینم روی تو	لب بستم ، دیده مگشادم ، تودان
دل که اردیدار تو محروم ماند	سر در لطف فرستادم ، تودان
سالها حستم ، ندیدم روی تو	ار طلب اکنون باستادم ، تودان
چون نیم بومید ز امید بهی	سر در امیدت افتادم ، تودان
گر کسی حالم بداند ، گو مدان	از همه عالم چو آرادم ، تودان
می گدازد تاش هجرت مرا	بر ریخت ، ای دوست ، سپادم ، تودان
گر ز نام من همی شک آیدت	خود مرا هم ، که من بادم ، تودان
و در همی دانی که شادم زاندهت	هم مانند و می بکن شادم ، تودان

۳۵۲۵

۳۵۳۰

چند مال ، چون عراقی ، در غمت ؟

روز و شب در صور و فریادم ، تودان

۳۵۳۵

۱۴-۱۳-۵-۱

رفت کار دل ر دست ، اکنون تودان
دست و پایی می زدم ، تا بود جان
شد دل بیچاره از دست وفات
رفت عمری گامدی کاری ر من
نیک نومیستم ر امد بهی
ار گل شادی ندیدم رنگ و سوی

۳۵۴۰

چسون عراقی را مدادی ره محمود

کمر می شد خود پیرست ، اکنون تودان

۱۴-۵

ماهر جان ، که داد عشق ، عارض لاله رنگین
باله و غایبان ، اشک چو خون بدلا
دست من عارض ، و نه که چهانم کند
ار لب و رنم و خال و خط دانه و دام کرده اند
ماجو شکر گذاخته از آب عم و جگر آنک
ش میسر جان من ، ر آنکه شرح می دهد
عم محمود ، ای دل ، از سرود یکتا و دمی چودود گل
ار صفت هر بر افشا ، از پی مهر و وصلشان

۳۵۴۵

۳۵۵۰

خان عراقی از جهان گشت ملول و من حریف

کآهوی او رعید از آن عادت چون پلنگشان

۱۶-۱۳-۱۴-۵-۱

ز دل ، حانا ، غم عشقت رها کردن توان ؟ نتوان
ز جان ، ان دوست ، مهر تو جدا کردن توان ؟ نتوان
اگر صد بار هر روزی برای از سر خویشم
شد آمد از سر کسویت رها کردن توان ؟ نتوان

مراد در دست دور از تو ، که نرد تست در هاش
 ۳۵۵۵ دریغا ! رفت عمر من ، ندیدم يك نفس رویت
 مگوی تو چنین دردی دوا کردن توان ؟ نتوان
 کسوف عمری که فایده شوقنا کردن توان ؟ نتوان
 رسید از غم ملک حاتم ، رخت شما و جان بستان
 که پیش آن رخت جان را جدا کردن توان ؟ نتوان
 چه گویم با تو حال خود ؟ که لطفت با تو خود گوید
 که با کمتر سنگ کومت جدا کردن توان ؟ نتوان
 عراقی گر بدر گاهت طفیل عاشقان آید
 در خود را بروی او مرا کردن توان ؟ نتوان

۱۵-۱۴-۵-۱

۳۵۶۰ نگارا ، افسر کومت گداز کردن توان ؟ نتوان
 جو آمد در دل و دیده حالت آشپاست
 مرا اس دوسی ما تو قصای آسمانی بود
 چون اس روی موجشتم ، بهای محسوس
 جو چشم مست خور مرث رمزگان ناوا اندازد
 گرفت خود که مگر برم ردام زلف دلگرفت
 ۳۵۶۵ نگوئی چشم مست را ، که خون من عسی و مزد
 بحوی در همه عالم نظر کردن توان ؟ نتوان
 رملک خوش سلطان را بدر کردن توان ؟ نتوان
 قصای آسمانی را دگر کردن توان ؟ نتوان
 رآن ممی رفدان ر حذر کردن توان ؟ نتوان
 بحر جان پیش تر تو سپر کردن توان ؟ نتوان
 ربر عمره صنت حذر کردن توان ؟ نتوان
 رحون بی گناه او را حذر کردن توان ؟ نتوان

مگو با عمزه شوخت ، که رسوای جهانم کرد
 پیران سر عراقی را سحر کردن توان ؟ نتوان

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۵-۲

عاشقی دانی چه باشد ؟ می دل و جان رستن
 سوختن در محسوس و جوشن بودن به امید وصال
 تا کسی از محسوس جانان ناله و زاری کنم ؟
 جان و دل بر هاش ، بر روی جانان رستن
 ساختن ما درد و یس ما بوی در جان رستن
 از حیات خود جانم ، چند ابرسان رستن ؟

- ۳۵۷۰ مرا، دیدم که مرگم کو با حالدم؟
 ای جان خوشتر از دست تو و شام دیو
 بر سر کویت چه خوش باشد سوی وصل تو
 از خودم دور افکشی، و اسکاه کوی خوشتری
 مرا که خوشتر تاجی شده هجران ریستن
 دیو مرگ من و دیو در و خیران ریستن
 در و مرگ من و خیران ریستن؟
 بیدلان را مرگ باشد بی تو، ای جان ریستن

همن عراقی، جان سخامان ده، گران خانی مکن
 بعد از من می روی خوب یار نتوان ریستن

۱۰

- ۳۵۷۵ سهل گفتی شرک جان گفتی
 جان فرهاد حسته شیرینست
 دوست می دارمت با آنک دلبد
 وصف حسن جمال خود خود کوی
 کوی توانستم می توان گفتی
 کی تواند شرک جان گفتی؟
 با کی آهسته و نهان گفتی؟
 حرف با آنکه مهر زبان گفتی
 گه شاید سخن در آن گفتی
 کی توانستی نشان گفتی؟
 ۳۵۸۰ کر بودی کمر، میامت را

در رزوی لت عراقی را

شد مسلم حدیث جان گفتی

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۵

- ۳۵۸۵ تا توانی هیچ درمانم مکن
 رنج من می بین و در یادم مرس
 جز بدشام و حما نامم مرس
 گر نخواهی کشتنم از تیغ عم
 و در بر آن عمر میکه ریزی خون من
 از من مسکین مهر خرمی مرع
 گر گناهی کردم از من عمو کر
 هیچ گونه چاره حاتم مکن
 درد من می بین و فرمام مکن
 حر ندرد و همه درمانم مکن
 متلای درد هجرانم مکن
 حر نسع خوش قمر نام مکن
 پس مهر خرمی مرع نام مکن
 و در خطایی رفت تاوانم مکن

نا عراقی ماند در درد فراق
درد نامن گوی و درمانم مکن

۱-۲-۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

۳۵۹۰	ماه و یا ، رح رمن پنهان مکن	چشم من از مهر خود گریان مکن
	ز آرزوی روی خود زارم مدار	از فراق خود مرا بی جان مکن
	از من مکن سر یث بارگی	من ندارم طاقت هجران ، مکن
	بی کسی رایی دل و بی جان مدار	مغلی را بی سر و سامان مکن
	گر گاهی کرده ام از من مدار	خویش را آکو ، مرا تاوان مکن
۳۵۹۵	هر چه آنکس در جهان با کس نکرد	تا من بیچاره هر دم آن مکن

نا عراقی غریبتر نخسته دل

هر چه از خود و جفا نتوان مکن

۱-۱۲۵-۱۴-۱۵-۱۶

۳۶۰۰	بی رحمت ، خانا ، دلم عمه گین مکن	رح مگردان از من مسکین ، مکن
	خود ز عشقت سینه ام خون کرده ام	از فراق دیده ام خویش مکن
	بر من مسکین ستم تا کی کسی ؟	حسنگی و عمر من می بین ، مکن
	چند نالم از حفا و حور نو ؟	س کس و بر من حفا چندین مکن
	هر چه می خواهی مکن ، بر من رواست	بی نصیم زان لب شرین مکن
	بر من خسته ، که رنجور توام	گر نمی گویی دعا ، برین مکن
	در همه عالم مرا دین و دلیست	دل فدای نست ، قصد دین مکن
	خواه با من لطف کن ، خواهی حفا	من سارم گفت : کان کن ، این مکن

نا عراقی کسر عتابی می کنی

از طریق مهر کن ، وز کین مکن

۳۶۰۵

۱-۵-۱۴-۱۳-۱۵

ای بار، میا و یاری کن
آخر مگک در تو بودم
ای نیت، ز من همه مد آمد
بر عاشق خود مگر خرده
ای دل، چو ترا فتاد این کار
رو بر در بار راری کن
۳۶۱۰
ای بخت، بسوی بر عراقی
وی دیده، تو بیز یاری کن

۱-۵-۱۴-۱۳-۱۵-۱۶

ای درخ جان فرای تو گشته خسته فار من
فار مکن، که می کند جان من آرزوی تو
رفت دل و نمی رود آرزوی تو از دلم
بار اگر که نمی کشد بی تو مرا عراق تو
ز آرزوی جمال تو نیست مرا از خود خسر
بر سر کوی وصل تو مرغ صفت پریدمی
۳۶۱۵
بار نمایی رخ، که شد بی تو ثناء حال من (۱)
عشوه آمد، که می دهد بحر تو گوشمال من
عمر شد و تفتی شود نقش تو از خیال من
چلرۀ من بکن به عجبی سسی زوال من
طمنه مرن، که؛ بستی شیفته جمال من
آه اگر سوختی آتش بحر نال من
آمد می بدر گهت هر نفسی مرا از نار
گر نه عراقی آمدی سدره وصال من

۱-۴-۵-۱۴-۱۳-۱۵

چه کنم که دل نسرم هدف خدنگ او من؟
بچه عذر جان نبخشم بدو چشم شنگ او من؟
نکدام دل توانم که تن از غمش رهانم؟
۳۶۲۰
بچه حیل و اسنام دل خود ز چنگ او من؟

(۱) در ۱۶ تنهاییت آخر نوشته شده بقیه عربی از نسخه اعتداله است

چو خدیگک عمره او دل و جان وسینه خورده

پس ازین دگر چه دارم سر خدیگک او من ؟

و عیش دو دیده خون گشت و دیدرنگ او چشم

بچشیده طعم شکر ز دهان تنگ او من

دل و دیس ساد دادم مامید آنکه یاسم

خسری روی رلفش ، اثری ز رنگ او من

چونهنک بجر عشقش دو جهان بدم فرو برد

بچه حیلہ خان بر آرام زدم نهنک او من ؟

لب او چو شکر آمد ، عم عشق او شرنکی

۳۶۲۵

بحورم سوی لعلش ، چو شکر شرنک او من

بفتاب گشت عراقی ، سر صلیح نو ندارم

همه عمر صلیح کردم بشتاب و خنک او من

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵

بپرس اردلم آخر چه دل ؟ که قطره خون که می نور ارچنان شد که من بگویم چو ؟

مین که پیش بود در حال چو همی عیش ؟ چنانکه هر که بستند درو بگرید خون

بمانده بی روح بر سای حبویش دشمن کام فدا در حوار و حجل در کف زمانه بیرون

به پای آنکه ریش زمانه بگر بر د به روی آنکه دست ملا شود بیرون ۳۶۳۰

کمون چه چاره ؟ که کار دلم ر چاره گذشت گذشت آب چوار سر ، چه سود چاره کمون ؟

طیب دست کشید از علاج درد دلم چه سود درد دلم را علاج نامعجون ؟

علاج درد عراقی بحر تو کس نکند

نویی که زنده کنی مرده را مگر فیکون

۱ - ۲ - ۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

چو دل را دایره عقل می نه شد بیرون بپرس اردلم آخر که چون شد آن معجون ؟

دلم ، که از سر سودا بهر دری می شد چو حلقه بین که بمانده است بر در تو کنون ۳۶۳۵

کسی که خاک درت دوست نرد جان دارد چگونه حی دگر باشدش قرار و سکون ؟

دلم، که حلقه بگوش در نوشد مفر و تش
چو را سگانت آب حیات در خویت
که هیچ قدر ندارد بهای قطره خون
چو و ددل مکن چو ریگه در جیون؟

دل عراقی اگر چه هزار گونه بگشت

ولی ز مهر تو هرگز نکشت دیگر کون

۵- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶

ای حسن تویی یار من، آخر چه حمالت بر؟ در وصف تو ام حیران، آخر چه کمالست بر؟ ۳۶۴۰
رویت چو شود پیدا امدال شود شدای بحس رحمت رینا، آخر چه حمالت این؟
حننت چو برون نازد، عالم سیرا ندارد هشی همه در دارد، آخر چه حمالت این؟
عشقت سپه انگیرد، خون دل ما ریزد ر بقطره چه بر حرد؟ آخر چه قتالت این؟
در دل چو کنی مرا، هم جان سری هم دل ر توجه مرا حاصل؟ آخر چه وصالست این؟
وصلت شراره حیران درد تو مرا در مان مع تو به، احسان، آخر چه وصالست این؟ ۳۶۴۵
میدان دل ماننگ، قدر تو مرا آهنگ ای دو جهان در همگ، آخر چه محالست این؟
از عکس رخ روشن، آنسه کسی گلشن ای مرده چشم من، آخر چه محالست این؟
عمر از همه بنگارده بهشت حاصل آرد، کی باب رحمت داد؟ آخر چه محالست این؟
جان از چه سی کوشد، و ر عشق تو بحر و شد کی جام لبت نوشد؟ آخر چه محالست این؟
زلف تو که بدهد افکند، و افکند دل در بند در سلسله شیدا بند، آخر چه محالست این؟ ۳۶۵۰
آیدل، که بگوی تو، می بود سوی تو جو بگشت رخوی تو، آخر چه محالست این؟
بحان من مسکین، چه ناز کنی چند پس؟
حال دل من می بین، آخر چه دلالت این؟

۱- ۵- ۱۲- ۱۳

ایدل و جان عاشق شیفته جمال نو هوش و روان بیدلان سوخته حلال نو
کام دل شکستگان دیدن دست هر دم از احت جان جنگان یافتن وصال نو
دست تهی بدر گهت آمده ام امیدوار روی بهاده مرد درت منظر نوال نو ۳۶۵۵
خود بدو چشم من شی حوا سگدر نمیکند و ر به حوا ب دیدمی، تو که شبی وصال نو

من بغم توقاغم، شاد ببردن تو، ار آنك
تو بحمال شادمان، بیخسار غم در بغ!
نار حیدر صبر، مار بگر که در حورست
چیره بود بنخون من دولت اتصال تو
من شده پایمال غم، ار غم گوشحال تو
نار ترا بیار من، چشم مرا حمال تو
سکه کشید مار تو، مرد عراقی، ای دربع
چند کشد، تو خود بگو، خسته دلی دلال تو؟

۳۶۶۰

۱-۴-۵-۱۰-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

ایدل و جان عاشقان شیفته لفای تو
مرهم حاجتگان لعل حیاتش تو
در سر زلف و خال تو رفت دل همه جهان
دست نهی، در گهت آمده ام امینوار
آینه دل مرا روشنی ده از نظر
حام جهان نمای من روی طر برای لبست
آرزوی من از جهان دین، دی سیرس
کام دلم ز لب بده، وعده بیشتر مده
سرمه چشم حمر و احک در سرای تو (۱)
دام دل شکستگان طره دلربای تو
کست که نیست در جهان عشق و مثالی تو
لطف کن ار چه بیستم در خور مر حای تو
مو که ببینم اندر و طلعت دلگشای تو
گر چه حقیقت ممست حام جهان نمای تو
رو نما، که سوختم ز آرزوی لفای تو
را که وفا نمیکند عمر من و وفای تو

۳۶۶۵

بیست عجب اگر شود زنده عراقی از لب
کاب حیات می چکد از لب جان وزای تو

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

ای آرزوی جان و دلم ز آرزوی تو
ناری، پیرس حال دل با قوا من
از آرزوی روی تو حام بلبل سید
حال دل ضعیف چنین راز کی شدی؟
در راه هست و حوی تو هر حاسی دوید
بیمار گشته به شود چیز سوی تو
سگر چگونه میتند از آرزوی تو؟
نمای رخ که جان بدهم پیش روی تو
گر یافتی نسیم گلستان کوی تو
در ره بماند و راه بیاورد سوی تو

۳۶۷۰

ار لطف تو مرد که کنون دست گیریش
چون نار مانده، گمشده در هست و حوی تو

۳۶۷۵

(۱) دره ۱ این مرل دو بار نوشته شده است

۱-۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

- ای همه میل دل من سوی تو
بر گس مستی رسوده عقد من
بر سر میدان حباباری دلم
آهدم در کوی امید تو مار
من حکم تعشیده بر خاک درت
ای امید من، رواداری مگر؟
لطف کن، دست حمار من مدار
دورگاری بوده ام بر در کت
تا مگر بینم دمی رنگ رخت
چون ندیدم رنگ رویت، لاجرم
بر من مسکین عاقر رحم کن
در غم تو روزگارم شد در بخت
هم مشام جام آخر خوش شود
- ۳۶۸۰ قبله خان چشم تو و ابروی تو
برده خواهم بر کس حادوی تو
در خم چو کزن زلف و گوی تو
تا مگر بیم رخ بیکوی تو
آب حیوان رایگان در حوی تو
تا کردم تا امید از کوی تو
من ندارم طاقت بازوی تو
چشم امدم بمانده سوی تو
تا مگر بام زهانی بوی تو
مانده ام در درد بی داروی تو
چون فرومادم ز حست و حوی تو
باشده يك لحظه همزانوی تو
از نسیم جان فرای موی تو

خود عراقی جان شیر من کی دهد؟

تا بکام دل بیند روی تو

۱-۴-۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

- ترك من، ای من علام روی تو
لعل تو شیر من تر از آب حباب
خرم آن عاشق، که بیند آشکار
فرخ آن بیدل، که یابد هر سحر
حس نبود ما چنین نشه حکر؟
دل گرفتار کنند زلف تو
غمزه خون حوار نو کرد آنچه کرد
- ۳۶۹۰ حمله ترکان جهان هندوی تو
راں بگو خوشتر چه باشد؟ روی تو
نامدادان طلعت بیکوی تو
از گل کلزار عالم بوی تو
و آب حیوان رایگان در حوی تو
جان شکار غمزه حدوی تو
تا چه خواهد کرد با ما حوی تو؟

۳۶۹۵

من چو سر در پای تو انداختم
چون دل من در سر زلف تو شد
هم ببیند جان جمال تو عیان
هر زمان جایی دگر سازی مقام ۳۷۰۰

بر سر آیم عاقبت چون موی تو
هم شود که گاه همزانی تو
چون نهان شد در خیم کیسوی تو
تا نیابد کس نشان و بوی تو

هر نفس جایی دگری کم کنی
تا عراقی ره نیابد سوی تو

۱-۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

آن مونس غمگسار جان کو ؟
آن جان جهان کجاست آخر ؟
حیران همه مانده ایم و واله
با هم سودم خوش ، زمانی
ای دلشده ، دم مزن ز عشقش
گرما حبری اردو نشان چیست ؟
گر یافته ای ز عشق بویی
در همچو من از فراق زاری

و آن شاهد جان انس و جان کو ؟ (۱)
و آن آرزوی همه جهان کو ؟
کان پدر لطیف مهربان کو ؟
آن عیش و خوشی و آن زمان کو ؟
گر عاشق صادقی نشان کو ؟
در بی خبری ز جان فغان کو ؟
حون دل و چشم خون فشان کو ؟
دل حسته و جان ناتوان کو ؟

ای دل ، منگر سوی عراقی

سر گشته ماش هم چنان کو

۱-۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

ساقی ، قدحی می مغان کو ؟
آن مونس دل کجاست آخر ؟
آینه سینه زنگ غم خورد
از زهد و صلاح تسویه کردم
اسباب طرب همه مهاست ۳۷۱۰

مطرب غزل تر روان کو ؟ (۲)
و آن راحت جان ناتوان کو ؟
آن صقل عمزدای جان کو ؟
محمور میم ، می مغان کو ؟
آن زاهد خشک جان فشان کو ؟

(۱) رجوع کنید صفحه ۵۱ معصمه کتاب

(۲) در ۱۲ این غزل دوبار نوشته شده است

گر زهد تو نیست جمله تزویر
ور ار دو جهان کران گرفتگی
ن شاهد و شمع در خرابیات
در صومعه چند رهد ورریم ؟
چون بلبل بی نوا چه باشیم ؟
مرا چه ز باغ و بوی گلزار ؟
با دل گفتم : مرا نگویی
آن خان و جهان کجاست آخر ؟
گر با حبری ارو نشان چیست ؟
در یافته ای ارو مثنوی
بیا هم بودیم روز کسی چند
دل گمت : هر آنچه او ندانست
ن این همه جهد می کنم هم

ترک بدو نیک و سوزیان کو ؟
خان و دل و دیده در میان کو ؟
عش خوش و عمر حاودان کو ؟
صحرا و گل و می معان کو ؟
بوی خوش باغ و بوستان کو ؟
بوی سر دلف دلستان کو ؟
کان بار لطیف مهرمان کو ؟
و آن آرزوی همه جهان کو ؟ (۱)
ور بی حبری ارو فغان کو ؟ (۱)
حواصی چشم خون فشان کو ؟
آن عیش کجا و آن زمان کو ؟
از وی چه نشان دهیم ، آن کو ؟
باشد که دمی شود چنان کر

۳۷۲۰

۳۷۲۵

خواهد که قدا کند عراقی

خان درره او ، ولیک جان کو ؟ (۲)

۱-۲-۳-۴-۵-۱۵-۱۶

ساقی ، قدحی می معان کو ؟
آن مونس خان کجاست آخر ؟
آیینۀ سینه زنگ غم خورد
از زهد و صلاح تومہ کردم
اسباب طرب همه مهیاست
گر ترک تو نیست جمله تزویر
ور ار دو جهان کران گرفتگی

مطرب ، عزل تر رواں کو ؟ (۳)
و آن راحت خان ن توان کو ؟
آن صیقل غمردای خان کو ؟
محمور مم ، می مغان کو ؟
آن راهد حشک خان فشان کو ؟
ترک بدو نیک کن ، زیان کو ؟
خان و دل و دیده در میان کو ؟

۳۷۳۰

۳۷۳۵

(۱) تکرار بیت عزل پیش (۲) د ۱۲ می بر مقطع معطع عربی آمده است

(۳) همه سات این عزل بحر معطع آن با اندک اختلاف تکرار عزل پیش ازینست

ورمی خیری زدین ، عراقی

رنا بجای طبلان کو ؟

۵ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۶

کارار داد مرع خوش الحان صبحگاه

خوش نمره ایست نعره مستان صبحگاه

دیده که ناز شد درستان صبحگاه

نادی که می وزد ر گلستان صبحگاه

نقد است بن دم آنهمه برخوان صبحگاه

عم مریان و ما همه مهمان صبحگاه

خوشو کد به دور تو ایوان صبحگاه

خوشو شد نسیم گلستان صبحگاه

بگو نعمکن دودسترد امان صبحگاه

مئی سنج نقد خوش میزان صبحگاه

صبح امید تو ر کریمان صبحگاه

اندار پیش مرع خوش الحان صبحگاه

ماسا دمید بوی گلستان صبحگاه

خوش نمره ایست بمقدمان صبحدم

۳۷۲۰ وقتی چه شب به هر چه از نغمه ی زب

ر حان سبکس فردوس خوشه است

در حاله چه سید را وعده داده بد

خوشه مست ردمم و دمع ر

خوشه مست ردمم و دمع ر

۳۷۲۵ خوشه مست ردمم و دمع ر

خوشه مست ردمم و دمع ر

خوشه مست ردمم و دمع ر

خوشه مست ردمم و دمع ر

خوشه مست ردمم و دمع ر

شب حفته اند بخت عراقی، ار آن سب

مجرده شد ر روح فراوان صبحگاه

۳۷۵۰

۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵

عالمی در شور و شوری در جهان انداخته

آرزویت علعلی در آسمان انداخته

چون سپیدی جان مشتاقان در آن انداخته

دردل بیچارگان شور و فغان انداخته

آرزوی دردل این فائوان انداخته

بر سر کوی نوسر بر آستان انداخته

چون بیاید باز تیر از کمان انداخته

ای حمالت برقع از رخ با گهان انداخته

عشق دوت دستگیری از زمین نگینده

خاتم بد ر قناریب شش او رخته

روی محمود حمالت، در پنهان کرده رخ

۳۷۵۵ دین و دین که در نغمه ی دین

چند نغمه ی دین

ای و عمر شد در بهار و چه حصار در بهار

مانده ام در چاه هجران، پای در دصال مار
دست در گام بهنگ جان من انداخته
هیچ ستم نارد در خلق عراقی نه گها
حدیهای دلربایی ریسمان انداخته ؟

۵ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶

۰۷۶۰ ای راحت روح هر شکسته
برحان من شکسته رحم آر
پیوسته زعم شکسته بودم
ای سار غمت شکسته پشتم
بر سبک وزن تو میباید ما
ای نیز غمت رسیده من دل
۳۷۶۵ من لطف تو کی درست گردد؟
آمد بدرب بدیده رویت
در گوی تو جان سپرد دگر بار
بغضای بلفظ ر شکسته
کاشکسته ترم، هر شکسته
این لحظه شده تر شکسته
تو رخ رشکسته بر شکسته
بم شود که شکسته
۳۷۶۵ یگان بود در حکم شکسته
جانان من بر شکسته
در شد دل من شکسته
آن مرآت رویر شکسته

دل منده نیست در همه حال

گر عمر ده است و گر شکسته

۶

۳۷۷۰ ای در میان حاتم کنجی نهان نهاده
سر حکیم ما را در شوق لایزال
در جلوه گاه معنی معشوق روح نموده
ار بیست هست کرده، از مهر جلوه خود
روخی بدین لطیفی در چاه تن فکده
خود کرده در غنمای آدم بسوی گندم
۳۷۷۵ خود کرده آنچه کرده، و سکه بدین بهانه
بعضی برای دور رخ، بعضی برای اسباب
کس را درین میانه چون و چرا نرسد
سختی معنی اندر نهاده
در من برین عذوقش پیمش دکان نهاده
در نه گاه صوت تجلش عیان نهاده
و آنکه نشان هستی بر می نشان نهاده
سری بدین عریضی در فخر حال نهاده
۳۷۷۵ بدین مهر تادیس اندر میان نهاده
هر لحظه حرم و عصیان را نهاده
بدر بهشت دخی امن و آمان نهاده
هر کس حسب او را هم عیب دان نهاده

عمری درین تفکر، از غایت تحیر
گوش دل عراقی بر آستان نهاده

۱۳

۳۷۸۰ ای هر دهن زیادت بر عمل شده
آواره و صار تو کوس بد ده
از نیم دره پر تو خورشید روی تو
جانها در راه خلق بر افکنده خوبش
تو که بخت، که هندو له اوست آفتاب
ای از کمال روی تو بفصال گرفته کفر ۳۷۸۵

در هر دهن خوشی لب نومشل شده
مشاطه جمال تو لطف ازل شده
ارواح حال گشته واحسبم حل شده
در حلقهای زلف تو صاحب محل شده
آورده خط بخون من و در عمل شده
ور کافری زلف تو در دین خذل شده

بر تو چون بدل بگرینم، رواستدار
آبی که من بخورم تو با خون بدل شده

۱ - ۲ - ۵ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

در صومعه یکجسد رند شرابخانه
ساقی، بیست کرشمه مشک هر ار توبه
تا وار هم هستی و رنگ خود پرستی
رین رهندو یار سایی چون بیست حرره، ۳۷۹۰
چه خوش بود حرا بی افتاده در حراب
آیا بود که محتم بیند، جواب مستی
ساقی شراب داده هر لحظه حام دیگر
در حام ناده دیده عکس جمال ساقی
اینست رند گانی، دقای همه حکایت ۳۷۹۵
می خنده حس ساقی من حواره چشم مستش

عقبا چگونه گدازد در کعبه اش شده؟
بستان مرا رهن بار را چشم حاد وانه
بر هم رهن رستی بیست و صد زمانه
ما و شراب و شاهد، کعبه شرابخانه
چون چشم بار محمود از مستی شانه
او در کناره، آنکه من رفته از میانه؟
مطرب سرود گفته هر دم دگر ترانه
و آوار او شنوده از رخمه چمانه
اینست کامرانی، دیگر همه فسانه
بسمانه هم لب او، باقی همه بهانه

در دیده عراقی حام شراب و ساقی
هر سه یکیست و احوال بیند یکی دو گانه

۱-۴-۵-۱۲-۱۲

- در صومعه ننگیند زرد شرابخانه (۱۱)
 ره ده قلندیرا، در بزم درد بوشان
 تاشکند چو توبه هر تنگد میر ستید
 بیرو شود چو عقیق، از خانه سوی صحر
 فرار شود رهستی و ز خوشتن بر سنی
 در جلو بی چنین خوش چه خوش بود صوخی
 آورده روی در روی ناشاهدی شکر لب
 ساقی شراب داده هر لحظه اردگر حرم
 داده حدیث حایان، یاقی همه حکایت
- ساقی، بده معی را در دمی مقابله
 سما مقامی را، راه قمار حاقه
 ۳۸۰۰ احان بهد چو حرقه، شکرانه در پیاده
 بره از گیر دار خود، بگذازد آتش
 بر هم رید رهستی بیاک و بد رهانه
 نامحرمی موافق، بهمدمی بگانه
 در آف می صوخی در سر می شند
 مطب - برود گفته هر دم در آید ۳۸۰۵
 بهم حرقه نش میشتد مگر همه فسانه

نظاره روی ساقی، نظرارگی عراقی

حم حانه عشق یاقی، یاقی همدم بهانه

۱-۴-۵-۱۲-۱۲

- بار در عصبه حگر خوب کرده ای
 کارم از محنت بحال آورده ای
 خود همیشه کرده ای بر من ختم
 رسد از خاک درت بر سر کم
 ۳۸۱۰ از من مسکین چه پرسی حال من؟
 هر زمان بهر دل معروح من
 چشمم از خود به حرم من کرده ای
 حاتم از نماز و عم خون کرده ای
 آن نه بیداد بست کا کتول کرده ای
 کز سرایم حواری برون کرده ای
 حاتم از خود پیرس تا چو بکرده ای؟
 مرهمی از درد معجون کرده ای

چون مگریم راز؟ چون دانم که تو

یا عراقی دل دگر کون کرده ای

۱-۴-۵-۱۲-۱۲

- تو در حسن و جمال افروده ای
 در جهان ایشور و عو غا رحه هست؟
 ۳۸۱۵ دل ر دست عالمی بر نموده ای
 مگر همان خود بکس بنموده ای

(۱) مکراد مصرع اول مطلع عراقی پیش

(۲) تکرار بیت عراقی پیش

گوی در میدان حسن افکنده‌ای
پیره از چهره رهایی دور کی
چون بدستم من سگ در گاه تو ؟
نیکوان را چاکری فرموده‌ای
کفتابی را سگ اندوده‌ای
چون بدین نام خوشم بسته‌ای
در جهان بیهوده میخشم ترا
خود تو در جان عراقی بوده‌ای

۳۸۳۰

۱-۲-۱۲-۱۵-۱۶

ناز خوبی دل ز من بر روده‌ای
نامر از خویش عاشق کرده‌ای
بر من مکن میبختی مگر
از وفاد دوستی کم کرده‌ی
کی خبر شد بر ارحام من ؟
تا کی دانستی بی که نه
در خود در عراقی بسته‌ای
کمتر از بر جان من بخشوده‌ای
روی خوب خود من قسموده‌ای
بالهای زار من بشنوده‌ای ؟
در حفا و دشمنی امروده‌ای
من چمن در ریخ و آسوده‌ای
طیج نامن بکنفس خوش بوده‌ای ؟
صد دراز محبت بر و بگشوده‌ای
کاشکی دانستی باری که تو
با عراقی یک نفس خوش بوده‌ای ؟

۳۸۳۵

۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

در مکن ، بر من بی یار سخشای
در کار من عمزده ، ایدوست ، نظر کن
باز کدار حسرت روی تو بمهرم
با آمیدی قدرت آمده‌ام بار
من و پر و بی بال ماندست
من و بی بال ماندست
حالم بلب آمد ز تو ، ز تبار سخشای
بر جان من دلشده ، ای یار ، سخشای
من دور نمادتم و نویمار ، سخشای
ایشان مکن همچو دگر یار ، سخشای
در دام فراق تو نگو تسار ، سخشای
اکنون که فرو مانده‌ام از کار ، سخشای
ار کرد عراقی خجل و حوار ماندیم
مگذار چنینم خجل و خوار ، سخشای

۳۸۴۵

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

در کار من درهم آخر بطری فرمای
 بر جوان حکر خواری و دست عمت رازی
 تا کی بود این محنت؟ تا چند کشم زحمت؟
 خون حگرم خوردی، حاتم طلب آوردی
 مس جان و دل مرده کز بوی تو شد رنده
 در کار من بیدل، ناسوده سکام در
 گز را سکه عراقی بیست شایسته ارنو
 چون هست دلش محرم، آخر نظر فرمای

۱۴-۱۴-۵-۴

ای دوست، الفیاض! که حاتم سوختی
 در بوقه سالن رازم گداحتی
 دام که سوختی زعم عشق خود مرا
 می سوزیم درون و نود روی شسته ای
 رانش چگونه موردیروانه؟ دیده ای؟
 سود و زیان من، رحمان، خردلی نبود
 تا کی زحمت تو بر آرم رسینه آه؟
 بر حاک در که تو نپیدم سی زعم
 تا گفتمت که کام عراقی باده

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۵-۴-۱

نکارا، گرچه از ما بر شکستی
 ربودی دل ز من، چون رخ نمودی
 چرا پیوستی، ای جان، مایل من؟
 زلوش لب چو مرهم می ندادی
 رخت باده، هر جا که هستی
 شکستی پست من، چون مر شاکستی
 چه حاکم، ای حاکم، من گستی
 رشتی به چسب حاتم بخدی؟

ز بهر کشتنم صد حیلہ کردی چو حوتم ریختی فارغ شستی
اگر چه یافتی از کشتنم رج رمختنهای من ، ناری ، برستی
مرا کشتی، بطرز آنگاه گویی
عراقی، از کف من نیک حستی

۱۵-۱۴-۱۲-۵-۱

۳۸۶۰ ای متور بدنه جسم و جان، موس جان کسی، شیفته تو اس و جان، اس و جان کیستی؟
مهر در من گسسته ای، نادگری شندی رج در من شلخته ای، راحت من کیستی؟
چونکه در من جدا نهی، چه که شده در یکدم از آن مایه ای آحرار آن کیستی؟
بر تو در من رسد اثر بهر حجت کنم طبر از نود و کون بی حس، پس تو عدان کیستی؟
صید دلم بدام تو، نوس چرخ را م تو ای دو جهان علام تو، جان و جهان کیستی؟
یافتنی بر و روش - ر لب لعل نور صب هیچ بدام اردولب شهد عشان کیستی؟

بر سر کون چو بسکان هم بگری کنم فعان
هیچ نگویی: ای فالان، تو بسکان کیستی؟

۳۸۶۵

۱۶-۱۵-۱۴-۱۴-۵-۲

۳۸۷۰ پیش از نم خوشترک می داشتی تا چه کردم ، کر کنم بگداشتی
«بر بر خاکم چرا می افکمی؟» چون رخک افتاده را برداشتی
من همور از عشق حاسی می کنم تو مرا خود مرده ای اسکاشتی
تا لیام بشوم از محنت خلاص صد ملا بر جان من بگماشتی
تا شیخولی کنی بر جان من صد علم از عاشقی افراشتی
من بدارم طاقت آ ، نو خفک بگدار، آشتی کن، آشتی

هان عراقی، خون گری کامید تو

آن چنان نامد که می پنداشتی

۱۶-۱۵-۱۴-۱۴-۵

ای دغم وراق تو جان مرا شکافتی بر درنو شسته ام ، منتظر عنایتی
گر چه بمیر ، از غم ن هم بکمی بمن نظر و در همه خون کسی دلم، هم نکنم شکایتی

- ۳۸۷۵ و رچه نثار تو کنم جان، تر هم ز درد تو
دل رفراق گشت خون، جان لب آمدار غمت
برد من هوای تو جان عزیز، ای بدر مع
گرچه برای ارم مار، اگر دم ارد درت

حسته عراقی آن تست، دور مکن در گمش

تا برود فغان کسان رنو مهر ولایتی

۱-۴-۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

- ۳۸۸۰ ای عشق، کجا بمن فتادی؟
ای بهر، سخن رسیدم از تو
از بار خودم جدا فکندی
هرگز نکنم ترا فراموش
حرم بم تو چون بپشم؟
تا چند خوری، دلاء عم جان؟

وی درد من چه رو نهادی؟

سز زحمت و درد سر که دادی

آخر تو من کجا فتادی؟

ای مکه مرا همیشه بادی

چو دم تو بمم همیشه شادی

تا عم همه وقت در جهادی

مگذر سر جهان عراقی

انگار سودی و نژادی

۱-۵-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶

- ۳۸۹۰ چه کرده ام؟ که دلم از فراق حو کزیدی؟
چرا زعم دل پر حسرتم بیاوردی؟
نحست از چه صد راریم درون حو اندی
همه حدیث وفا و وصال می گفتی
ز اشتیاق تو حاتم لب رسید، بیا
لوای عشق بر افراحتی چنان در دل
کنونکه ما نوشدم راست چون الف مکتا
نگفته بودی؛ بیداد کم کنم روزی؟
هرار بار میگفتی؛ مگو کنم کارت

چه افتاد که درد دلم فرون کردی؟

چه شد که جان حریمم ز عهه حو نکردی؟

با آخر از چه صد حو اریم درون کردی؟

چو عاشق نوشدم قصه و از کون کردی

نظر بحال دلم کن، سین که چون کردی؟

که در زمان علم صبر سرنگون کردی

زار محنت پشتم دو تا چو یون کردی

چو کم نکردی باری چرا فرون کردی؟

مگو نکردی و از بدش کون کردی

۳۸۹۵

بدشمنی نکند هیچ کس بحان کسی
بسوختی دل و جانم، گداختی حکرم
که با بدر که وصل توره توانم یافت
که تو بدوستی آن با من زبون کردی
ما تش عمت از سکه آرمون کردی
چو تو مرا بدر حجره نمون کردی

سیاه روی در عالم شدم ، که در خم فقر
کلیم بخت عراقی سیاه گون کردی

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

۳۹۰۰	حانا ، نظری نما مکردی	ما حویشش آشنا نکردی
	یکدم بمراد ما نمودی	یک کار برای ما نکردی
	یک وعده خود بسر فریدی	و آن وعده خود وفا نکردی
	ما را بوصول وعده دادی	نشیدی و گوش وا نکردی
۳۹۰۵	در کوی تو آمدم و ما را	پس در دل تو چکوله گفتم ؟

درد دل خسته عراقی

دیدی ، مکرم دوا نکردی

۱-۴-۵-۱۳-۱۵

۳۹۱۰	چه بد کردم ؟ چه شد ؟ از من چه دیدی ؟	چه افتادت که از من در شکستی ؟
	بهر تر دامنم رخ می نمایی	چرا از دیده من نا پدیددی ؟
	ترا گفتم که : مشنو گفت بدگوی	علی رغم من مسکین شنیدی
	مرا گفتم : رسم روزیت فریاد	هنا الله نیک فریدم رسیدی ا
	دمی از پرده بیرون آی ، سری	که کلی پرده صبرم دریدی
	هم از لطف تو مگشاید مرا کار	که حمله سنگی ها را کلیدی
۳۹۱۵	مخستم بر گزیدی از دو عالم	چو طفلی در برم می پروریدی
	لب خود بر لب من مینهادی	حیات تازه در من میدیددی

- خوشا آن دم که ما من شاد و حرم
 ر بیم دشمنان ما من نهانی
 چو عفا، تابشک آری مرا باز
 مرا چون صید خود کردی، باحر
 تو ما من آن زمان پیوستی، ای جان،
 ار آن دم بار گشتی عاشق من
 من ار چه از تو می آیم پدیدار
 مراد تو منم، آری، ولیکر
- ۳۹۲۰
- میان سخن خوش می چمیدی
 لب زترین بدندان می گزیدی
 و رای هر دو عالم می پریدی
 شدی ما آشیان و آرمیدی
 که بر قدم لاس خود پریدی
 که در من روی خوب خود بدیدی
 توفیر اندر جهان ار من پدیددی
 چو و اینی تو خود خود را می ریدی
- ۳۹۲۵
- گزیدی هر کسی را مهر کاری
 عراقی را برای خود گزیدی

۱-۳-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

- چه کردم؟ دلیرا، ار من چه دیدی؟
 چه افتادت که ار من سیر گشتی؟
 من ار عشقت گریه پا چاک کردم
 نگویی ناچه بد کردم بجابت؟
 سی گفتم که: مشنو گفت دشمن
 اگر کم تو دشمن کامیم بود
 چرا کردی نکام دشمنام؟
 متیر عمره جان و دل چه دوری؟
 بچیده يك گل ار بستان شادی
 مکن آزاد و مفروشم، اگر چه
- ۳۹۳۰
- که کلی ار . من مسکن رسیدی
 چرا يك بارگی ار من پریدی^(۱)
 نو خوش خوش دامن ار من در کشیدی
 که روی سکو از من در کشیدی
 علی ر عم من مسکن شیدی
 بکام خویشتن، باری، رسیدی
 سگویی تا، درین معنی چه دیدی؟
 که ار رخ پرده صرم دریدی
 ر عم صد حار در حاتم خلیدی
 بخوبی صد چو من بده خریدی
- ۳۹۳۵
- گزیدی هر کس را مهر کاری
 عراقی را ز مهر غم گزیدی

(۱) تکرار بیت غزل پیش با اندک تفاوت.

۱- ۵- ۱۲- ۱۴- ۱۵

آمد بدرت امیدواری	کورا معز از تو بیست یاری
محنت زده‌ای ، نیازمندی	حسرت زده‌ای ، گناهکاری
از گفته خود سیاه رویی	وز کرده خویش شرمساری
از یار جدا افتاده عمری	ور دوست مانده روزگاری
بوده بدرت چنان غریبری	دور از تو چنین مانده خواری
خرسند ز خاک در که تو	بیچاره بوی یا غاری
شاید ز در تو بر گردد	بومید ، چنین امیدواری
زیب که شود نکام دشمن	از دوستی تو دوستداری؟

۳۹۴۰

محمای ز لطف بر عراقی

کومانده کنون و زینهار

۳۹۴۵

۱- ۵- ۱۴- ۱۴- ۱۵- ۱۶

ای دل ، نشین چو سو کواری	کان رفت که آید ار تو کاری
وی دیده ، سار اشک حولین	بی کار چه مانده‌ای تو ، بهری؟
وی جان ، مشتاق بر در دوست	چون نیست جزوت هیچ یاری
گو : آمده‌ام بدر که تو	نا در مگری بدوستداری
گر بپذیریم : اینست دولت	ور رد کمی ، اینست خاکساری
نومید چگونه بار گردد	از در که تو امیدواری؟ (۱)
باد آر زمن ، که بودم آخر	در زندگی تو روزگاری
چون از تو جدا فکندم ایام	نا کام شدم بهر دیاری
بی روی تو هر گلی که دیدم	در دیده من خلید خاری
بی بوی خوشت نیایدم خوش	بوی خوش هیچ سو بهاری
بی دوست ، کر اخوت آید آخر	بوی گل و رنگ لاله‌راری؟

۳۳۵۰

۳۹۵۵

(۱) در ۱۵ از بن بعد ارسخه افتاده است

و اکنون که ز حمله ناامیدم بی روی تو نیستم قراری
 دریاب، که مانده‌ام بره در در گردن من فتاده باری
 بشتاب، که بر درت گداییت
 مانده که عرقیت، آری

۱-۲-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵

تا چند عشق بازیم بر روی هر نگاری؟ چون می‌شویم عاشق بر چهره تو باری ۳۹۶۰
 از گلشن حلاوت خاریست حسن جوان مکیں کسی کز آن گل فایع شود بخاری!
 خواهی که همچو زلفت عالم بهم بر آید؟ شمای عاشقان را از طره تو تاری
 آن خوشدلی کجا شد؟ و آن دور کو که مارا دمدار می نمودی، هر روز يك دوباری؟
 مارا ر هم جدا کرد ایام ورنه مارا تا دولت و سالت خوش بود روز گری
 در پرده چیدمانی؟ بر کبر برقع از روی تاروی/تلو ببند يك دم امیدواری ۳۹۶۵
 در انتظار وصلت حاسم رسید بر لب از وصال تو چه حاصل، مارا حراستظاری؟
 حرم جهان نمایت بتمای، شاعر اقی
 اندر رخت سیند رخسار هر نگاری

۱-۲-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

نگرا، کی بود کامیدواری بیاد بر در وصل تو باری؟
 چه خوش باشد که بعد از ناامیدی بکام دل رسد امیدواری
 بده کام دلم، مگذار، خاب که دشمن کام گردد دوستداری ۳۹۷۰
 دلی دارم گرفتار غم تو ندارد حر غم تو عمکاری
 چنان خو کرد بادل غم، که گویی بحر غم خوردن او را نیست کاری
 بیا، ای یار و دل را یاری کس که بیچاره ندارد جر تو یاری
 بعم شادم اراں، کندر فراقت ندارم از تو حر غم یاد گاری
 چه خوش باشد که جان من بر آید ز محنت و از هم يك باره، باری! ۳۹۷۵

عراقی را زعم خان مر لب آمد
چہ میجو اهد عمت اردل فکاری؟

۱-۲-۳-۱۳-۱۴

مکارا اومدار خود مرا ل کی جدا داری؟
چہ دلداری؟ که هر لحظه دلم از غم جان آری
نکام دشمن داری و گویی دوست می دارم
چہ دایم؟ نه چه اجر آرم من مسکن نه ی تو
نکن رحمتی که می کنیم بحشام که نمیکنم
مرا گویی مشوع می کن، که خوشتر از روزی
چو شدم می توانی داشت، نمیکنم جراد داری؟
چہ غم جواری؟ که هر ساعت لبم را درد بلاداری
چگونه دوستی باشد، که جانم در غم داری؟
که گر کردم هلاک ا غم من مسکن، روانداری
نمزم گر جس، دایم مرا، خود حد، داری
چو کردم هلاک ا غم تو آنکه خوشتر از داری

۳۹۸۰

عراقی کیست نالافد ز عشق تو؟ که در هر کو
میان خاک و خون علتان چو او صد منزلاداری

۱-۲-۳-۱۴-۱۵-۱۶

می دایم چه بد کردم، که یکم زار می داری؟
نم زبحرور می خواهی، دلم بیمار می داری
ر درد من خرد داری، از بیم دیر می پرسی
سراری کسردم شادی، از آنم زار می داری
دلم را حسته می داری ز بیر غم، روا باشد
بدست حجر جانم را چرا افکار می داری؟
چه آزاری ر من خود را؟ بازاری می ارزم
که باشم؟ خود کیم؟ کر من چنین آزار می داری؟
مرا دشمن چه میداری؟ که نیکت دوست می دارم
مرا چون یار می دانی چو را اغیار می داری؟
مرا گویی مشوع می کن، که غم خواریت شو هر روزی
ندایم آن، کنون ماری، مرا غم خواری می داری

۳۹۸۵

۳۹۹۰

نهی بر جان من منت که : خواهم داشت تيمارت
 دلم خون شد ز تيمارت ، نکو تيمارميداری
 دریندا آنکه که گاهی مردم یاد میکردی
 عزیزم داشتی اول ، با آخر خوارميداری
 بدردی قائم از تو ، بدشنامی شدم راسی
 درین هم یاریم ندهی ، چگونه یار ميداری ؟
 درین هم یاریم ندهی ، بدشنامی عزیزم کن
 بدردی قائم از تو ، چگونه یار ميداری ؟ (۱)
 بهر رویی که بتوانم من از تو دو نکردم
 اگر مرحت مشائی و کر بردار ميداری
 بنو هر کس که فخر آرد ، گذاری عار ازو ، دالم
 عراقی ليک بدنامست [از آن روا] یار ميداری

۳۹۹۰

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

چه خوش باشد دلا ، که عشق بار مهربان میری
 چو ما تو شد بشید ، هر چت هست بر خبری
 چو هر حاودان خواهی بروی از برافشان شدن
 معنی رستن باشد که نزد دوست جان داری
 در آن لحظه که نماید همان خود محب بود
 سیمی عاشقش را که چون در حاک و خون جسد؟
 اگر تو بدگی خواهی در اد جان و جهان مگر
 مقام تو در ای عشق و اردو هستی خواهی
 بنوعی رسد گاهی کن که راحت پایی در مردن
 اگر مشتاق جانانی چو مردی ریشی حاوید
 بنو گر نه ای ، یاسی در مرکه آسایش کلی
 چه خوش باشد دلا ، که عشق بار مهربان میری
 چو ما تو شد بشید ، هر چت هست بر خبری
 چو هر حاودان خواهی بروی از برافشان شدن
 معنی رستن باشد که نزد دوست جان داری
 در آن لحظه که نماید همان خود محب بود
 سیمی عاشقش را که چون در حاک و خون جسد؟
 اگر تو بدگی خواهی در اد جان و جهان مگر
 مقام تو در ای عشق و اردو هستی خواهی
 بنوعی رسد گاهی کن که راحت پایی در مردن
 اگر مشتاق جانانی چو مردی ریشی حاوید
 بنو گر نه ای ، یاسی در مرکه آسایش کلی

۴۰۰۰

۴۰۰۵

(۱) پیداست که این بیت نسخه بدل بیت پیش ازینست

عراقی ، گفتنت سهلت ولیکن فعل می ماند
وگر تو هم از آغای سردن هم چنان مری

۱۵-۱۴-۱۳-۵-۲-۱

- چو مرقع ادرج زیبای خود بر انداری
رروی خوب نقاب آنکهی بر انداری
۴۰۱۰ نقاب روی تو، حدیث منم که چون گویم
ز رخ نقاب بر نداد ، گو سرور حسن
عجب بر آنکه چهارار تو درون انداخت
رفش روی تو با هیچ کس نشان ندهد
رخ تو راز همه علم آشکارا کرد
۴۰۱۵ درخ نقاب بر اندر و پس تماشا کن
تیر عمره چرخ حسته میبکسی دلها؟
دلم، که در سر و لب نوشد ، طمع دارد
اگر نتست و اگر جان، فدای نت همه
ساربا من مسکین ، که ساز برم توام
۴۰۲۰ صدای صوت توام ، گرچه زار مینالم
ار آن خوشست چو بی ناله ام مگوش جهان
بهر چه میبگرم چون رخ تو می بینم
کمال حسن ترا چون بهایتی نمود
- مگو نظار گیان را صلاهی محالازی
که خان حمله جهان را نظار مگداری^(۱)
رخ ز نقاب را افکن ، مرا بر انداری
که شمع روشنی آنگه دهد که مگداری
صدر بان و تو با وی هنوز دمساری
رمدن زمان درخت نقش دیگر آعاری
بنی ، عجب بود ز آفتاب ععاری
که عاشقان تو چون میکنند جانباری؟
چو بیچاره دل بیچارگان میسازی
در پی دوس تو بر گردان سراهاری
بهیچ وجه مری نیست با تو انداری
در پرده سار باشد عریب دمساری
بدان خوشم که تو با ناله ام هم آوازی
که هیچ دم قرلم تا توام بننواری
مگویم : ار همه جوان بحسن مستری
چگونه بر رخ زیبات مرقع اندازی؟

همای عشق عراقی چو نال مار کند

کسی ندو نرود ر بلند پروازی

(۱) در ۱۵ مطلع این غزل بیست و سه بیت در آغاز غزل آمده است

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

- ۴۰۲۵ درم در من بیچاره نظر کن بسی
 روی سمای، که قدیش رخت جان بدهم
 که بدرم بحر ر لطف تو فریادرسی
 چه زیان دارد اگر سود کندار تو کسی؟
 در سرم نیست بحر دیدن تو سودایی
 دردلم نیست بحر پیش تو مردن هوسی
 پیش از آن که تو مرا جان طلب آید ناگاه
 بطری کن تو، مرا عمر بماندست بسی
 تو خود اوصاف ده، بلبل جان مشتاق
 بی گسستن رخت چند بید در قفسی؟
 آتش مهر تو پنهان حکرم میسورد
 بگر رسم ببارم که بر آرام بسی
 ۴۰۳۰ ممکن از خاک سر کوی عراقی را دور
 باش، کو؛ کم نشود قیمت گوهر رخی

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

- نگارا، وقت آن آمد که بکدم را آن من لاشی
 دلم بیه تو بر جان آمد، پیا، احسان من باشی
 دلم آنگاه خوش گردد که تو دلدار من باشی
 مرا جان آن زمان باشد که تو جان من باشی
 نعم زان شاد میگردد که تو عم خوار من کردی
 ار آن نادره میبارم که تو درمان من باشی
 ساخون جگر، جانا، که برخوان عمت خوردم
 سوی آنکه يك ناری تو هم مهمان من باشی
 ۴۰۳۵ منم دایم ترا حواهان، تو و حواهان خود دایم
 مرا آن سحت کی باشد که تو حواهان من باشی؟
 همه زان خودی، جانا، ار آن تا کس نیر دازی
 چه باشد، ای جان خوشتر، که يك دم آن من باشی؟
 اگر تو آن من باشی، اریز و آن نیندیشم
 ز کفر آخر چرا ترسم، چو تو ایمان من باشی؟

زدوزخ آنکهی ترسم که جز تو مالکی یابم

بهشت آنکه خوش باشد که نورضوان من باشی

۴۰۴۰ فلك یشم زمین بوسد ، چو من حاك درت بوسم

ملك یشم کمر بندد ، چو تو سلطان من باشی

عراقی، بس عجب نمود که اندرمن بود حیران

چو خود را منگری درمن، تو هم حیران من باشی

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱

خوشا راهی ! که پایانش تو باشی

خوشا ملکی ! که سلطانش تو باشی

خوشا حای ! که خانانش تو باشی

کسی دارد که خواهانش تو باشی

که امید دل و حاش تو باشی !

و آن خانه که مهمانش تو باشی

که کلزار و گلستانش تو باشی

نگهدار و نگهداشش تو باشی

که هم کمر و هم ایمانش تو باشی

همه پیدا و پنهانش تو باشی

دل بیچاره ، تا جانش تو باشی

خوشا دردی ! که درماتش تو باشی

خوشا چشمی ! که رخسار تو بیند

خوشا آن دل که دلدارش تو کردی

۴۰۴۵ خوشی و حرمی و کامرانی

چه خوش باشد دل امیدواری

همه شادی عشرت باشد ، ای دوست

گل و گلزار خوش آید کسی را

چه باك آید ز کس ؟ آنرا که او را

۴۰۵۰ میسر از کمر و ایمان بیدلی را

مشو پنهان از آن عاشق، که پیوست

برای آن ترك جهان مگوید

عراقی طالب در دست داریم

سوی آنکه درماتش تو باشی

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱

بدیم و مونس و یارم تو باشی (۱)

شعای جان بیمارم تو باشی

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی

۴۰۵۵ دل پردرد را درمان تو ساری

رشادی در همه عالم بکجسم
ندارم موئسی در غار کیتی
اگر چه سخت دشوارست کارم
اگر حمله جهانم حصم کردند
همی نالم چو بلبل در سحر گه
چو گویم وصف حسن ماهر و بی
اگر نام تو گویم و در نگویم

گر بکلیحظه غم حوارم تو باشی
بیا ، تا موس عارم تو باشی
شود اسان ، چو در کارم تو باشی
شرسم چون بگم ندارم تو باشی
۴۰۶۰ موی آنکه گم دارم تو باشی
عمر ز ران رافع و در حصارم تو باشی (۱)
مراد حمله گفتارم تو باشی

ار آن دل در تو سدم ، چون عراقی
که میخواستیم که دلدارم تو باشی

۱۶-۱۴-۱۲-۵

الاقم ، واعظم يوم التلاقی
بده حامی و شکر نوبه من
مشعشعة اذا اسكرت مهب
اران باده که اول دادی ، ای دوست
وان لم یبق فی الدن الحمیا
مراناده مده ، بوی خودم ده
اما نسفی کئوس الوصل يوماً

و در نالکس و ارفق دار و فی
حلاسم ده ار بن رهد عاقبی
ولا اصحووا الی يوم التلاقی
بده کار دگر ، گر هست باقی
ندارک بالرحیق من العداقی
که زبوی تو سر مستیم ، ساقی
۴۰۶۵ الی کم کأس هجران تساق

بوصلت شاد کن جام ، کرین بیش
ندارد طاقت هجران عراقی

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵-۱۶

اندوهگنی چرا ؟ عراقی
عمکین مگر ارفراق یاری ؟
خونخورد ، که درین سرای پر عم

مانا که زحمت خویش طاقی
شوریده مگر ز اشتیاقی ؟
با هجر همیشه هم و شاقی

۴۰۷۵ یاران ز شراب وصل سرمست معذور تو از شراب ساقی
 نا گشته دمی ز خویش فانی خواهی که شوی بدوست باقی؟
 حان کن ، که به لایق و صالی خون بار، که در خور فراقی

چون در حضور وصل لیست بودت

ای کاش نبودی ، ای عراقی

۱۵-۱۲-۱۳-۵

۴۰۸۰ فمالي لم اطاسع الطباقی ولم اصعد علی اعلی المراقی
 چرا حرنده دجال باشم ؟ چو کردم با مسیحا هم وثاقی
 علی اعلی المعارح والمعالی مطاء المجد اوحی کالتراق
 بهار هشتم مهشت آمد مرا حدی درای این رواق هفت طاقی
 و انی لم اصرح بانحداد ولکن ان قنیت اکون ناق
 مگو من او را و من ، سگ من در آ که او را خود نباشد حفت و طاقی
 و کیف نسیر فی ثیار بحر فطیرات حریمن من السواق
 ۴۰۸۵

مگر دتر این سحنها همجو حلاج

بیا و بر نددت از دار ، ای عراقی

۱۶-۱۲-۱۳-۵

لقد قاح الربیع و دار ساقی و حب سیم رو صات العراق
 صا بوی عراق آورد کوی بی که خوشگشت از نسیم او عراقی
 الا یا حیدا ! نفحات ارض حوی المشتاق بشمی اشتیاق
 در بغا! روزگار نوش بگذاشت ندیمم بخت بود و یار ساقی
 بلیت الآن صبحی باللابا الاق مرور ایام التلاقی
 ز حور روزگار نا موافق حدا گشتم زیاران و فاقی
 ادر ، یا ایها الساقی ، ارحنی زماناً من خمار الافتراق
 دلم را شاد کن ، ساقی ، که نگذاشت حدایی بر من ارعم هیچ باقی
 و عل لعل لطیفی نثار قلنی و قلبی من ترا کم فی احتراق
 ۴۰۹۵

بده حامی، که اندروی بینم
خرعت من التفرق کل يوم
بنال، ایدل، درد و غم که بسوت
الا یا اهل العراق، نخذ قلی

جمال دوستان هم و ثانی
واحریت الدموع من العافی
گرفتار غم و درد فراخی
الیکم و اشمعل من اشتیافی

عراقی، خوش مموی و زار مگری

که در هندوستان ار حمت طاقی

۴۱۰۰

۱-۵-۱۴-۱۴

آن حام طرب فزای ساقی
در حال چو حام سحده بردم
لنهاده هنوز چون پیاله
ترسم که کند حرا بی بر
پیوسه چو حام در دل آتش
چشم پر آب چون قیسه
باشد چو پیاله غرقه در خون
عمریست که می زخم در دل
باشد که رسد بگوش حام
آیینۀ سینه رنگ غم خورد
تا ستاند مرا ز من باز

سمود مرا لقای ساقی
پیش رخ جان فزای ساقی
لب لب دلکشای ساقی
چشم خوش دلربای ساقی
در سر هوس و هوای ساقی
جان می دهم از برای ساقی
چشمی که شد آشنای ساقی
یعنی که در سرای ساقی
از میبکده مرحضای ساقی
کو صیقل غم زدای ساقی؟
اینست خود اقتضای ساقی

۴۱۰۵

۴۱۱۰

باشد که شود دل عراقی

چون حام جهان نمای ساقی

۱-۵-۱۴-۱۴-۱۵

جانا، ز غمت ملال تا کسی؟
ارحمن تو باز مانده تا چند؟

مولای توام، دلال تا کی؟ (۱)
مر صبر من احتمال تا کی؟

- ۴۱۱۵ مر دار ز رخ نقاب یکسار
 از پرتو آفتاب رویت
 یکساره ز من ملول گشتی
 بی وصل تو در هوای مهرت
 خورشید رحا، بمن نظر کن
 ۴۱۲۰ در لعل تو آب زندگانی
 وصل خوش تو حرام ناچند؟
 فریاد من از تو چند باشد؟
 از دست تو پایمال گشتم
 ای دوست، بکام دشمنان باز
 ۴۱۲۵ دل خوننده، جان بلسر سیده
 با دل معتاب، شگفتم
 اندیشه وصل یار مگذار
 در پرتو آفتاب حسنت
 آشفته روی خوب تا چند؟
 ۴۱۳۰ از مهر رخ جهان فرودش
 از حلقه زلف هر نگاری
 در عشق خیال هر حمالی
 بر بوی وصال عمر بگذشت
 در وصل ترا چون نیست طالع
 ۴۱۳۵ نادیده رخسار بخواب یکشب
 هر شب منم و خیال جانان
 دلگفت که حال من چه پرس؟
 من دامن و عشق، چند گویی؟
- در پرده چنان جمال تا کی؟
 چون سایه مرا زوال تا کی؟
 از عاشق خود ملال تا کی؟
 چون ذره مرا مجال تا کی؟
 از ذره نهان جمال تا کی؟
 من تشنه آن زلال تا کی؟
 خون دل من حلال تا کی؟
 بیداد تو ماه و سال تا کی؟
 آحر ر تو گوشمال تا کی؟
 کام دل بد مگال تا کی؟
 ام حسرت آن جمال تا کی؟
 کابدل، بی هر خیال تا کی؟
 سبب گشته پی محال تا کی؟
 ای ذره ترا مجال تا کی؟
 دیوانه زلف و حال تا کی؟
 ای سایه، ترا زوال تا کی؟
 بر پای دلت عقاب تا کی؟
 پیوسته امیر خان تا کی؟
 آحر طلب محال تا کی؟
 از دفتر مهر قان تا کی؟
 ای خفته، درین خیال تا کی؟
 من دامن و او وفای تا کی؟
 ار شیفتگان سوال تا کی؟
 بایی خیران جدال تا کی؟

دم درکش و خون گری، عراقی

فرید چه؟ فیل و قال تا کی؟

۲-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶ - تصنیف دردم شعری

- ۲۱۲ دلربایی دل ز من با که رسودی کاشکی
 خوب در خساری بقات از پیش رخ برداشتی
 ای دریغ! دیدم بچشم بعضی بخت سحر
 در پی سیم رع وصلش عالمی دل خسته اند
 چون دلم را در داود در مان و خان را مر مست
 حلقه امید ناکی بر در وصلش رسم؟
 ۴۱۴۵ دست لقمش این درسته گشودی کاشکی

ار بی بود عراقی و ز خصل افتاده ام

در همه عالم مرا بلودی نبودی کاشکی

۵-۱۳-۱۴

- ارعم دلدار دارم، هر که به زین زندگی
 عیش بر من خوشست و زیند گانی بیک قلع
 رفتگی بی روی خوش بدترست از مردگی
 هر کسی دارد ز خود آسایشی، درد ادا که من
 کاشکی دیدی که من مسکین چگونه در عشر
 هر دمی صد بار ارتن می بر آید جان من
 کار من جان کند است و ناله و زاری و درد
 در چنین جان کندهی کافتاده ام، شاید که من
 هیچ کس ندی که خواهد در دمی صد بار مرگ؟
 ۴۱۵۰ و در هر، قش دل فکارم، هر که به زین زندگی
 بی لب شیرین دارم، هر که به زین زندگی
 هر که کو تا جان سپارم، هر که به زین زندگی
 راحتی از خود ندارم، هر که به زین زندگی
 عمر ناخوش می گذارم، هر که به زین زندگی
 وزعم دل بی قرارم، هر که به زین زندگی
 منکر بد آخر بکارم، هر که به زین زندگی
 نعرها را جان بر آرم، هر که به زین زندگی
 ۴۱۵۵ هر که را من خواستارم، هر که به زین زندگی

از پی آن کز عراقی هر که بستاند مرا

هر که را من دوست دارم، هر که به زین زندگی

۱۵-۱۴-۱۲-۵

الا، قد طال عهدي بالوصال
موصلم دست گیر، ای دوست، آخر
يضيق من العراق نطاق قلبي
چه خوش باشد که بشم رمرک بسم
فراقك لا يفارقني زماناً
دلا، درمان محو، با درد خو کن
اما ترنسی لمکتب حریف
دلا، امیدوار وصل می باش
زماناً کت لا ارضی موصل
بدل نزدیک، ارچه دوری ارچشم
احن اليك والعسرات تعسر لي

۴۱۶۰

۴۱۶۵

و مالى الصبر عن ذاك الجمال
بر بر پای «حجرم چند مالى»
و يشاق المؤاد الى الوصال
شسته بانو یکدم حای حالی
فمالى للجهر مولائی و مالى
نحای وصل «حراست» حالی
بان من السوى طول الليالى
ز درد «حجر» آخر چند مالى؟
صرت الان ارضى بالخيال
دام را چون همیشه در خیالی
كما حق العناش الى الزلال

عراقی: یا بخود می جویی او را

یقین می دان که در بند محالی

۱۵-۱۴-۱۲-۵-۱

گر بر حصار تو، ای دوست، نظر داشتمی
چون من بی خبر اردوست دهندم حسری
چون من آمد می چون سر زلفت با تو
در میان آمد می چون سر زلفت با تو
کردادی حکرم وعده وصلت هر دم
گفتم: صبر کن، از صبر بر آید کارت
خود کجا آمدی اندر نظرم آب روان؟
دل کم گشته خود بار دگر یافتی
کر ز روی و لب تو هیچ نصیم بودی
کردمی بر سر کویت کهر افشایها

۴۱۷۰

۴۱۷۵

بظر اردوی خوشت بهر چه برداشتمی؟
ناری، از بی خبری کاش خبر داشتمی؟
از سر زلف تو گر هیچ کمر داشتمی
کی دل دیده برار خون جگر داشتمی؟
کردمی صبر ز روی تو، اگر داشتمی
گر ز خاک در تو کحل بصر داشتمی
بر سر کوی تو گر هیچ گذر داشتمی
بهر بیماری در گل شکر داشتمی
بهر ار اشک اگر هیچ کهر داشتمی

گر عراقی نشدی پرده روی نظرم
برخ خوب تو هر لحظه نظر داشتمی

۱-۴-۵-۱۴-۱۵

	در جهان گر نه یار داشتمی	ما جهان خود چه کار داشتمی؟
۴۱۸۶	دست کی شستمی بخون حکر	گر بکف در نگر داشتمی؟
	گر بردی قرار و آرام	حالی، آخر قرار داشتمی
	ور مرا عشوه کمتر دادی	قوی او استوار داشتمی
	ور بکارم دمی نظر کردی	به ارباب کار و بار داشتمی
	دل اگر در مباحه گم نشدی	دلبر اندر کنار داشتمی
۴۱۸۵	ما سپاه غمت بر آمدنی	با خود از بخت یار داشتمی

ما عراقی، اگر دلادرمی

روز و شب کارزار داشتمی

۱-۴-۵-۱۴-۱۶

	گر نه سودای یار داشتمی	کی چنین ناله زار داشتمی؟
	ور نه غیرت دم فرو بستنی	ناله هر دم هزار داشتمی
	بر در دوست گر رهم بودی	روز و شب زینهار داشتمی
۴۱۹۰	در وصالش بسا حتی کارم	با فراقش چه کار داشتمی؟
	چه عزم بودی؟ اردرین بیمار	با غمش غمگسار داشتمی
	یار در کارم از نظر کردی	بهترین کار و بار داشتمی
	ران فراموش عهد دشنامی	کاشکی یادگار داشتمی
	روزگارم شد، از به عاقلمی	ماتم روزگار داشتمی
۴۱۹۵	بی رخ یار ناخوشست حیات	چه خوشستی که یار داشتمی!

گر عراقی بیرون نشدی در میان

دلبر اندر کنار داشتمی

۱۲

ای که از لطف سراسر جانی
تو چه چیزی؟ چه بلایی؟ چه کسی؟
حکمت از چیست روان بر همه کس؟
۴۲۰۰
بدمی زنده کنی صد مرده
تماشای تو آید همه کس
روی در روی تو آرند همه
در مذاق همه کس شیرینی
گرچه حردی، همه را در حوردی
آر روی دل بیمار منی
۴۲۰۵
که خمارم شکنی، که توبه
دیده من شو بیند عالم
همه جوان شو آراسته اند
مهر هر روز دمی در ندهات

خان چه باشد؟ که تو صد چندان
فتنه ای؟ شنفصه ای؟ فتنی؟
کیقبادی؟ ملکی؟ خاقانی؟
عیسی؟ آب حیاتی؟ حابی؟
لاله زاری؟ چمنی؟ بستابی؟
قله ای؟ آینه ای؟ خانانی؟
انگیزی؟ شکری؟ سیلانی؟
ملکی؟ آب روانی؟ نابی؟
صحنی؟ عسافیشی؟ درمابی؟
می ناسی؟ قعی؟ رمابی؟
آفتابی؟ قمری؟ احمابی؟
کهرابی؟ کهری؟ مر حابی؟
سحری؟ صبح دمی؟ خندانی؟

همه در بزم ملوک خوانند

قصه ای؟ مشویی؟ دیوانی؟

۴۲۱۰

۱۵-۱۴-۵

ترسا بچه ای، شنکی، شوخی، شکرستانی
از حس و جمال او خیرت زده هر عقلی
بر لعل شکر ریش آشفته هزاران دل
چشم خوش سرمستش اندر پی هر دینی
۴۲۱۵
سر مائده عیسی افروده لش جنو
ترسا بچه ای رعنا، از منطق روح افزا
لعلش ز شکر خنده در مرده دمیده خان

در هر خم زلف او گمراه مسلمانی
ور ناز و دلال او واله شده هر حامی
ور زلف دلاویزش آویخته هر حامی
رنار سر زلفش در بند هر ایمانی
ور معجزه موسی زلفش شده نعمانی
صد معجزه عیسی نموده پسر هانی
چشمش ز سیه کاری پرده دل گیجانی

- عسسی عسسی، کزل در مرده دمه صد خان
تا سیر نیارد دید نظر کی رویش
از چشم روان کرده مهر دل مشتاقان
از دیر برون آمد از خوبی خود سرمست
شمس چو روشد حورشید پرستی شد
ورزاسکه به چشم من صوفی رخ او دیدی
یاد لب و دیدارش بر خاطر من بگذشت
خان خواستم افشاندن پیش رخ او دل گفتم
گر خاک رهش کردم هم پاشند بر من
زین پس برود ظلمی بر آدم ازین دیوان
- ۴۲۲۰ بهر چه برد دلها هر لحظه بدستی؟
بگمشتند از عمره هر گوشه بگمشتی
هر جایی تری در هر مژه بیکاسی
هر کس که بدداور، و اله شده جبرانی
راهد هم گردیدی رهمن شدی آسانی
خورشد بر سبیدی، درد بر، چور همایی
چشم گهر افشان شد، طبعم شکر سبایی
۴۲۲۵ جاری چه محل دارد در پیش گلشنی؟
کی پای نهاد، حاشا، بر مور سلیمانی؟
ز مرا که سلیمان شد فرمانده دیوانی

به من که عراقی را پیشی نور عظم تر

در وصف جمال اولین داعیه دلو الی

۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱

- چنانم از هوس لعل شکرستانی
امید بر سر رلفش بحره می بدم
در آن دلی، که ندارم همیشه می بام
بیا، که بی تو دل من حراب آبادست
چه جای نست دل تمک من؟ ولی بوسه
چنانکه چشم خمارین نست مست و حراب
چو لیست در دل تو ذره ای مسلمانی
زمان زمان که دلم یاد چهر تو بکند
- ۴۲۳۰ که می بر آیدم از عرصه هر نفس خانی
چگونه جمع کند خاطر پریشانی؟
رنبر غمره تو لحظه لحظه بیکانی
جهاں می شود آباد حر سلطانی
کهی بچه فتدو که سد و رندانی
سوی ما نکشد التفات چمدانی
۴۲۳۵ چگونه رحم کند بر دل مسلمانی؟
شود و عکس حمالت دلم گلشنانی

اگر چه چشم عراقی بهر تنی نکرد

بجان تو، که ندارد سجز تو جانانی

مرا دانی کسه بیمارم ز بیمار
بیماری یاد از من . کای زغم راز
مرا گرچه زغم جان بر لب آمد
نوگر چه بینیم علتان بحون در
سحر که ناخیالت دیده می گفت
خیالت گفت : کآری بیث رازم
پرسی هیچ : کای بیمار چونی؟
درین رنج و غم بسار چونی؟
بحر هر کعب کای غم حواری چونی؟
مگویی آخر ای افکار چونی؟
که هر شب ما من بیدار چونی؟
دهر تو ، که هر شرار چونی؟
سک کویت عراقی را مگوید
شبی : کای یار من ، بی یار چونی؟

۱- ۵- ۲- ۱۴- ۱۳- ۱۵

بیا ، تا بیدلان را راز بیسی
تن در ماند کن رجور پانی
مگوی عاشقان خود گذر کن
میان خاک و خون افتاده حرا
سا جان عزیز مستمندان
یکی اندر دل زار صمیمان
سبی هیچ شادی در دل ما
دلا ، ما این همه آمد در بند
روان جنگاں افکار بیسی
دل زار بیمار کن بیمار بیسی
که مشتاقان خود را راز بیسی
هر چه بپوشد حواری ، بی
که مرخك در خود حواری بیسی
طر کن ، زغم و بیمار بیسی
ولی اندوه و غم بسیار بیسی
که هم دوری رح دلدار بیسی

۴۲۶۵

۴۲۷۰

چو افتادی ، عراقی ، رو مگردن

اگر خواهی که روی در بیسی

۱- ۵- ۲- ۱۴- ۱۳- ۱۵

ای خوشتر از جان ، آخر کجایی؟
بی تو چنانم گر جان محاسم
بیمار خود را می پرس که که
جانا ، چه باشد ؟ گردد همه عمر
کی روی حوت با ما نمایی؟
هر سو دوانم ، آخر کجایی؟
پیوسته از ما مگر بن حدایی
کرد دل ما يك دم بر آیی

۴۲۷۵

ناکی ز غمزه دلها کنی خون ؟ چند از کرشمه جان را رمایی ؟
 چون میری دل ، باری ، مگه دار بیچاره ای را چند آرمایی ؟
 در نقد خویشم ، سگر سوی من
 باشد که یادم از خود رهایی

۴ - ۵ - ۱۴

ای رسوده دلم بر عنای ۴۲۸۰
 بیم آست کر عم عشقت
 از خصلت حمل شود خورشید
 ریس برق چو افتاب میر
 در حمالت لطافتیست که آن
 منقطع می شود زبان مرا
 آن ملاححت که حسن روی را است ۴۲۸۵
 بست می دوی تو عراقی را
 بیش ازین طفت شکیمایی

۱ - ۳ - ۵ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵

بود آید که حرامان دردم نار آیی ؟
 نظری کن ، که بحان آمدم اردلتمگی
 گفته بودی که : بیایم ، چو بحان آیی تو
 مس که سودای سر رلف تو بختم بحال ۴۲۹۰
 همه عالم بتومی بینم و این بیست عجب
 بیش ازین گردد کری در دل من می گنجد
 حز تو اندر نظرم هیچ کسی می ناید
 کره از کار فرو بسته ما بکشایند (۱)

(۱) حافظ فرموده است

بود آید که در میکدها بکشایند

کره از کار فرو بسته ما بکشایند

گفتی ازل بد هم کام عراقی روزی
وقت آنست که آن وعده وفا فرمایی

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

- بیا، که بی تو جهان آدم ز تنهایی
بیا، که جان مرا بی نویست بر کج حیات
بیا، که بی تو دلم راحتی نمی یابد
اگر جهان همه ریز و زبر شود ز عمت
حجاب روی تو هم روی نیست در همه حال
عروس حسن را هیچ در نمی باید
رس که بر سر کوی تو لاله ها کردم
ندیده روی تو، از عشق عالمی مرده
رچهره پرده مرا ندارد، تا سر اندازی
پرده در چه نشینی؟ چه باشد از نفسی
بطل کسی دل حسته شکسته دلی
- بماند سر و مرا یش از بسن شکیبایی ۴۲۹۵
بیا، که چشم مرا بی تو نیست بینایی
بیا، که بی تو ندارد دو دیده بینایی
ترا چه عم؟ که تو جو کرده ای تنهایی
بهای از همه عالم زسکه پیدایی
مگاه جلوه، مگر دنده تماشایی ۴۳۰۰
سوحه مرعس مسکین دل تماشایی
یکی نماید، اگر خود جمال نمایمی
روان فشانند سر روی تو زشیدایی
میرش دل بچاره ای بیرون آیی؟
مگر که رحمت آید، مرو سحشایی

۴۳۰۵ دل عراقی بیچاره آرزو صد دست
امید بسته که ناکی نقات مکنایی؟

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵

- پسرا، ره قلندر سردار من نمایی
پسرا، می معانه دهی از حرف نمایی
قدحی می معانه من آرد، تا مشوشم
می صاف اگر نباشد، من آرد درد نرس
کم خانقه گرفتیم، سر مصلحتی ندارم
نهره و نهر سم دارم، نه دل و نه دین، نه دینی
- که درار و در دیدم ره رهد و پارسایی (۱)
که بماند یش مرا سر رهد و پارسایی
که دگر بماند ما را سر توفه ریبایی
که ردد تیره بماند دل و دیده روشایی
قدح شراب پر کن، من آرد، چند پایی؟ ۴۳۱۰
ممن و حریف و کنجی و نوای بی نوایی

نیم اهل زهد و توبه من آر ساغر می که صدق توبه کردم ز عادت ربایی
 تو مرا شراب درده، که ز رهد توبه کردم ز صلاح چون ندیدم جز لاف و خود نمایی
 ۴۳۱۵ ر عم زمانه ما را برهان رمی زمایی که بیافت حرمی کس زعم زمان رهایی
 چو رباده مست گشتم، چه کلیسیا، چه کعبه؟ چو شرک خود میگفتم چه، وصال و چه جدایی؟
 بقمار خانه رفتم همه یا کسار دیدم چو صومعه رسیدم همه بدقتم دعایی
 چو شکست توبه من، مشک تو عهد، ماری من شکسته دل گو که چگونه ای؟ کجایی؟
 «طواف کعبه رفتم، محرم رهم ندادند که بروند در چه کردی، که درون خانه آبی؟

در دیر می ردم من از درون صدا بر آمد

۴۳۲۰

که در آی، ای عراقی، که تو خود حریم مایی

۱-۲-۵-۱۲-۱۳-۱۶

چه بود گر هفت بگشایی؟	میدلان را جمال بنمایی؟	
مجلس را بطره ای بهشی؟	خستگان را آدمی معشایی؟	
عمر ما شد، در مع اناشده ما	بر سر کوی تو تماشاایی	
ما وصال بپخته سودایی	از فراغت شدیم سودایی	
چه توان کرد؟ بار می نشوی	هیچ باشد که یار ما آبی؟	۴۳۲۵
خان ما را می پهره شاد کنی؟	دل ما را بهره بر بایی؟ (۱)	
بی تو خان خان بود لبی مایند	دل ما را بهان تو می مایی	
پرده بردار، تا سر انداریم	بر سر کوی تو، رشیدایی	
ورم آبی که خون مار بزی	عمره را حکم کن چه میبایی؟	
مجلسایم بر درت عاخر	منتظر گشته تا چه فرمایی؟	۴۳۳۰

چون عراقی امید در بسته

تا در بسته، تو که، بگشایی

دل ما را بطره برایی

(۱) ح ل . خان ما را ضرر مست کنی

۱-۵-۱۲-۱۳-۱۶

	در کوی تو لولیی، گدایی	آمد نامید مر حایی (۱)
	بر حال درت گدای مسکین	با آنکه گرفته بود حایی
۴۳۳۵	از دولت لطف تو، که عامست	محروم چراست بی نوایی؟
	پیش که رود؟ کجا گریزد؟	از دست غمت شکسته پایی
	مگذار که بی نصیب ماند	از در که پادشه گدایی (۲)
	چشم ز رخ تو چشم دارد	هر دم مبارکی لفایی
	حانم ز لب تو می کند وام	هر لحظه تارگی نفایی
۴۳۴۰	حستم همه حای را ندیدم	خز در دل ننگ حایگایی
	بی روی تو هر رختی که دیدم	سمود مرا حز ابدایی
	دل در سر زلف هر که ستم	دادم دل خود بازدهایی
	در بحر فراق غرق گشتم	دستم بگرفت آشنایی
	در بادیه بلا ماندیم	راهم گشود رهمایی
	در آینه جهان ندیدم	خز عکس رخت جهانمایی
۴۳۴۵	خود هر چه بحر تو در جهانست	هست آن جو سرا یا صدایی
	فی الجملة ندید دیده من	از تیرگی جهان صغایی
	اکنون بدر تو آمدم مار	یام مگر از درت عطایی؟
	در چشم نهادم که یام	ر حاك در تو تو تباایی

در گلشن عشق تو عراقی

مرغیست که سستش نوایی

۱-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶

۴۳۵۰	دلی دارم، چه دل؟ محنت سرایی	که در روی خوش دلی را نیست حایی
	دل مسکین چرا عمکین نباشد؟	که در عالم نیاید دل ربایی

(۱) رجوع کنید صحیف ۵۲ - ۵۸ مقدمه کتاب - در ۱۲ این غزل دوبار نوشته است

(۲) خ ل : مگذار که بی نصیب ماند از در که لطف تو گدایی

- تن مهجور چون رنخور نمود؟
 چگونه غرق خونابه ساختم؟
 بمیرد دل چو دلداری سیند
 بنالم بلبل آسا چون لیام ۴۳۵۵
 فنادم باز در وادی خون خوار
 نه دل را در تحیر پای سدی
 درین وادی فرو شد کاروانها
 درین ره هر نفس صد خون بریرد
 دل من چشم میدارد کرین ره ۴۳۶۰
 روانم نیر در بستست همت
 تنم هم گوش می دارد کزین در

نعمتی کند فکین لمرافی
 که در یابد نقا بعد از قنایی

۱-۲-۳-۴-۵-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

- ز اشتیاق تو جام لب رسد، کجایی؟
 میگفتم که: بیایم، چو جان تو لب آید ۴۳۶۵
 منم کنون تو یکی جان، بیا که بر تو عشاقم
 گذشت عمر و ندیدم جمال روی تو روزی
 کجانشان تو جویم؟ که در جهات بیایم
 چه خوش بود که زمانی نظر کنی بدلمن؟
 مرا از لطف خود، ای دوست، امیدمگردان ۴۳۷۰

فنادم ام جو عرافى، همیشه بر در وصلت
 بود که این در بسته بلطف خود بگشایی؟

۲

- ردو دیده خون فشام، ز عمت شب حدایی
همه شب نهاده ام سر، چو سگر، بر آسناست
مژده و چشم یارم بنظر چنان نماید
در گلستان چشمم رچه رو همیشه بازست؟
سر بر گز گز ندارم، بچهر و دروم بگلشن؟
بکدام مذهب هست؟ این بکدام ملتست این؟
بطواف کعبه رفتم، محرم رهم ندادند
بقمار خانه رفتم، همه پاکباز دیدم
در دیو می زدم من، که یکی ر در آمد
که در آ، در آ، عراقی، که تو خاص را آن مایی (۳)

۱ - ۲ - ۵ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵

- زهی! جمال تو رشك بتان بغلایی
عروس حسن ترا هیچ در نمی باید
بدین صفت که نویی بر جمال خود عشق
حجاب روی تو هم روی نست در همه حال
بهر چه می مگرم صورت تو می بینم
همه جهان بتو می بینم و عجب نبود
ز رشك تا نشاسد ترا کسی، هر دم
ترا چگونه توان بدست آورد تو خود که رسد؟

عراقی اری تو در بندر همی گردد

تو خود مقیم میان دلش هویدایی

(۲) رجوع کنید سیم شماره ۴۳۱۷

(۴) ۴۳۰۰

(۱) رجوع کنید سیم شماره ۴۳۱۹

(۳) ۴۳۲۰

(۵) ۴۲۹۹

۱۴-۱۴-۵۰۱

۴۳۹۰	سحر که بر در راحت سرایی درون رفتم ، ندیدی چند دیدم همه از پیخودی خوشوقت بودند ز رنگ یستیشان رنگ و بویی رسد ره بر تر ایشان را مقامی نشسته بر سر جوان فتوت ۴۳۹۵ نظر کردم ، ندیدم ملت ایشان ز جبروت در همه کم گشته از خود	گذر کردم ، شنیدم مرحامی همه سر مست عشق دلربایی همه ز آشنگی در هوی و هایی ز سرگ بی تو ایشان نوایی و رای عرنش و کرسی متکایی بهر دو کون در داده سلامی درین عالم ، بحر تن ، رشته قایی ولی در عشق هر یک رهمایی
------	--	--

مرا گفتند : حالی چیست ؟ گفتم

چه پرسی حال من کدایی ؟

۴

۴۴۰۰	گشت کار ر تنهام بشیدایی رسد داد قلم شرح سربوس و قری مرا تو عمر عزیری و رفته ای بر م و بان گشاره ، کمر بسته ایم ، با چو قدم با احتیاط گذر بر سواد دند من بهر دشت و بوم اریز طریق ، که مقل ۴۴۰۵ درم گشای ، که امید بسته ام در تو تا قات خطاب تو خواستم کردی	ندام ، بر همه عم جان گشم سهای ؟ ز سر دشت قلم همه گشت سودایی چو خوش بودا گر ، ای عمر رفته دار آیی سر که هر آن خدمتو که فرمائی چنانکه گوشه دامن معول سالاس در آمدست سر ، با وجود دانایی در امید که ، بگشاید ، از تو بگشایی دلداد ، که هست آفتاب هر جای
------	---	---

سعدت دو جهانست دیدن رویت

و هی سعادت ، اگر آن چه روی سهای !

۱۴-۱۴-۵۰۱

همی کردم بگردهر سرایی نمی یانم نشان دوست جایی

- و گریه تمام دمی روی وصالش
و گریه تمام بوی خوش بر آرم
و گریه از عشق حرم بر لب است
چنان میگ آیدم از غم که دروی
عجب زین محبت و رنج فراوان
ارین درهای بی پیمان خون حواری
مشام با آرد بویسی بسند
هر بدست اگر حرم بر آرد
- ۴۴۱۰
۴۴۱۵

عشق گوید هر جان من است

و خوشتر شدنی و آخر بی

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷

- و گریه تمام دمی روی وصالش
و گریه تمام بوی خوش بر آرم
و گریه از عشق حرم بر لب است
چنان میگ آیدم از غم که دروی
عجب زین محبت و رنج فراوان
ارین درهای بی پیمان خون حواری
مشام با آرد بویسی بسند
هر بدست اگر حرم بر آرد
- ۴۴۲۰
۴۴۲۵

چو شیدای نوشد مکن عرافی

نگویی: کافر، ای شیدا، کجایی؟

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷

- نیم بی تو دمی بی غم، کجایی؟
ندارم بی تو دل حرم، کجایی؟

سویت زنده ام هر جا که هستی
 نیایی نرد این وجود یت دم
 چوروی تو نیسم هر سحرگاه
 زمین هر دم بر آید ناله و آه
 برویت آرزو مندم، کجایی؟
 پیرمی حال این درهم، کجایی؟
 سالم راز نای همدم، کجایی؟
 چو باد آید رخت هر دم، کجایی؟

در آشاد از درم - کز آرویت

محان آمد دل پر عم، کجایی؟

۱-۲-۳-۴-۵-۱۲

درین ره گر ترك خود نگویی
 سر مویی ر تو، تا با تو باقیست
 کم خود گیر، تا حمله تو باشی
 چو با دریا گرفتنی آشنایی
 درین دریا گلست شسته کرده
 ز مهر آبرو يك رویه کن کار
 چو بانست آنچه می جوئی مهربا
 محبتی کم کنند آنگاه جویند
 ترا نادر درون صد خار خارست
 پس در همچو حادویی که پیوست
 ترا رنگی ندادندار خشم عشق
 بهش نه یادرس وادی خون حور
 درین میدان همی حور رحم، چون و
 بقی کرد ترا کوتو، تو او بی
 درین ره در نکسی، گر چه مویی
 روان شوسوی دریا، زانکه جوئی
 محرد شو، ر سر بر کش دو تویی
 اگر يك بار دست از خود شویی
 که آسب آبرو دیرد دو رویی
 هرزه کرد عالم چند پویی؟
 تو چون چری نکردی کم؟ چه جوئی؟
 ازین ستان کلی هر گر سویی
 میان درسته مهر رفت و رویی
 از آن در آرزوی رنگ و بویی
 که ره پر سنکلاخ و نوسویی
 فتاده در خم چو کان چو کویی

نیایی از خم چو کان رهایی

عراقی، تا ترك خود نگویی

۱-۲-۳-۴-۵-۱۲

درین ره گر بترك خود نگویی
 بسی کان چه می جوئی خود اوئی

تو جانی و چنان دانی که: حسی
تویی در حمله عالم آشکارا
نمیدانم چو بحر میکرانی
ز بی رنگی ترا چون نیست رنگی
مگرد خود بر آ، یک بار، آخر
مگرد هر دو عالم چند یویی^۹

مراد خود هم از خود مار بابی

عراقی، گر بترک خود مگوی

۴

گر از دلف پریشت صد بر هم رسد موی
بر آید زان پریشانی هر از افغان زهر سویی^{۴۴۵۵}
سوی دلف تو هر دم حیات تازه می نام
و گر نه می تو از پیشم هر مکی ماند و نه موی
بیاد سرو نالایت روان در پای تو درم
بلائی تو گر سروی بیم تر لب خوبی
چو رخت گر بر آرم سر سودایت، عجب بود
چه شد که بد شیر گیری صید آهویی؟
در کویت گردید گردی، استقلال بر خرد
در حال فشی صاحب دلان گردی هر کویی
چنان نشست نقش دوست در آینه چشم
که چشم عکس روی دوست برسد هر سویی^{۴۴۶۰}
رقیبان دست گیر بدم، که نار بود در افتادم
بدست می و فای، بست پیمانی، جدا خوبی
ملولی، رود سیری، نار نینی، ناز پروردی
لطیفی همچو گل بارشولی چون سرو و خود روی
بیارد حستن آرند کمندش هیچ جالا کی
ندرد طاقت دست و کماش هیچ نارویی
اگر چه هر سر مویم ارو دردی جدا دارد
دل من کم بخواهد کردار مهرش سر مویی
رسود، عاشقانش همچو این گردون چو کارند
مگرد کوی او سر گشته می گردند چون گویی^{۴۴۶۵}
نگیر دسوز مهر جان گذازش درد دل هر کس
مگرد باشد چو سمع آتش ربانی، چرب پهلویی
بسودای نکور روی اگر دل گرمی داری
تحمل بایدت کردن خواب سرد بد خوبی

۱ - ۵ - ۱۳ - ۱۵

نه از تو بمن رسید بمویی نه وصل توام نمود رویی
 اندیشه مهر دردناکت آویخته جان من بمویی
 سودای تو در دلم فکنده هر لحظه بتازه جستوجویی
 با آنکه زگلشن وصال دالم نرسد ببنده بویی
 لیکن شده ام مأرزو شاد مآرار تو، کم رآرزویی
 سودای محال در دماغم افکنده بهرزهای و هوئی

۴۴۷۰

داده سرخویش را عراقی
 زیر خم زلف تو چو گویی

رباعیات

۱-۴-۵-۱۲-۱۶

با آنکه خوش آید از تو، ای بار، حفا لکن هرگز حفا باشد چو تو ۴۴۷۵
 نه این همه را میسم بشمام از تو از دوست چه دشنام؟ چه نفرین؟ چه دعا؟

۱-۵-۱۲

عشی بود چو عش لولی و کدا مکنده کده از سرو تعلی ر پ
 یا بر سر جان نهاده، دل کرده فدا گذاشته از مهر یکی هر دو سرا

۵-۱۲

ای دوست، بدوستی قربنیم ترا هر جا که قدم می رسم ترا
 در مذهب عاشقی رواست که ما عالم بنور بینیم و بینیم ترا ۴۴۸۰

۵-۱۲

ای دوست، فتاد با تو حالی دل را مگذار ز لطف خویش حالی دل را
 رسید بجمال خود بیارایی دل زیرا که تو من لایق حالی دل را

۵-۱۲

سودای تو کرد لا امالی دل را عشق تو مرود عصد حالی دل را
 هر چندر چشم رخم دوری، ای بیمایی نزدیک منی چو در خیالی دل را

۶

تا با توام، از تو جان دهم آدم را ورنور تو روشنی دهم عالم را ۴۴۸۵
 چون بی نوموم، قوت آنم نبود گر سینه نکام خود بر آرمدم را

۵-۱۲

تاظن سری که مشکلی نیست مرا در هر نفسی درد دلی نیست مرا
 مشکل تر ازین چیست؟ که ایام شباب صایع شد و هیچ منزلی نیست مرا

۱۴-۵

دل بر تو نفهم، زیم بد اندیشان را وز تو نسرم ستیره ایشان را
۴۴۹۰ گر عمر مرا در سرکار تو شود عهد تو بمیراث دهم خویشان را

۱۴-۵

از باده عشق شده مگر گوهر ما آمد بعبان ر دست مساساغر ما
از سکه همی خوریم می را بر می ما در سر می شدیم و می در سر ما

۱۶-۱۴-۵-۴-۱

ای روی تو آرزوی دیرینه ما حر مهر نویست در دل و سینه ما
از صفل آدمی رداییم درون تا عکس رخت فتد در آینه ما

۱۴-۵

۴۴۹۵ گل صبح دم از بد بر آشت و بر بخت ناله ای از صفا حکایتی گفت و سر بخت
بد عهدی عمر من که گل ده دروه سر بر دو عیجه گشت و شکست و بر بخت (۱)

۱۴-۵

عشق تو ر دست ساقیان باده خریخت و بر دنده سی خون دل ساده بر بخت
سر راهد حرفه بوش سعاده شیر گر عشق تومی بر سر سده بر بخت

۱۴-۵

ای حمله خلق را از بد و بدست آورده ر لطف خوش ار نیست بهت (۲)
۲۵۰۰ بر در که عدل تو چه دروش و چه شاه در سایه عفو توجه هشیار و چه هست؟

۱۶-۱۴-۵-۱

میری ز خرابات برون آمد هست دل رفته ز دست و جام می بر کف دست
گفتا می بوش، کندرم عالم هست حر هست کسی ز خویشان بار بر دست

۱۱

گفتم دل من، گفت که خون کرده است گفتم حکرم، گفت که آرده است

(۱) مسلوب نامم عمر بد می گوید

ناله ای از صفا حکایتی کرد و بر بخت

گر سر بر دو عیجه گشت و شکست و بر بخت

گل صبح دم از شاخ بر آشت و بر بخت

بد عهدی عمر من، که یک هفته در شاخ

(۲) مسلوب نامم عمر خیام

گفتم که بریر خون من ، گشت برو

۱۴-۵

کآراد کسی بود که پرورده‌ام است

مدیم که بی مایی ما مایه‌ام است
فی الحمله عروس غیب همایه‌ام است

۱۴-۵

خود طفل خودیم و عشق ما مایه‌ام است ۴۵۰۵
وین طروه که همایه‌ام مایه‌ام است

آن دوستی قدیم ما چون گشتست
از تو حرم نیست که ما چو بی

۱۴-۵-۱

میدست بحای؟ در گر کون گشتست؟
باری، دل من در عشق تو خون گشتست

در دام عمت دلم ریون افتادست
شاید که پیرسی و دلم شاد کنی

۱۴-۵

در باب، که خسته بی سکون افتادست
چون می دانی کدی تو چون افتادست؟ ۴۵۱۰

هر گز مت من روی نکس نمودست
آن کس که ترا راستی نمودست

۱۴-۵

ایمیر گفت و مگوی مردمان نمودست
اولیای حکایت از کسی نمودست

معشوقه و عشق عاشقان يك هستند
ما هم نفسی گر نفسی نشینی

۱۶

رو هم نفسی جو ، که جهان يك هستند
مجموع حیات عمر آن يك نفست (۱)

دل رفت بر کسی که بی ماش خوشت
حال می طلبد نمی دهم زوری چند

۱۶

عم خوش نبود ، اوليك عمه اش خوشت ۴۵۱۵
حاضر آمدلی نیست ، تقاضا اش خوشت

عشق تو ، که سرمانه این درویشست
شور نیست ، که ارارل مرادر سرمود

۱۴-۵

ر انداره هر هوس پرستی نیست
کار نیست ، که تا اند مرا در پیشست

شومی ، که چو گل دل شکفاند ، عشقست

دهنی ، که رمور عشق داند ، عشقست

(۱) مسلوب، بخواجه نصیر لدین طوسی ، بیت اول

و سر يك نفس از برای يك هم نفست سرمانه عمر آدمی يك نفس

۴۵۲۰ مہری ، کہ ترا از نور هاند ، عشقت

۱۴-۵

لطفی ، کہ ترا بدو رساند ، عشقت

سماں توام ، روی توام درعاسب
اشقان ، کہ حاتم بلب آمد بی و

۱۴-۵

جان داروی عاشقان رخ حاتماسب
دریاب مرا ، کہ بیش نتوان دانست

این دورۂ سالوس ، کہ نتوان داست
حاکمی شو و کمر را از خود بیرون کن

۱۴-۵

می باش ماعوس ، کہ نتوان دانست
پای همه می بوس ، کہ نتوان دانست

۴۵۲۵ پرسیدم از آن کسی کہ بر همد دست
مکشاد زبان و گمت ، ای آصف رای

۱۴-۵

کان کیست کہ او حقیقت جان دانست
این منطق طبرست ، سلیمان دانست

کردیم هر آن حیلہ کہ عقل آن دانست
ره می نریم و ہم طمع می نریم

۶

تا راه نتوان بوجد جانان دانست
نتوان دانست ، ہو کہ نتوان دانست

۴۵۳۰ چشمم ز عم عشق تو خون بارانست
از دوستی تو بر دلم ماری نیست

۱۴-۵

جان در سر کارت کنم ، این بارانست
محرورم شدم ز خدمت ، بارانست

اول قدم از عشق سر ابداحتست
اول اینست و آخرش دانی چیست ؟

۱۴-۵

جان باحتنت و ما بالا ساختنت
خود را از خودی خود پر داحتنت

از گدش جان بی حیری ، خار اینست
از چهل بدان ، گر تو یکی ده کردی

۱۴-۵

میلست بطبیعتست ، دشوار اینست
در هستی حق نیست شوی ، کار اینست

۴۵۳۵ ماحکم خدایی ، کہ فصاحت اینست
ایزد بکدامن گنہم داد حرا ؟

می ساز ، دلا ، مگر فصاحت اینست
توبہ ز گناہی ، کہ عزایش اینست

۴

هر چند که دل را عم عشق آییست
من معترفم که شاهد دل معنیست

۱۴-۵

ایر د، که جهان در کنف قدرت اوست
هم سیرب آن که دوست داری کس را

۴

در دور شراب و حام و ساقی همه اوست
گر ز آنکه بتحقیق نظر خواهی کرد

۱۴-۵-۱

هر چند کباب دل و چشم بر هست
تو نداری که بی تو خواب و خور هست؟

۱۴-۵

گر دنده فلک دلیر و دمرست که هست
یا ن همه رفتند و شد دیر نهی

۴

بر آمد و دوش بر سر سزه گریست
این سزه، که امروز تماشا که ماست

۱۶-۱۴-۵-۱

بی آنکه در دیده بر حملت نگریست
بچاره نمادهام، درینا اسی تو

۱۴-۵

اندر ره عشق دی و کی پیدا ایست
هر دانهش رجویش پوشیده روید

۱۴-۵-۴-۱

ای دوست بیا، که بی تو آرام نیست

(۱) مسلوب نامام عمر حیات

چشمست که آفت دل مسکینست
ما چه کنم؟ که چشم صورت بینست

دو چرخ بتو داد، کل سخت نکوست
هم صورت آن که کس ترا دارد دوست ۴۵۴۰

در پرده مخالف و عراقی همه اوست
نامیست بدین و آن و باقی همه اوست

هجر بر وصل دیگری خوشتر هست
بی روی تو خواب و خور کج در خور هست؟

عزیده پسان شر و دیرست که هست ۴۵۴۵
ما بر رویم دیر و دیرست که هست

بی ناده گلرنگ نمی ماید زیست (۱)
تا سره خاک ما تماشا که کیست؟

در آرزوی روی تو خورده گریست
بیچاره کسی که بی تو آتش بدریست ۴۵۵۰

مستان شده اند و هیچ می پندایست
ر ن بر سر کوی عشق پی پندایست

در بر طرب پی نومی و حامم نیست

کام دل و آرزوی من دیدن تست حر دیدن روی تو دگر کامم نیست

۱۴-۵-۱

۴۵۵۵ دل سوختگی را حرار عشق نویست مشتاق هوارا اثر ار عشق نویست
در هر دو جهان بیث نظر کرد دلم ران هیچ مقام بر تر ار عشق نویست

۱۴-۵-۴

روح عرصه کنیم، گوی، اس در سره نیست حال پیش کشیم، گوی، گوهر سره نیست
دل پسندی، که مایه ناسره است هر مایه که فلسفه عجب گر سره نیست!

۱۶-۱۴-۵

۴۵۶۰ عشق نور عالم هیولانی نیست سودای تو حد عقل انسانی نیست
ماراتو اصل روح بی هست سهلس گرانه ق حمای نیست

۱۴-۵

مگد در چراغ محدود و دگشت مگد در بان دورج و سود بهشت^۱
پس در - لوح شو که استاد قلم بدر زر آنچه بودی بود بوشت

۱۴-۵

دیشب دل من خیال تو مهمان داشت بر خوان تکلم حکری بریان داشت
ار آب دو دیده شرفی پیش آورد بیچ ره ححل گشت ولیکن آن داشت

۱۴-۵-۴-۱

۴۵۶۵ افسوس! که ایام جوانی نگذشت سره به عیش حدودانی نگذشت
نشئه یک حوی چمدان حتم کر حوی من آب رید گابی نگذشت

۱۶-۱۴-۵-۱

دردا که دلم حمر ز دلدار نیافت از گلشن وصل تو بحر خار نیافت
عمری ناامید حلقه زد بر دراو چون حلقه برون در، دگر بار نیافت

(۱) مسووب نامام عمر حیم بدر کوه

ن کی ز چراغ مسجد و دود گشت

رو در سر لوح بی، که استاد قلم

ناچند در بان دورج و سود بهشت ؟

بدر زر آنچه بودی بود بوشت ؟

۴

عالم ز لباس شدیم عریان یافت ما دهنده بین خون و دل بریان یافت
هر شام که گذشت مرا عمگین دید هر صبح که دیدم مرا گریان یافت

۴۵۷۰

۱۴-۵-۱

بحیر سر لعل بوناب در چه گرفت؟ و چشم چه در بوناب ابر چه گرفت؟
چون هیچ کسی ترك گلی بر نورد بر بوناب بوی کلاب ابر چه گرفت؟

۱۴-۵

در عشق بوم واقعه بسیار افتد لباس بدین سان که آریں بر افتد
نیسی چو حلت بدید دل شده اش بر حرفه و سعاده بر مار افتد

۱۴-۵

چون سینه دوست بر دهن می افتد بر جان هر که رشت کین می افتد
ای دهنه بونام خوش در دهان روزی که در صحنه چمن می افتد

۴۵۷۵

۱۴-۵

غم کرد دل پر هراس می گردد شادی همه را بی حیران می گردد
بها که قطب فدا دارم در دهان صاحب نظران می گردد

۱۴-۵

از بخت بفریادم و از چرخ بفرود و در گریختن روزگار چرخ بفرود
ای دل را بر پی وصال چند من بگرد شادی بخوری ولیک غم باید خورد

۶

گر من روری رحمتت گشتم فرد صد بار دلم از آب پشیمانی خورد
حدا، بینی گناه از سده مگرد من آدمم که به نعت آدم کرد

۴۵۸۰

۶

نرگس، که رسیم بر سرافسردارد ما دیده کور باد در سر دارد
در دست عصایی ز مهر دارد کوری نشاط شب مکرر دارد

۱-۵-۱۴-۱۶

۴۵۸۵

حسنّت بارل نظر چو در کارم کرد نمود حمّال و عاشق رازم کرد
من حفته بدم سار در کتم عدم حسن تو بدست خوش بدارم کرد

۱-۵-۱۴

دل در عم نوسی یریشایی کرد حال دل من چنانکه می دانی کرد
دور از تو نماید در حگر آب مرا که دو چشمم گهر افشان کرد

۱-۵-۱۴

۴۵۹۰

درم عم عشق یار در کلو آورد عم در دل من سن، که چه گل بار آورد؟
هر سال بهار ما گل آوردی باز میل بخای گل همه خار آورد

۱-۵-۱۴-۱۶

دل در حالت هر دو جهان می رود و در هر دو جهان سود و ریان می رود
مانده پروانه که بر شمع رند بر عین یوحنا خود چنان می بارد

۱-۵-۱۴

آبی که تو بی عقل کجا در نورسد؟ خود رشت بود که عقل ما در نورسد
گویند نمای هر کسی بر قراروست نور تر از آبی که ثنا در نورسد

۱-۵-۱۴-۱۶

۴۵۹۵

مسکین دل من که بی سر و جام نماید در برم طرب بی می و بی جام نماید
در آرزوی یارسی سودا بخت سودا ش بخت و آرزو جام نماید

۱-۵-۱۴

از روز و حدود شفقی بیش نماید وز گلشن جام ورقی بیش نماید
از دفتر عمرم سنی باقی نیست در باب، که از من رمقی بیش نماید

۴-۵-۱۴-۱۶

۴۶۰۰

یاک عالم از آب و گل پیرداخته اند خود را میان ما در انداخته اند
خود گویند راز و خود میشوند رن آب و گلی بهانه بر ساخته اند

۱-۵-۱۴

در ساقه چون فرار عالم دادند مانا که نهر مراد آدم دادند (۱)
راں فاعده و قرار ، کان دور افتاد بی بیش مکس دهد و نی کم دادند

۱۶-۱۴-۵۱

راں پیش که این چرخ معلا کردند در آب و گل این نقش معما کردند
حدمی رمی عشق بو بر ما کردند صبر و خرد ما همه معما کردند

۱-۵-۱۴

۴۶۰۵ بی روی نوعاشفت رخ گل چه کند ، بی روی حوشت سوی منن چه کند ؟
آن کس که رحام عشق تو سر مست صاف بده ، مستی مل چه کند ؟

۱۶-۱۴-۵

هر کتب حرد ، که هست ، اگر برخواست در پردر اسرار شدن تواند
صد و قیچۀ سر قدم سر عیست در صد و گشاوش همه سر گردانند

۱۴-۵

۴۶۱۰ قومی هستند ، کر کله موزه کنند قومی دیگر ، که روزه هر روزه کند
قومی دیگرند ازین عجب تر ما را هر شب ملک روند و در یوزه کنند

۱۴-۵

کوی تو عشقان در اندور و روت خون حکر اردیده گشایند و روت
بر در تو چو حاکم اندیم مهیم وزنه دگر از چوید آید و روت

۱-۴-۵-۱۴

ملک دو جهان را طلب گرد دهند و آن سود در آن را بخریدار دهند
نویی که صبر کوی حایان آورد وقت سحر آبر نفس را ر دهند

۱-۵-۱۴-۱۶

۴۶۱۵ دل چر بدو راف مشکناش بدهند جان چر بدو لعل آیدارش بدهند
در بار که وصل بحالاش می کمب ین سر که نه عاشقت بتر بدهند

۱- ۵- ۱۴

در بند گره گشای می باید بود ده گم شده، رهنمای می باید بود
بندار و هراس می باید بست یک حای و هزار حای می باید بود

۱۴- ۵

هزار کسی که نوگر برش بود حرمدگی تو در ممبرش بود
مخشی بر آن کسی که هر شب تاروژ حر آب دو دیده دستگیرش بود

۱۴- ۵

ای جان من، اردل حیرت بس، چه سود؟ در عالم حال در گدازت نیست، چه سود؟
حر حرص دهوی که بر تو غالب شده است اندیشه چیر دگرت نیست، چه سود؟

۱- ۵- ۱۴- ۱۶

حاشا! که دل از حال درت دور شود یا جان، سر کوی تو مهجور شود
این دیده، «ان من آخر روی از حال قدمهای تو پیر شود

۱۴- ۵

د. دیدن روی بدی می خواهد و منت تصرع از خدا می خواهد
هستند شکر لبان درین ملک می لیکن دل دیوانه ترا می خواهد

۱- ۵- ۱۴

ای از کرمت مصلح و مقصد نامید وزیر خمت نوشتند گمان داده بود
شد موی سعید و من رها کرده بیم در مملکت خود سعد، بن موی سعید

۱- ۵- ۱۴

بدری که نگو بخش و بد بخشید گریه کند و گریه نوارد شاید
روی تو لکوست، من ندانم خوشدل گریه روی نگو بحر نگو بیاید

۱۱

عالم ز لباس شادیم عریان دید نادیده گریان و دل بریان دید
هر شام، که بگذشت مرا همگس رفت هر صبح، که خندید مرا گریان دید

۱۴-۵-۱

این عمر، که برده ای تو بی یار سر
جانا، بنشین و ماتم خود می دار

با که ده دمی برد دلدار گد
کان وقت که آید و تو کاری دیگر

۱۴-۵-۱

افتاد مرا با سر زلفین تو کار
دل در سر زلفین تو گم کردم

دیوانه شدم، بحال خویشم بگذار ۴۶۳۵
خوبای دل خودم، مرا با توجه دار

۱۴-۵

اندیشه عشقت دم سرد آرد مار
ازاشت، رحم زحاک بمات ترس

نعم هجرت رهبوه درد آرد مار
هر جا، که روید که درد آرد مار

۱۴-۵

در واقعه مشکل ایام نگر
نرسم که سوی دانه در دام شوی

جامه است ترا عقل، در آن جام نگر ۴۶۴۰
ای، دست، همه دانه من دام نگر

۱۴-۵

ای در طلب تو عالمی در شر و شور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر

نزد ملک تو درویش بود، نگر همه شور (۱)
وی با همه در حضور و چشم همه کور

۱۴-۵

اندوخته عمر خود ضی وقت نمار
مرداشت ز رخ نقاب و می گفت مرا

آمد سر من جمال معشوق قرار
باری، نگر، که ار که می مانی باز؟

۱۴-۵-۱

دل را آرزوی تو بی قرار است همور
دیده بحال آن ارچه روشن شد، لب

جان در طلعت سرس کار است همور ۴۶۴۵
هم سر آن گریه زار است هنور

۱۴-۵-۴-۱

بیرار شد از من شکسته همه کس
فریادمی ندارم، ای جان و جهان

من مانده ام اکنون و همان لطف تو من
در حمله جهان بحر نو، فریادم رس

(۱) محبوب نامم عمر حیات و اوحدانندین کرمای و اصل الدن الدن کاسنی و ابوسعید ابوالخیر

۱۴-۵

ای دل، سروکار ما گریه مست، مترس
 ۴۶۵۰ از کرده و ما کرده و نیت و بد ما

لطفش چو خدا بیش قدیمست، مترس
 بی سود و زیانست، چه بیمست؟ مترس

۱۴-۵

ای دل، قلم نفس معما می‌باش
 مانده یو کار مگر دسر خویش

فرانش سرا پرده سودا می‌باش
 می‌گردد و طمع پای بر حامی‌باش

۱۴-۵

امشب چو حمال داده‌ای خم می‌باش
 ای شب، چو من از نور و زخود بافته‌ام

مه طلعت و گل رخ و شکر لب می‌باش
 تا صبح قیامت بعد شب می‌باش

۱۴-۵-۴-۱

آمد سر کوی نومسکین در دوش
 ۴۶۵۵ مگذار که در پای تو آید درد سر

دچشم پیر آب و سادل پاره ریش
 کوی رخ خوب تو ندارد سرخوش

۱۶-۱۴-۵-۴-۱

در دل همه حذر غم نشستم در مع
 عمری نا امید بار بردیسم سر

ور دست غم عشق بر ستیم در مع
 با یار دمی خوش نشستیم در یخ

۱۴-۵

خاشاک که کند دل بدگر حامنزل
 ۴۶۶۰ گردیده بکس درنگرد عیبی نیست

اورا ز رخ که گردد از عشق حجل (۱)
 کوشاهد دیده است و او شاهد دل

۱۴-۵-۱

خاک سر کوی آنست مشکمن خال
 پنهان در قیب آمد و در گوشم گفت

می رسیدم شبی نا امید وصال
 می خورم هم ما و خاک بر لب می‌مال

۱۶-۱۴-۵-۱

در کوی حراست نه تو آمده‌ام
 گریه مرا کوره کشی فرماید

بازی دارم رهبر او آمده‌ام
 من هم نکشیدن سو آمده‌ام

۱۶-۱۴-۵-۱

ای جان و جهان، ترا، رجاں می قسم
تو در دل من نشسته‌ای فارغ و من
سرگشته را، کرد جهان می طلسم ۴۶۶۵
ارسو ز جهانان شان می طلسم

۱۴-۵-۱

عمریست که در کوی حرا بی رفتم
کار من سرسر پریشان شده را
در راه خط و نصابی رفتم
دریاب، که گر تو دریابی رفتم

۱۶-۱۴-۵

ای یار رخ تو کرده هر دم شادم
با نادنو، ای دوست، همی بودم خون
یک دم رخ تو معی رود از بدم
و دم که بر دیک تو دور افتدم ۴۶۷۰

۱۴-۵

آن وصل تو بار آرو می کنم
حقت برت بسر درور سپید
گفتن شو را آرو می کنم
شهای درار آرو می کنم

۱۴-۵-۱

می روی تو، ای دوست، سخن در حطرم
حدا، تو بیست مارگی از من بصر
در من طاری کن که هر مد سرم
گر لطف تو من آمد هر گر سرم

۱۴-۵

دل نزد تو است اگر چه دوری سرم
خالی نشود حیات از چشم سرم
جویدی توام، اگر بیرو حرم ۴۶۷۵
در کوره ترا بیم اگر آب حورم

۱۶-۱۴-۵-۱

دل پیشکش تر گس هستت آرام
سرگردانم ز هجر، معلوم نیست
خان نحه آن راف چو هستت آرام
در پی که افتم که بدستت آرام ؟

۱۶

امشب نظری بروی ساقی دارم
شاید که بر افلاک زنم حیمه، ارادت
ای صبح، مدم، که عیش دخی دارم
ببهمم روح هم وثاقتی دارم ۴۶۸۰

۱۶-۱۴-۵-۴-۱

امشب نظری بروی صافی دارم (۱)
وز نوش لش حیات صافی دارم
حانا ، سخن وداع در بافی کن
کس باقی عمر ناتو بافی دارم

۱۴-۵-۴-۱

ای دوست ، بیا ، که ناتو باقی دارم
ماهیچر تو چند هم وثاقی دارم ؟
درمن نظری کن ، که مگر نادرهم
رین درد که از درد عراقی دارم

۱۶

۴۶۸۵ در سر هوس شراب و صافی دارم
تا خام جهان معای صافی دارم
گر بر در میخانه دردم ، شامده اراک
با دوست امده هم وثاقی دارم

۱۶-۱۴-۵-۱

حیا ، ردل از دست خواهی ؟ دارم
و خون حکر شراب خواهی ؟ دارم
ما آنکه ندارم از جهان بر حکر آید (۲)
چندان که زدیده آب خواهی دارم

۱۶

۴۶۹۰ اندر عم تو مگر ، همچون دارم
تادست نکردن تو اندر دارم
می سوزم و می سارم و دم بر دارم
آگنده نعم چو دانه اندر دارم

۱۴-۵

یارپ ، شو در گریختن میپذیرم
در سایه اطف لایزالی کبرم
کس را کدر از خادۀ تقدیر نویست
تقدیر تو کرده ای ، تو کن ندیبرم

۱۴-۵

چون قصه هجران و فراق آیدم
ار آتش در چوشمع خوش نگذارم
هر شام که نگذشت مرا عمکس دند
می سوزم و در فراقشان می سارم

۱۴-۵-۴

۴۶۹۵ نگذار ، اگر چه رندم و اوباشم
نگذار که نگذارم نکویت نفسی
ما حاکم بر کوی تو بر سر یاشم
در عمر مگر ینک نفسی خوش باشم

(۱) مصرع اول رباعی پیش

۱۴-۵

پیوسته صبور و ریح کش می‌باشم
دل در دو جهان هیچ نخواهم بسن

و سحر پی عشقان ترش می‌باشم
تا آنکه مرا خوشست خوش می‌باشم

۱۴-۵-۱

بافس خسیس در لردم، چه کنم؟
گیرم که فصل در گزاردی گنهم

وز کرده خویشش بدردم، چه کنم؟ (۱)
تا آنکه تودیدی که چه کردم، چه کنم؟ ۴۷۰۰

۱۶-۱۴-۵-۱

آوازه حسرت از حن می‌شوم
آن بخت ندارم که بینم رویت

شرح عمت از پر و جوان می‌شوم
ماری، نامت را این و آن می‌شنوم

۱۴-۵

آزاده دلی رجویش می‌خواهم
آن به که چش شوم که او می‌خواهد

آسوده کسی رجان و نس می‌خواهم
کین کار چنان است که من می‌خواهم

۱۴-۵-۱

در عشق تو را بر، موی تو شدم
روی دار هر کسی بروی دیگر است

حالا که من سگان گوی تو شدم ۲۷۰۵
تا آنکه به پرست روی تو شدم

۱۴-۵

وقتست که برآله خردشی مریم
دفتر بحرا سات فرستیم ممی

بر سره و گل خانه خردشی مریم
بر مدرسه که بدرم و دوشی مریم

۱۴-۵-۱

امروز شهر دل پریشان ما بیم
رندان و مقامان رسوا شده را

بگ همه دوستش رجویشان ما بیم
گر می‌طیسی، بیا، که ایشان ما بیم ۴۷۱۰

۱۶-۱۴-۵-۱

چون دردنداری، ای دل سرگردان
درمان طلبد کسی که دردی دارد

رفتی بر طبیب بی فایده دان
چون نیست ترا درد چه حویبی درمان؟

۱۴-۵-۱

هر دم شب هجران تو، ای خان بر جهان
یا دیده بخت من مگر کور شدست ؟
در پیک ترست و می بگرد نقصان
بایست شب هجر ترا خود پایان ؟

۱۶-۱۴-۵-۱

۴۷۱۵ هر شب سر کوی تو آییم بفس
گر بر در تو بار نیام ، باری
باشد که کنی درد دلم را درمان
از پیش مگان کوی خوشم ممران

۱۶-۱۴-۵

تا چند مرا بدست هجران دادن ؟
رخ نارنگای ، ناروان جان مدهم
آخر همه عمر عشوه نتوان دادن
در پیش رخ تو می توان جان دادن

۱۴-۵

۴۷۲۰ هان ! راز دل حسته ما عشق مکن
آن دل که بهر دو کون سر در آورد
دیا غریب خویش پر خاش مکن
اکنون که اسیر تست رسوائش مکن

۶

خورشید رخا ، رنده بچو بل مکن
خواهی که خداشوی رهن می سسی ؟
این وصل مرا بهر تبدیل مکن
خود دهر خدا کند، تو تمجیل مکن

۱۴-۵-۱

ای نفس حبیب ، روتماهی میکن
اکنون چو امید من فکندی بر دك
تا خان حسته است روسیاهی میکن
حاکم سرست، هر چه خواهی میکن

۶

۴۷۲۵ آخر بدهد صبح امید ارش من
یا در پام فکنده بینم سر خویش
آخر نه بجایی مرسد یارب من ؟
یا بر لب تو نهاده بینم لب من

۱۴-۵-۱

ای یاد تو آفت سکون دل من
من دلم و دل که در فراغت چوم
هجر و غم تو ریخته خون دل من
کس را چه خبر را اندرون دل من ؟

۱۴-۵

ای دل، پس رنجیر تو دیوانه نشین
آمد شد بهوده تو خود را بی کس

در دامن درد خوش مردانه نشین
معشوق چه جا گشت در خانه نشین ۴۷۳۰

۱۴-۵

گر زانکه بود دل معاهد ما تو
بوار سر شهوتی، که داری، بر حیر

هم رنگ شود فاسق و راهد ما تو
تا بنشیند هزار شاهد ما تو

۱۱

ای سایه اصل شادمانی عم تو
از حسن تو راها، بگوش دادن

خوشتتر، حیات جاودانی عم تو
که بد برمان می دانی عم تو

۱۴-۵-۱

ی زنگی توو توانم همه تو
بوهستی من شدی، از ام همه من

حالی ودلی، ای دل و حاتم همه تو (۱)
من نیست شد در تو از آم همه تو ۴۷۳۵

۱۴-۵-۱

آن کیست که بی حرم گهر بست؟ بگو
من بد کنم و تو بد مکافات نمی

بی حرم و گناه در جهان کیست؟ بگو (۲)
بس فرق میان من و تو چیست؟ بگو

۱۴-۵

در عشق تو می تو چون توان ریست؟ بگو
بامات خود این رشتی از بهر چه حاست؟

و آ ام دلم حرم بود گر کیست؟ بگو
حرم دوستی تو حرم ما چیست؟ بگو ۴۷۴۰

۱۶-۱۴-۵

دارم دلکی تتبع هجران هسته
آیا بود آنکه بار دیگر بسم

۱ بار جدا و نغمش پیوسته
۲ در نشسته و رعم و ارسته

(۱) مسلوب نامام عمر حیدم و اصل الدین کاشانی و هریف الدین عصار و فخر الدین عربی و فرید
(۲) مسلوب نامام عمر حیدم و اوحد الدین کرمانی و مولانا جلال الدین رومی و سرمد کاشانی و در
رباعیات امام عمر حیدم بیت اول بدین گونه است
ما کرده گناه در جهان کیست؟ بگو
و آنکس که گناه مکر و چون ریست؟ بگو

۱۱

چندان که حم داده پرستیده
تا این قفس جسم مرا طوطی عمر

چندان که در توبه بستیده
در هم شکست و نجستیده

۱۶-۱۴-۵-۱

۴۷۴۵ دل در طلب دمی در هیچ مه
خواهی که سارگام شاه مری

ر در عم او کم و فزون هیچ مه
ار کوی طلب یای فزون هیچ مه

۱۶-۱۴-۵-۱

آم که توام ز حالک بر داشته ای
کارم مراد خود چو نگداشته ای

نغم مراد خویش نگداشته ای
میروم از آسان که توام نگداشته ای

۱۴-۵

۴۷۵۰ ی لطف و دستگیر هر می سروید
من لولیکم ، گدای بی گدای

خدا بود و مرد هر شاه ، گدی
اولی گدای را عطایی فرمای

۱۶-۱۴-۵-۱

زری بده ، هر چه در دست
گر می صلی نقی حاوید مناس

ز آتش دل که ت د ای شمع برای
بی دده روشن اندر ن تیره برای

۱۴-۵

عشی بود چو عشق لولی و گدای
بامر سر خان نهاده ، دل کرده ندای

نگد ، گاه در سر و مل ای بی
نگداشته در هر یکی هر دو برای

۱۴-۵

۴۷۵۵ عشی بود چو عیش لولی و گدای
اندر ره عشق می دود بی سر و پای

و راه مرد به سنگ و نه خانه ، نه حی
مشغول یکی و فارغ از هر دو برای

۱۴-۵-۱

بی بر سر کوی بودلم بافته جای
سر گشته چسب چسوده کرد جهان

نی در حرم وصل نهاده خان پای
ی راه نما ، مرا بخود راه نمای

۱۴-۵

ای کاش! سوی وصل راهی بودی
ای کاش! چو در عشق تو من گشته شوم

۶

یاد دلم از صبر سپاهی بودی
جز دوستی تو ام گناهی بودی ۴۷۶۰

با یار سوستان شدم رهگذری
آمد بر من خیال، در گوشم گفت

کردم نظری سوی گل از بی بصری
رحسار من اسحا و تودر گل نگری؟

۱۴-۵

حورشیدی و بر طرف چمن می گذری
آمد بر من بکار و در گوشم گفت

کردم نظری سوی گل از بی خبری (۱)
رحسار من اینجاست، تودر گل نگری؟

۱۶-۱۴-۵-۱

نی کرده شی بر سر کویت گذری
نی یافته از تو اثری، بسا خبری

۶

نی روی حوشت من رسیده سحری ۴۷۶۵
عمرم نگذشت بی تو، آخر نظری

سردی دلم، ای ماهر ح سازاری
خان یار بخدمت تو حواهم دادن

زبان چه می گوئی تو ناله کنم، بازاری
تا بگو که دل مرده من ساز آری

۱۴-۵

چون در دلت آن بود که گری باری
چون روز وداع بود تابستی گفت

بر گری ازین دلشده سی آزاری
تا سیر توت دیده ندیدی، باری ۴۷۷۰

۱۴-۵

ای منزل دوست، خوش هوایی داری
حاک که تو چو سرمه در دیده کشم

پیداست که بوی آشنایی داری
زیرا که نشان از کف پامی داری

۱۴-۵-۱

در عشق، اگر سی ملامت ببری
انصاف ده از خویشش، ای حام طمع

نظر نری جان بقیامت ببری
عاشق شوی و جان سلامت ببری؟

۱۳-۵

ای کاش! بدایمی که من گستمی؟
با حمله تمام دیده شده، تا شب و روز

ب د نظرس بهتر اریں ریستمی
در حسرت عمر رفته بگریستمی ۴۷۹۰

۱۳-۵

گر موسی همدمی دمی بقتمی
و آتش را سوختمی سر دمای

رو حاره و سر همی همی بقتمی
و دنده اگر بی نمی یافتمی

۱۳-۵

گر من صلاح خویش کوشان بدمی
اکیون که اسروردنومی حوارشدم

سازر همه گنود پوشان بدمی
ی دانی؟ علام می فروشان بدمی

۱۳-۵-۱

حال من حسنه گدا می دانی
تا تو چه کنم قصه درد دل ریش

و من دود مراده امی دانی ۴۷۹۵
تا گفته چو حمله جان می دانی

۱۳-۵

در عشق سر از همه گری شتوانی
تا ما دیگر است سرو کاری باشد

جانا طلب کسی مکن، تا دانی
تا ما سر و کلاه بود سارانی

۱۳-۵

گفتم که اگر چه آفت جان منی
گفت که گری بنده فرمان منی

جس بیش کشم بر او، که جان منی
آن گران مناس، چوی ز آن منی ۴۸۰۰

۱۳-۵

ی کرده عمت در من روی بروی
اندر طلست چو لولیان می کرده

لف تو کند حال دلم موی موی
دیار در تو، در بدو کوی مگوی

۱۳-۱۳-۵-۱

تو واقف اسرار من آسگاه شوی
دوریت اگر سرور من نشاند

گر دیده و دل بنده آن ماه شوی
از حالت شهای من آگاه شوی

۱-۵-۱۳-۱۶

۴۸۰۵ هر بوی که از هشت و قرنفل شموی
چون نغمهٔ سدل ر پی گل شموی
از دولت آن رلف چو سدل شموی
گل گفته بود هر چه رسدل شموی

۱۳-۵

ای لطف تو دستگیر هر رسوایی
بخشای بدان نندم، که اندر همه عمر
وی عمو تو پرده پوش هر خود رایی
حس در که بو دگر ندارد حایی



هشاق نامه یا ده نامه

۵- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷

۴۸۱۰	<p>واحسنت آنکه درد جان دارد صمد لم یبد و لم یولد لدی لا اله الا هو صانع عالم شهادت و عیب آنکه از بدو فطرت اولی قدرش مسترد صبح نمود</p>	<p>هر که جان دارد و روان دارد حمد سی حد کردگار احد آنکه دانش سربست از آهو مالك الملك قادر می عیب رسم حال قندره و علا خلق در دست قدرت او بود</p>
۴۸۱۵	<p>او در آرد خفایق انواع برو طلق حاسبا و حال حال صوحنی اربعین صباح هم چنان کاف با رسیده سون در جهات طبایع و ارکان</p>	<p>صانع اکر مطالع ابداع پس چهل طورش در آراشکال روحها داد روح را بران راج امر او بر طریق کس مساوی افریننده زمان و مکان</p>
۴۸۲۰	<p>هست او مبدأ و مدوست معاد ناسه ویرزند را بود اظهار جسم را طول و عرض و عمق او داد رین طرف بعد بود و تاریکی کرد امرش نور جان روشن</p>	<p>خلق را در جهان کون و فساد ران یند رهت کرد و مادر چار صعش از آب و خاک و آتش و باد و ان طرف روشنی و تاریکی چون شد از خاک تیره صیبتی</p>
۴۸۲۵	<p>اندر جوهر اسباب مبدأ امر جوهر اسباب</p>	<p>مبدأ امر جوهر اسباب مبدأ امر جوهر اسباب</p>

آلتی از کرم بدو بخشید
 دادش ایجاب و سلب هر تحقیق
 چون رقم بر وجود آسان راند
 ما همه ناقصیم و اوست تمام
 وحدت او مقدس از تمثیل
 من نگویم که جان حاست او
 او مراستار «هنا» و «هناك»
 نست سوی حقیقت الله
 هر چه ادراک آن کند افهام
 گر همه بفرستد و گر همه بپوست
 هر وجود جدای در دو جهان
 امر را دست او و آخر
 جانهای من از د بجه جان
 هست او نور آسمان و زمین
 هر کرا در میان جان نورست
 کند اندر زحاجة مصاح
 جان چو «نور» هم بشین باشد
 دوست تشبیه نور کرد مفار
 چون که معشوق روی نماید
 هیچ کس را از نظر سبق سرد
 گر نو کردی بچشم خویش نگاه
 چون تقرب کنی بطاعت دوست
 چون بدو گویی و بدو شنوی
 چون ز حورشید شد صبا پیدا

۴۸۳۰

۴۸۳۵

۴۸۴۰

۴۸۴۵

که بدان نیک را زهد نگزید
 در جهان تصور و تصدیق
 «اعملوا صالحاً» بریشان خواند
 انداً دو الحلال والا کرام
 صفت او مره از تحلیل
 هر چه گویم و برای آست او
 ز اول فکر و آخر ادراک
 بی وائیات «لا» و «هو» راراه
 یا بود در تصور او هام
 هر چه موجود، اوست دل همه اوست
 دامن نقش چشم حصول دان
 خلق را اوست مدعی و مدبر
 حب و سن دو «الرحمن»
 ز نور او اوست روح من
 هر حاشی برای آن نورست
 شام مشکوة ابدال مصاح
 آهن از آتش آتشین شد
 بیشار آن نور گشت مارا کار
 صرم ا بصیرت افر مد
 «نور» جدای می نکرد
 «نه» «طراً» نور الله
 چشم و گوش و زبان و هر تو اوست
 بیش هستی او نویست شوی
 چون نگردد ستاره با پیدا ؟

- هیچ طالب بخود درو نرسید
 حاکم را نیست ره عالم پاک
 در نایش کسی که خاموشست
 گنگ گشتم درو و «ما احسی»
- ۴۸۵۰ روی او هم ندو توانی دید
 خان مگر هم معان کند ادراک
 بیش اندیشه در دلش نوشت
 «و نساء علیه الاحسی»

در تصیة نهاد گوید

- سر او در سر یقین و گمان
 حس او راست آینه عالم
 روی آینه را چه داری تار؟
 آهن خویش را نایب سار
 رنگ از آینه درون بردای
 همچو آینه دیده شو همه آن
 یشت برخویش کن مگر ناوی
 مثلی گوش کن بدیع و غریب
- ۴۸۵۵ مایه کمر دان و هم ایمان
 روی او شد وجود و یث عدم
 سب آینه بهر آینه دار
 روی آینه را بگر ر آغاز
 پیش کایوان شاه حسن در آی
 با کجا چشم خان بدوروش
- ۴۸۶۰ شوی را آینه حوی، روی
 مثل خورشید دان نور حوی
 نرف پیش آمده موصوفی
 چون سراسر آفتاب بود
 دیده او در بیچنه دل اوست
- ۴۸۶۵ ر آفتاب نصیب گرمی بود
 که از دیده های خفاشت
 چشم خفاش در نمی یابد
 دان که بردی این هر دورست
 در یابد، مگر تو دریایی
- ۴۸۷۰ مگر این راه را تو قطع کنی
 زمین بیابان ندید کس پایان
 نقد دراز ملک لم سرلیست
 من نارم شدن بیای می
 رانکه هرگز به چشم بینایان
 چشم ما را تعلق ارلیست

- در فصایی که هست در ده چهر
 عرش در حجب قدرش موی
 ۴۸۷۵ در درش عالمان عامل حوی
 در ره او بالا و محنت و حلم
 فعل و فعل و وحد و ماهیت
 دنده را بر روی آن نورست
 گری که عشق و ادب کم عفر
 ۴۸۸۰ در بر او از من چراغی بست
 لی کی سر مانعان ا فهم
 از به من ده ع حالی کن
 تا کی آخر رسد سر هدی
 در تر الواح این طبع ر
- نقد خود و خود اوست روان
 عقد بردنك وحدتش دوری
 «رب انی طلعت نسی» گوی
 پیشه «الدین اوتوا العلم»
 محو دان در ره الهیت
 کز کثافت لطافتش دورست
 عشق بیرون بود ر عالم عقل
 در نهاد و یف هر دماغی نیست
 بیابی فرار قله و هم
 حیز و سودای لایالی کن
 حویشتن را رسد بر هائی
 رکن رقم اسعد شرامع را

در نعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

- نقل کن از و مان کهر بدین
 ۴۸۸۵ خاتم انبیا ، سول هدی
 قصد و مقصود و آخر و ار
 پادشاه دیار خود و وحود
 حافظ صحیح معانی دل
 ۴۸۹۰ صوفی خانقاه الرحمان
 اسکه پوشیده خلعت «اه الی»
 خواجه بارگاه کوین اوسب
 تبر ریش چو برشته ردند
 شرعش ا علم گستر بدو من
 ۴۸۹۵ چاکرش آفتاب و منده سپهر
- مصطفی دل مطلق بر
 صاحب حرث اهرین خدا
 ادرین حلق و آخر من مرص
 مقصد علم و عالم مقصود
 چشمه آب زندگانی دل
 عالم علم «علم القرآن»
 در بندیش پس شد افلاک
 مدثر راه قاف قوسین و ست
 بیج نوبت بهمت خانه ردند
 در نواحی چرخ بوقلمون
 روی او «والصحن» و «مو» و «اللیل»

در نعت حنفی راشدین

۴۹۰۰	همه ادب در مقام محبتند حنفی عظمی و همه پر یمنی و دشمن آری ؟ به طلاق خیال فاسدده کج چرایش ازان حلاله ؟ چند خود راه میدهی انکار ؟ حرماو کی بود رفیق سو ؟ مستبح در مصاحب نشان	چاریارش ، که مرشد دیدند دوستان پیوستند همه ای فصولی ، چرا ر نادانی دو هوایی اگر نوری نه نوحه دانی درین میانه چه بود ؟ نوحه دانی مصالح این کار ؟ همه را بیثبات ، مناس فصول صد هزاران دریچه اوزر حواس
------	---	--

در نصیحت

۴۹۰۵	گون سوی مقدم اهل ؟ کج رسد دل و دلم ؟ رحمت رسد ارس سراجی نقی ساعی چشم خویشتن واکس معه ای در مگر تمام خوش همه در راه مری دغه ؟ ۴۹۱۰ جو و کم کشته ای، چه می خویی ؟ خوشتن طلب ، مگر سایی دیگر در وجود خود عول ؟ وانکه از خویشتن گذر نکسی شدی فراق در وصال ۴۹۱۵ همه از سر خوردن و حقن حاج معسب ، سعی کن ، شناس طعمه ای گر گدس را چون پیش	تا کی، ای مست خواب غفلت و جهل تا مقصد درین طریق تر سازده ، بار گیر دانش و عمل نمی از همه سرا کس لحظه ای گذر این پس و پیش چند مانی تو این چنین حفته ؟ طلب در جهان چه می پویی ؟ دیده ، بگشای، ای که در جوابی چند ازین اشتغال می حاصل ؟ تا تو در خویشتن نظر نکنی برسانی نظر معین کمال امزد آخر بافریدن تن اندین صورت ضعیف امان تا کی، ای همچو گاو سر در پیش
------	--	---

- ۴۹۲۰ تن تو خاک نیره را شد فرش
صورتی را، که خان معنی هست
مفتز و ر در پوست نه بند
ی که عاف رحل خود شده ی
ار و احر سر نه سردی
کره و دی سر رمی دعوی
روزی اندر سر چه شاهی
هر که داد امور معنی است
۴۹۲۵ هر دلی کو هوای دیا خواست
هر که در ملک جان امین نمود
گوهری پیش معنی سپید
باشان راست از معنی ای
- در و حد تو تاج و قبه عرش
محبیق احد اگر شکست
در گشتن بدوست نه بند
چون ندانجا روی که آمده ای
گوید: ای حرم کرده با یاد
حاصلت کور صورت و معنی
کار با کرده مزد میخواهی
سلا های حدودان پیوست
درین افرو و ایک از جان گشت
حارن نقد ماء و طین سود
این لندی بهر کسی میدهد
عاشق ا سرد چمن های

سبب نظم کتاب

- ۴۹۳۰ جان من چون بهالم دل شد
گشت حاصل رفتن روی
چون محبت شوق سوزید
دیدمش، خون بر عیب من
در مهمل هوش به وسه
داد پستان فکر من، نصف
۴۹۳۵ شب و روز، تن عدا را شواقت
صورتش همچو معیش ربما
هیچ چشمی ندیده د حواش
راه حور از در بجه ناداده
ساکن حجره امانت بود
۴۹۴۰
- باصفا جمع گشت و حامل شد
در وجودم چنین روحانی
قائده عشق یافت چون برار
قصره العین بیاک هورون بود
نقشاه هور و سر و سست
شیر و حولین کاملین او را
گرچه طفل است، پیر عشاقست
حالی آرحتو و صافی از ایضا
رخ ندید آفتاب و مهتابش
سایه اش بر زمین نیفتاده
در پس پرده صیانت بود

نقش او را، رضامتی که هست
مستم در باده هوایش، مست
میرل او شریف حایمی بود
راستی هست موسی خوش خوی
لفظ و معنی او همه مطبوع
فصل او را هزار مسوع بهار
عزایات و مثنوایش
بی قدم در جهان همی یوید

رمعی هر آنچه خواهی هست
که حکر گوشه لطف هست
رماعه کوی آشنایی بود
بیش موش، لب شیرین گوی
عشق این بهای او مسوع
که به دگست و که گار
چون حکایات او بهایت خوش
بی زبان مدح خواهی گوید

۴۹۴۵

در مدح صاحب دیوان

حق تعالی میان هر عصری
اندر آن خاکه بهد گاهی
صحن محال او کند مأمور
سایه اش نور مرحمت باشد
دولت ملک و دین تمام کند
در رحمت حاکم شاه شود
تا او در زمانه وا گویند
خود سین ظاهرش درین دوران
سرور سروران روی رهبر
صدر اسلام، صاحب اعظم
آصف روزگار، صدر جهان
آنکه اندر سرای کون و فساد
فلک مملکت بدو معهود
دین و دولت بهجت او شاد

۱. سعادات صا کند قهری
۲. شاد بهمدش نهی
چشمه در آب بهد و کمد و شش
خا دیو و ریش جهت اشد
۵. آو او بهد و کمد
پشت اسلام را پناه شود
دانش مردورن دعا گویند
حضرت صاحب رمی و زمان
خواجہ دور کار شمس الدین
افتخار عرب، جمال عجم
شاه را خواجہ، صاحب دیوان
مثل او صادر زمانه براد
سفا اکبر و طالعش مسعود
ملک حکمت بهمتش آید

۴۹۵۰

۴۹۵۵

۴۹۶۰

- سایه او چو قفسه حصرا
عدش آراسته جهان چو ارم
خود او عاشقست سر سایل ۴۹۶۵
بکفش نستی چو کرد سحاب
دانت او گوهرست و ملک صدف
دل مستعیش حش و خود
نظر لطف او مرارت سم
طبع موروون او سرشته زبور ۴۹۷۰
دانت پاکش، که از علوم عیس
رایکه در وصف او هنرمندان
خود و ر چو حجت زبور
چست کانت است در کس
که هر کان و بحر معدنست
ای چو حه رشید نور در حال
هست رای تو نور امن و امان
در که تو چو مجمع فصلاست
هر خدنگی، که شست دهر کند
چشم معسی ز صورت روشن ۴۹۸۰
- هست هجده هزار عالم را
هم باصاف و هم بخود و کرم
کرمش ساقست سر سایل
زان شد آستن او بدر خوشاب
از که خود دوست کان چون کف
ار خزا این سی نماید و خود
انگین کرده بر لب ارقم
از مناهمی و از ملامتی دور
از صفت و مدیح مستعیش
هر چه گویند هست صد چندان
در صف خود خویش کند گوهر
تا خواهم من از جدا جدا
پادشاه او و ای مرلنس
وی چو بدر میر محض کمال
که بدر روشنست جمله جهان
سایه حق ز نور تو پنداست
هدوش جان دشمنان تو باد
تا شود کور دیسه دشمن

در نصیحت مویک

- گفت استاد عالم عاقل :
ولین اکتساب علم جدا
راده کردن روان خود معلوم
از ملامتی دین حذر کردن
دوم از ملک باشدن غافل ۴۹۸۵
- از دو حالت آدمی کامل
که حیانت نفس ناطقه را
بر دودن ز روح زنگ ظلم
میوه شاح « واتفوا » خوردن
هم نشینان صالح و عاقل

کلمه ران بودن از طریق عدول
خاطر اهل دل طلب کردن
رست اهل حق بحال حقیقت
بن صفت ها، که سیرت سلطنت
اندرا ایدم او محمد الله
آن مشر الیه اهل هجر
علم علم ب بهادت عقول
علم علم بی بهادت همت
حشم به دو از اس حمال . ۹۰ .

اعضای فهری بحای هر معدول
دو دهن در مردم در دن
نیکار و در بهان حستن
صاحبان حلیفه را حلیفت
خواحد دارد همه بدولت شاه
ب سرشته در دور پد تا سر
در ست و سب در لامت عقیق
ش کدر مدور باشد

حکایت

چون سعاد در هر آن عباد
 در آن عباد آنست
 هر که سعاد کو در سرش بود
 سعاد در سعاد بود
 چون سعاد شد است سعاد
 چون سعاد او شید دعب
 در عباد است معشر ، لسان
 سعاد چنان نمود حکیم
 هر که بدشد فعال او «خدمات»
 بیست مخلوق آنکه دایم زیست
 عاقل از پدیده معنی دهر
 هر که او بیست همی اسودد
 هر کرا علم و علمت و دین باشد
 مصطفی گفت و یاد می کردند

شد . و فرمودم :
 و ای پسر من ، خدا را بپسندانی
 و بدو بدی ، تا او بر تو بدی
 و بدی به او ، همیشه بدی را در
 جهنم است . و در سر
 کتابی است که ای دل
 تو ، که هست ، ممکن
 که بدانی تو در رحمت عظیم
 که با او نام بدی ، آن حیات
 هر که باقیست در گمراهیست
 کی خورد آب زندگانی ده ؟
 و چون کسوت بقا دور
 من آن حیات این باشد
 . حیات مؤمنان نمی میرد

2990

۵۰۱۰ سرمه‌ای کش ز حاك كوی حبیب
التعانی بکن مجلس ناز
نندگان پدید ، بحر مصب
خاطریم در این معانی سمت
ار کم و بیش واز پس و پیشی
آخرست آنکه اول اسبشی
و آنحوال طلب رجوی حسب (۱)
بمی شو باستان پیر
هست دریا سر تو ، در طلب
سکنه‌ای بس معید و موخر گفت
آخرست آنکه اول اسبشی
اندر ابتدای کتاب

۵۰۱۵ صاحب ، راز اندرون ز بهت
بده را خاطر بست ناخرسد
که پسندد چو من هر مندی
بده را شاعری پنداری
چون در گنج دوستها کردند
دور و شب درد درد می نوشم
ار نلطاب من نما گل را
۵۰۲۰ « وایسی ر عشق آغارم
کما نیست از معارج اصل
تا پرسی رمن ، نخواهم گفت
عاشق حجر یار ، لیث سند
لب بسته ، اسیر در مندی ؟
رمن گدایان حام شماری
من این شیوه را عطا کردند
در حروشم ، اگر چه خاموشم
در حدیث اندر آر ملل را
وین بچس تحفها پردازم
اندر و هست مندرج ده فصل

فصل اول

۵۰۲۵ حمدا عشق و حمدا عشاق
حمدا آن زمان که در ره عشق
سپرد از وفا طمع هر کر
خوش بلا نیست عشق ، از آن دارند
آفتاب جمال او دیدند
داده اند اندرین هوا جانها
ای عراقی ، چو نو می دانند
بگشاید در سرای وجود
۵۰۳۰ حمدا ذکر دوست را عشاق
بحود از سر کنند یا عشاق
بگریسند از حفا عشاق
دل و جان را درین بلا عشاق
نور دارند از آن صفا عشاق
چون شکستند از آب هوا عشاق
این چس درد را دوا عشاق
دری از عالم صف عشاق

در ۱۰۵ از نسخه افتاده است

مثنوی

- عاشقان ره عشق می پویند
ار می عشق اگر چه بی خبرید
از شراب الست مستانند
ار می شوق دوست هست شدید
حویشش را دست از آن دادید
ار می نیستی جو بی خبرید
عشق را رهگذر دل و جانست
دل این مستی از الست آورد
دوست آنحاضر چو بر ما کرد
این صفا را نظر پدید آمد
آرزومند آن نظر ما بیم
شده در هر دلش پویندی
- درس قنبر بل عشق می گویند
راه خاندان محان همی میرید
تا آمد حمله می پرستانند
همه در پای عشق پست شدند
کندر آن کوی رحمت مه دادند
راه عشقش سرچگونه برند؟
اولش طعنه در دل و جانست
اس طلب را ن هوا بدست آورد
نر آن ظهور پیدا کرد
عشق از آن مگر پدید آمد
در و شب اندر من تمنا بیم
گرده در پای هر یکی بندی
- ۵۰۳۵
- ۵۰۴۰

عزل

- بی جمال تو، ای جهان افروز
دل بسایوان عشق مار بیافت
در بیابان عشق ره نبرد
چه بلا بود کاس من نرسید؟
عشق می گویدم که: ای عاشق
دیگر از فهم خویش قصه محوان
نشان، ای عراقی، آتش خویش
- چشم عشاق بیره مستدور
ن مکی ر خود نکرد برور
خانه پرورد «لایحوز» و «یحوز»
زین دل جان گذار درد اندوز
چاشن طلسان و حرقه سوز
قصه خواهی، پیر ما آموز
پس چراغی ز عشق ما افروز
- ۵۰۴۵

مثنوی

- دل ما، چون چراغ عشق افروخت
انجم افروز اسدرون عشقت
- حرم خویش عشق سوخت
علت حکم کاف و نون عشقت
- ۵۰۵۰

- چون ز قوت سوی کمال آمد
عشق معنی صراط عشاقست
تا ازین راه بر کران نشوی
چون نوبی سورت و نوبی معی ۵۰۵۵
خویش را همین ، چو عشق آمد
هر که رین داده جرعه ای نخورد
اسدرونی که درد او دارد
هر محبت ، که در دلی پیدااست
بعد عشق ، هر که حوامد محبت ۵۰۶۰
چون دلت تحته را فروشوید
ای دل ، ای دل ، حمس مایه نوبی
حای عشقی و حای معنوفی
می روی در سرای حشه دلان
مرلش دل شد و هوایش عشق ۵۰۶۵
- کرمی تحت لایزال آمد
عشق صورت رساط عشاقست
در حور حل صادقان شوی
مکن از عشق خوشتن دعوی
شرست عشق سی خود آشامد
من و جان خویش کی بگرد؟
هر که او را ریدد نکندارد
بی شک آن انقطاع غیر خداست
ز آنچه آموخت لوح دهر مست
ما تو این راز خود دلت گوید
از طعل را هست شیر و دایه نوبی
هم که در سرای معشوق
این کرم من با شسته دلان
دوستش دل شد ، آشامش عشق

غزل

- دل من ، چون معشوق مایل شد
چون دل و عشق متفق گشتند
گاه بر رست چون نبات از گل
روی نمود و دل برد و نشست
من نمیدانم این بلاء دل را
ای عراقی ، مکن شکایت دل ۵۰۷۰
- عشق در گردش حمایل شد
دل من عشق گشت و او دل شد
از دلم عشق و گاه نازل شد
کار من در فراق مشکل شد
از چه افتاده و رچه حاصل شد؟
این من او را که عشق منزل شد

منوی

- آفت عاشقی نه از سر ماست
داشت بس بدوسف و زلیحا دست
این بلا خود ز انبیا بر حاست
در جهان خود ز دست عشق که رست؟

تا دلم را هوای دطل بود	حام از ذوق عشق عاطل بود
چون رسیمرغ دید شهر عشق	همچو داود می زد در عشق
ب دلش مهر خود میامیزد	پس بمویی دلش بیاویزد
عشق چون دستبرد سمعید	اسیا را ز کیش بر باید
اندربین کوی ارار روی عرار	خوگسائی همی کند اندال
عاشق از راز خود بیوشاند	در درع شهوش فرو ماند
بحقیقت هرید عشق بود	چون بمیرد شهید عشق بود
بعد ازین دست ما و دامن عشق	مانده حوشه چین حرمن عشق

فصل دوم

بود در کنج خایه صبح دمی	خاطر من بخود افتاده دمی (۱)
عزلی دلپذیر می گفتم	درواز عشق دوست می ستم
عسی وصف یار می راندم	ساعتی توخ دوست می خواندم
دل را حوال نیک و بد آراد	هر تو مانم تبعه ای می داد
عقل گردون نورد گردش	جمع کرده دل از چهار ورزش
فکر عالم نمای معنی جوان	در دماغ خیال سرگردان
دوق لذت شدس شاهد بار	کرده در عشق نفسها آغار
طبع رعنا گرای شیرین کار	کرده حسن عروس فکر نگار
کدک نقاش خوی معنی خوی	کرده معنی روان، چو آب بخوی
حماة نفسند چامک دست	تکی چند را صور می بست
آمد از عالم حفا مظهر	یک یک از دل معانی مستور
در چنان حالتی که جان لرزد	دوست ناگاه حلقه بر در زد
صوت بر در زبان، ز قزع هوا	ره گوش هوش گفت مرا :
خیز و مگشی در، که یار آمد	میوه از شاخ عمر ببار آمد

بی خسر گشت عقل سر هستم
بکنودم درش، چو روح نمود
اندر آمد، ز ماء قانان تر
سایه عم سرفت از سر من
بر رخس همچو مسوی آشفتم

۵۱۰۰

وہ! کہ س خود دلکرا آمدی
س لطیفی و بیک ربایمی
آدمی را چنین نباشد نور
نا حیاست، مثل ثور قمری
چه ملک پسکری انام ایسزد
ماء روئی و آفتاب حین
لب لعلش، کزو رسم لبیک

۵۱۰۵

گفتش: صد دلت فدای سلام
از شراب غرور حسومی مست
سوی اشعار گفته می نگرید

۵۱۱۰

بیخود از جای خود برون حستم
در حثت سروی من بگشود
ز مہی سروس حرامان تر
کافتاب اسدر آمد از در من
مست و حیران شدم، بدو گفتم
مرحبا! مرحبا! خوش آمده ای
خوری و از بهشت می آیی
ملکی؟ یا پری؟ یا تنی؟ یا حور؟
در بیامد بدلای ردی
کز بیدت ز روح دم ایرد
آدمی زاد کسی ندید چسین
کرد اشارت کہ «السلام علیک»
«وعلیک السلام والا کرام»
موزه بر کند و ساعتی نشست
این غزل بر ورق نوشته دید:

غزل

ای ملامت کنان بی حاصل
هستم آشفته بر رخ، که برو
هست وصف جمال و معش
دل دیوانه در سر دلفش
هر که یث دارد در همه عمرش
از حالش چه شا کرم! کو -

۵۱۱۵

سعی کمتر کنید در باطل
شد پری و اله و ملک مایل
بر ترار فکر سامع و قابل
کی نزع حیر هاشود عاقل؟
التماتی کند، شود مقبل
بست از حال عشقان عاقل
گر گداری کنی بدان منزل
بهر ساسی بیار در محفل

گو عراقی در آرزوی رحمت

حال همی د دو حسرت اندر دل

مشوی

چون بدید این عرل بدس من خوب
دست یارید و بر گرفت و بخواست
چون تا آخر رسید خوش مگر بست
گفتم ای حال جان من مسکین
گفت : آنکه شود مرا ماور
سر یدیهه گسویی اسدر حال
ان عرل در فراق جانان بود
گفتم : ای مایه سخن گفتن
گفت گو کاعد و دوات و قم ؟

۵۱۲۰ منت شد مطالب آن مطلوب
در مدو نیک این سخن میراند
گفت بیچاره این عراقی کیست ؟
در بیان عشق گفته ام این
که بدین فاقیت یکی دیگر
۵۱۲۵ شد این در فراق و آرزوصال
من یکی در وصال مایدرود
ار تو بنوشتن و ز من گفتن
دادمش تا سوخت این عرلم

عرل

ای ر روی و افتاب حجب
عاشقان را حیل عارض تو
زانکه روی ترا رعایت لطف
ز آرزوی قد نو سر و سهی
ای لبت را اسیر آب حیان
از برای کمند گیسویت
دمی بود مافی از حاسم
وای اگر خاطرت بجانب ما
اتفاقی عجب : عراقی و وصل !

۵۱۳۰ در لب آب ریدگی حاصل
در شب تیره نور دیده و دل
مرک کد شرمسار و لاله خجل
خشک بر جای مانده پا در گل
وی رحمت را علام شمع چگل
رشته جان عاشقان مگسل
۵۱۳۵ که تو ما که بدو شدی واصل
لحظه ای دیر تر شدی هایل
زانکه آشفته گم کند منزل

مشوی

آن عرل این عزل چو زیبا دید
زد چو طوطی یکی شکر خنده

بکرشمه سوی من نگرید
گفت ذوقت مرید و پاینده

- ۵۱۴۰ کندر آماج نطق معنی حوی
گر چه مسار می نواختمت
الحکم الله نعمت عشقت
زین صفت درها که طبع تو سفت
گفتمش مثل این نگفته کسی
شعر، در عالمی که مردانند
شاعری منقطع کند صورت
شنیدی تو اس حدیث صواب؟
شعر آن به که خود ندانندش
رو به تحصیل علم شو مشغول
ورنه، دعوی مکن، بمعنی کوش
در مقامات عاشقان هست ای
خود ستوده است هر که اهل بود
با سوار آی در سخن رابی
با درون شو تابعدا عشق
سر که گفتند هر يك از هوسی
گر تو پسر مایه ای درین بازار
گفتم، ای نور چشم ما خفته
ای بوی تو زنده جان و تم
گفت: هی هی، نه این چنین، نه چنان
سحن دل ر شاعری دورست
منشأ این سحن هم از حایبست
در جهان هیچ کس مشوش عشق
هر زبانی سخن نداند گفت
- تیر فکر تو می شکافد موی
بحقیقت کیوں شحاتمت
بجین شعر و حاکمت عشقت
حوب گفتی و بیگ خواهی گفت
گفت: ارس نوع گفته اند سی
باری کودکان همی خوانند
خاصه دعوی گری درین صورت
ار می: «کل مدح کذاب»
را که «حبس الر حال» خواندش
که حز آن حمله فاصلست و حصول
رو بکنجی درون نشین، خاموش
ورنه، در حوشن مستای
خود ستایی، ان چهل بود
با خطسی بار ده، بدان
با درون به قدمر حانه عشق
عزل و قطعه و قصده سی
مطی تاره و غریب بسیار
همه گفتند، چیست تا گفته؟
من کیم؟ تا کجا رسد محنم؟
خوبشتن را حقیر مایه بدان
شر مملوم و لطم عشق درست
موجب عشق حسن ربایبست
شد، الا ز سور آتش عشق
هر صیری گهر نداند سفت

همه را ایست، گرچه جان و تنست
مرد، اگر مر فلت رسدندش
سخنی کر سر صفا گویند
تونه آبی کر اصل دیده نه‌ای
ار صفا خاطر تو دارد بود
بار مانده نه‌ای صورت و س
بار دایسته‌ای حفت عشق
اندرین شیوه نفعه‌ای مردار
پای در به بحادثه تحقیق
از عراقی سلام سر عشق

جان معنی، که در تن سحنت
ما بگوید سخن، ندانندش
آن بگو تر که بر ملا گویند
شرهت وصل را چشیده نه‌ای
هشی از حب ماسوی الله دور
فرق دایی میان عشق و هوس
ر دیده‌ای طریب عشق
مرد عشاق بار کار سر
ا و ا عار و ار خدا توفیق
رحمکر حشکاک د د عراقی

فصل سوم

ان عربان منزل دس
مردمان سراچه و دسی
سالکان طریقه عیب
ریده جان مرده در غم
یادشاهان تحت روحانی
شاهزادان در قفس مانده
از حدود وجود کم گشته
مکسشان، در دوست پروانه
همچو پروانه ز اشتیاق رختن
در ده دوست پا ز سر کرده
چون کتاب دهر حیفه شده
بار خود دیده در پس پرده
می بخورده شده بویی مست

ان عربان حب المادی
آه-ح حوالتن سر به کرسی
مردان حیده سفا
مست حال جان و دل هشیار
عوانه حو ران بحر نورانی
پیش بین در پس مانده
وز عقول و نفوس نگدشته
سوحته، چون شمع پروانه
خویشتن را فکند در آتش
بعد عشق را ز سر کرده
بر سر بر صفا خلیفه شده
س جان مانده، جان خدا کرده
دوست نادیده دل نداده و دست

۵۱۶۵

۵۱۷۰

۵۱۷۵

۵۱۸۰

۵۱۸۵

سر ره یار منتظر مانده
 بار محبت کشیده چون ایوب
 نظر جان ز جسم مگسته
 کرده از جان سوی کوش چوروی
 ۵۱۹۰ جان «انا الحق» زبان و تن بردار
 علم اتحاد سر بسته
 من و بینخ خیال مرکنده

نمک شوق بر دل افشاند
 ره فرقت چشیده چون یعقوب
 صدق «میعاد» بار داسته
 «لیس فی حقی سوی الله» گوی
 فارغ از حنث و گذشته ز نار
 لشکر خشم و آرز شکسته
 گشته آزاد و هم چنان بنده

غزل

حنث قرب حای ایشانست
 ۵۱۹۵ جان من در هوای ایشانست
 عقل کل هست گسگ ولا یعقل
 آفتابی، که عرش ذره اوست
 مارل، چون قول بافته اند
 همه در عشق خود فنا طلبند
 ۵۲۰۰ حلم و تراء و حیا نشانه شان
 از حجاب خدای در دو جهان
 این مراتب بدات ایشان نیست
 هر چه اندر جهان عراقی یافت

نور رضوان صفای ایشانست
 ن من حاك پای ایشانست
 هر کجا ماحرای ایشانست
 مظلّمش مر صفای ایشانست
 اندر بقای ایشانست
 که بقا در فبای ایشانست
 علم و تقوی لوای ایشانست
 این مراتب برای ایشانست
 کین کرم ارحدای ایشانست
 اثری از عطای ایشانست

منهوی

آنکه ایشان مرد نظر کردند
 ۵۲۰۵ عشق در هر دلی که حای گرفت
 عشق در هر دلی که سر مرزد
 هر دلی کو بعشق بینا شد
 هر دلی را که عشق روی نمود

اولش عاشقی حشر کردند
 دست بردان درون و پای گرفت
 حیمه از عقل و علم بر نرزد
 منزلش زیر بود و بالا شد
 هر زمانی ارادتش افزود

هر ارادت که عشق را شاید
 هر ارادت که از محبت شد
 اولش اعم و آخرش خاصست
 در کلام جدای می خوایی
 چون محبت رسد بمن کمال
 عشق به من بدهد اولوالاشواق
 اندرین بحر اگر عریق شوی
 گهر شبنمی و شد ترا معلوم

در رسد و موافقت یابد
 ۵۲۱۰ با امام در رایت شد
 محصل لطافت و عین احلاصت
 که «علیت محبت منی»
 در دل «حان و الهان جمال»
 چون رسد آن به حد سعراو
 ۵۲۱۵ به خود استاد این طریق شوی
 و جوان تا بگو شود معلوم

حکایت

بود معروف راده ای عاقل
 کرده تحصیل علم حکمت و شرع
 مرد سالک و جوان صاحب درد
 ارادت در آمد از در او
 شیخ شلی ز عالم تحرید
 گفتش: اول بحسن عاشق شو
 پس بیا، چون صفات شد حاصل
 چون مرید آن سخن شنید از شیخ
 امر شیخش چو آن چنان آمد
 گوش کن تا، چها مقدر فرد
 چو و که از حلقه برون آمد
 در گذر که کسی که اول دید
 حس او را بچشم عشق ندید
 زو دماغ دلش معطر شد
 گشت ناگاه از هوای دلش

مستعد و محصل و فاضل
 طالع کمال اصل کار و تبارک فرع
 روح سوی حلقه شلی کرد
 ۵۲۲۰ ناو هاند ز بار خود سر او
 عشق فرمود اولاً به مرید
 و ندر آن عشق یث صادق شو
 با رسام سرا عالم دل
 پس اشارت بحان حرید از شیخ
 ۵۲۲۵ مخرا بات عاشقان آمد
 در کرامات شیخ تعبیه کرد
 بوی شوقش مانددرون آمد
 دل بدو داد و عشق او بخرید
 عشق او بر وجود خویش گزید
 ۵۲۳۰ در دلش عشق او مقرر شد
 مته در دام عشق پی دلش

وانکه مر بود ناگهان در

حجرات رفت . . .

قرب سالی مرید عشق مس

ر آنش عشق دوست مر خوشید

چون خودی خودش . . . رفت

عشق . . . او رو مر بود

شیخ شمدی بحشم حد رسید

ار حرمانیش طلب فرمود

در محالیش حقیقت نمود

ان میانش محلونی مشاند

مرد عاشق چو بیر حلوت شد

چونکه در راه عشق صادق شد

۵۲۳۵

۵۲۴۰

حجرات رفت و او در پی

حس نابینا حزن افتاد

در حجرات بود داده بدست

داده عشق او همی نوشید

حرمش حملگی نداد مرفت

نه معدوم ماند و نه موجود

نه بعایت رسید کار مرید

نقد آن عشق را عیار افروود

فعل عم ار در دلش بگذرد

کندر آن لوح سرعشق بخواست

از می مهر مست حضرت شد

مستدی . . . را عاشق شد

مشوی

« اما الماشقون مدبوخون »

عاشقان کشتگان رنده دلد

عاشقان را نه دود و نه عودست

دل عاشق ر عشق بیمارست

وصف معشوق را ز عاشق پرس

وصف شیرین متزد حس و گوی

سور پروانه شوق پروین دان

همه عالم ، اگر پر از هوسست

خان فرهاد ، اگر چه شیرین بود

هر کس او را دلی بود ، باری

ای که عاشق نه ای ، حرامت نداد

۵۲۴۵

۵۲۵۰

« عند رب العزیز ، عار و حون »

ر آن عشق دوست مشتعلند

ناله عشق لحن داودست

ناله ریسر عاشقان زارست

حسن عدرا ر چشم و املق پرس

مهر لیلی ز طمع معنون حوی

اصل سودای و پس رامین دان

بشر را اشتیاق هند بست

عاقبت هم برای شیرین بود

ناگرمش بود ز دلداری

زندگانی ، که می دهی بر باد

عزل

- هر دای کان عشق دارد بست
 راع، گو می خرم بر آرمی
 دلی بی عشق چشم می نورست
 مدلال را چه آستانه عشق
 هر که محنوں شور در زیر سود
 ۵۲۵۵ حجب بود که آن در بست
 دل عبدلیک عرو بست
 خود من حجت دل بی بست
 در کوی دوست در بست
 عارفی به گو که دل بست

مشوی

- هر که بر جوان این هوس خامست
 هر که از عشق بی خبر باشد
 بی خبر در بریدن مهرل
 روز و شب سال و ماه آواره
 هر که عاشق بگشت دمعی
 ۵۲۶۰ بست معنی درو همه سوخت
 در دل هر سال هر شد
 قدر دوست و راه خود در
 در بیابان نفس آواره
 آدمی به دل و دمع

حکایت

- آن شنیدی که عاشقی جاندار
 سحرش مسح حقیق بود
 دوری آغاز کرد بر منبر
 بود عاشق اردار نعت سخن
 مستمع عاشقان گرم آغاس
 گرم تاران عرصه تحرید
 عارفی زان میان پیر حاست
 پیر عشق، که در معنی سست
 نشنیدی که ایزد و هاب
 این بگفت و براند از سر شوق
 ناگهان روستایی نادان
 با تراشیده هیکلی نا راست
 ۵۲۶۵ و با گشتی محضه شراب
 حطری کشف دوق بود
 سحری دهر سوخت بر در
 ساقه عشق بر درست سخن
 همه شدن عشق بی می و کاس
 ۵۲۷۰ پا کدران عالم تو چند
 گفت عشاق را مقام که حس
 از سر سر عشق با او گفت
 گفت: «طوبی لهم و حسن ما تب»
 سخن بدر میان، بعایت فوق
 ۵۲۷۵ خالی از نور دیده دل و جان
 همچو عولی ار آن میان بر خاست

لب شده خشک بود دیده تر گشته

گفت . گای مفتدای اهل سخن

خر کی داشتیم ، چگونه خری ؟

خانه زادو جوان و فرید و نعر

من و او چون برادر ، شعیب

نادم اوردم لب سبک و

« گهش ر من بدر دیدم »

مجلس گرم و عرقه در سر

حاضران خواستند آردن

پیر گفتا بدو که بی حر خو

طلق در بند و گوش ناشد می

پس نه آ کرد سوی مجلسان

هر که ، عشق در د ببرد

اسهی ، همچو حر ، گریه ،

پس گفتا بویی که در باری

بانگ برده ، بگفت ای خردار

و بحث ای بی خسر و عالم عشق

حر صفت ، بارگاه و خو برده

ار صفاهای عشق روحانی

طرقه دون همتی و بی حری

هر حرارت ، که عقل شیدا کرد

هر لطافت ، که در جمال افروزد

گر تو پا کی ، نظر بپا کی کن

سور اهل صفا ساری نیست

۵۲۸۰

۵۲۸۵

۵۲۹۰

۵۲۹۵

۵۳۰۰

پد کار او فتنده ، سر گشته

عم کارم ، محور ، که امشب من

حری آراسته بهر هنری

استخوانش در فریبی ، همه معر

رو و شب همیشی و بدور فیه

تفریح میانه دار

ارجمت پرس اگر دیدم

چون در آن معر من مدار کند

حر و مسعد بپا که آوردن

بشین بک در مان و هیچ مگو

بشین و خموش باش دمی

کمترین طایفه ، زیر و جوان

زین میانه بیای من خرد

چست بر حاست ، از حری بر پا

دل نستی به عشق ؟ گفت : آری

هان احترت یافتم بیار افسار

ناچشیده جلالت عم عشق

بی حر زاده ، بی خسر مرده

بی حر در جهان ، چو حیوانی

که ندارد بدلیبری نظری

نور خورشید عشق پیدا کرد

تر عشق پا کسان بود

منقطع از طباع خاک کی کن

عشقباری خیال بازی نیست

چون شد بدردش صفا عیب
روی ریمار روی بد نگرید
هر کج حس دلربایی دید
هر دمش کسوفی لطیف نمود
هر که عاشق مدیده جان شد

۵۳۲۵

شد او حر جمال را طالب
بدخواهد کسی، چو بیکود بد
چشم حاش همی درو نگرید
هر رمزش ارادنی افروود
گلخنی وار پیش سلطان شد:

حکایات

بود مردی همیشه در کج
کرد حمام نفس می گردید
زان مقامش مال پیدا شد
بک دم از گلج بدن پسر بد
دید آب روان و سزه و گل
کرد از مرعرا می گردید
گفت: «خویشش کد این گشش
ناگه بن دلیری ورشته لقا
مر کب حسن را سوار شده
از رخ خوب و عارض پر و
صد دل شاهد شکر گفتار
صد ستاره مهش عرق کرده
صد هر ازان دلی نعم حسنه
چشم مستش چو انروی دلکش
قطره زاله بر گل حشر
سره حاش چنان مطهر و پا
سره حشر شاه کرده و مس
راست گویی مگر عمره خود

۵۳۳۰

۵۳۳۵

۵۳۴۰

۵۳۴۵

گلکش بود سال و مه گلشن
گلش جسم ا همی نهد
تفرح بسوی صحرا شد
بگرد صحرائی روح می گردید
مراده دریای حسن گل، بلبل
دار دست به راز پلک
هست بسیار خوشتر از گلش
اندر آب مرعرا شد پیدا
صد چو یوسف رکابدار شده
رشت صد آفتاب و مطر حور
برده از ره بطره طرار
آفتابی ز نو بر آورده
سرده، در دام و لغها بسته
خوب با خوب دیده خوش با خوش
بستی دان بدایب و دندان
که نوگفتی بداشت بهر رحاک
نیرش اندر کمان، کمان در دست
عاشقان را شیر خواهد زد

۹۷

گلخنی بی لوا و ساموزون
 عارضی آن چنان منور دید
 رویش اریا بر رفت و دل اردست
 خون ز سودای دل ز چشمش ریخت
 حامه گلخنی ر تن بدوید
 شهر آده چو سوی او نگرید
 از تعب بحال او نگران
 سوی اندر گاه شد بشتاب
 دوک فرقتش حکمر حسته
 دل بداده ز دست و شوریده
 نادلی حسته و درومی ریش
 رو بر دیگر چو شاه وا گردید
 مست مست اندرو مگاهی کرد
 آن مگاریں ره حرم برداشت
 واقعی گشته در پی عذرا
 گاه سودای آن پری بختی
 چه خیالت؟ پادشاهی را
 گر پرسد کسی در من حالم
 بیست بازی گفتیم تا کس
 منزل دور و سس گراسارم
 حکمرش سوخته، دانش برین
 باطمینان مست و ظاهرش هشیار
 گر شهر آمدی، بهر ایام
 پیش هیچ آفریده ندیده

در گلخنی آمده بیرون
 شهر ده چوسوی او مگرد
 شد در، اشراف حیرت و مست
 س هر دل چشمش می ریخت
 در پی آن پسر همی گردید
 بوی شمشیر و خون دا شنید
 در در و فرو گذاشت عمان
 گلخنی وقت آمدت و حراب
 و ملاقات امید نگریه
 در آن خون آمد دریده
 عرفان و در خونش
 گاه و اهدا در خون دین
 لغاتی بویست دید و آهی کرد
 گاه و اهدا بویست نگریه
 گاه در شهر و گاه در سحرا
 گاه و خونش همی گریه
 گاه بی گاه بود پرو
 هر چه گویم که ز کده بیالم
 که هم او کیست هو؟
 چون کم؟ چیست چاره کارم؟
 و به حسته، و شب گریان
 در پی یارو بی خس و اعیار
 نردی حز بکوی دلبر گام
 ورده راز آن پسندیده

۵۳۵۰

۵۳۵۵

۵۳۶۰

۵۳۶۵

- ۵۳۷۰ به چشم داشت چون ماران
باسک کوی دوست همدم شد
کرده در چشم جان، سوی حسب
مدنی با دل ز عجم بدو نیم
تا علامی سرو شیخون کرد
بی دل و جان همی دوید سر
چون دو هفته بر آمد ارباب
صف نحیر را مطول کرد
عاشق مستمند بیچاره
دیده پر خون، دماغ بر سودا
عم هجران تنش چو مو کرده
در بیابان عشق سرگردان
کشته قارغ ز کلخ و حمام
ناکهان دل فگار شد آگاه
آهویی دید کشته، بخروشید
پوست در سر کشید آهووار
شاهزاده، چو در رسید اراده
صورتی دید همچو آهویی
گفت: عاقل شسته است این درد
کلخی رحم تیر در دل حور
بخود آید پوست دور کرد در
نر که هست دلیر آید
چشمه خون : شاد دلش
دره چون فناب را مسد
- ۵۳۷۵ راز یاران نهفته ز اعیاران
بچنین فرصتی چه خرم شد
حاکم پای سگان کوی حبیب
بود در کوی آن نگار مقیم
ران مقامش برور بر و ن کرد
تا بجای سگان آن دلس
آن نگارین، دو هفته ماه تمام
عزم نحیر گاه اول کرد
بود در کوه و دشت آواره
خان ز آشوب عشق در عوای
در میان و خوش خو کرده
همچو محنون، شوش و عریان
آشنایی گرفته مالد و دام
که، نحیر خواهد آمد شاه
پوست بر کندار و در پوشد
تا شیرش مگر رند دلدار
کرد کرد شکار که نگاه
عاقل از عادت نگ و بویی
اندر آورد تیر و بر وی زد
خان و تیر در سر دل کرد
گفت دستت درست مالد برن
هدفش جان عاشقان آید
رقص میزد از طرب، به خوش
در هوایش رقص نشیند

در رکش چون نماد خون بر جان
مر گذر گاه دوست بر خون حقت

عزل

در هوای تو جان و تن ناز است
صید خود را چرا رمی تو نثار؟
در هلاک دلم چه می کوشی؟
دل سی در غمت بخون غلتید
ای شمع دور با تو ای روح تو
عاشقان پیش چون تو صادی
من در بهشت من نمی طلبم

مثنوی

آن پری بعد از آنکه نراند حت
اندوخت مرا به دستش
بسیارم لطف پیش گرفت
عاشقان را با عیب میورد
تا حدی که بدو حش بر جان
باب و صفت نداشت آن پر درد
گر تو از عاشقان فاشی
عاشقی با نالاکشی باشد
چونکه نوی تو شد بدل صفا
هدمی را که بیم سر نمود
نیر معشوق را هدف شای
همگی روی تا بیارد دوست

غزل

نیری، ای دوست، بر کش از قمر کش

سبب شد، اندر او فتاد ریا
جان هم داد و اسیرا میگفت

۵۳۹۵

جان عدا کرد عاشق و وارست
کو بدام تو خود گرفتارست
چونکه بیچاره خود در بر کارست
بیک این بار خود سگمارست
دور روش مرا شب ندرست
جان عدا میکنند و دچارست
لیکم آرزوی دیدارست

۵۴۰۰

گلخنی / رخم خورده را شناخت
مرهم اندرون ریشش شد
سر زانو بر کنار خوش گرفت
دلبران، بعد از آنکه اندارند
بگرفتند بار بر سر ران
جان بدو وداع جان کرد
کم ر آن گنجی چرا باشی؟
کار محبوب مشوشی باشد
خواه بپر حیا و خواه و
خوردن تیر را حطر نمود
از دل و جان اگر برون آبی
تو تیری نمی رند بر پوست

۵۴۰۵

۵۴۱۰

۵۴۱۵

پس با روی چون کمان در کش

هان ! دلم گر نشانه می خواهی
کمی ر نیرت الم رسد ؟ که مرا
بسم ار دیدد تو آب حیات
خواه نوشست و خواه رهز آلود
ور دهد غیر شربت نوشست
مراقی مگو - بیا بر من
۵۴۲۰

زدن ار تست و از من آهی خوش
دیده در حیرتست و دل در عش
ور مسوزافیم تو در آتش
شرمت اردست دوست خوش در کش
نیش دان و محاله ریز و میچش
خویشش را مگوی ، ای دلش

مشوی

هر گر ایست عشق خوش بیدوست
خان ما گوهریست بیش بها
اندرین مرمله چه می یابیم ؟
گر چه از نسوی خرمندیم
عاشقا ، راز عاشقان بشنو
کوش کن سر این فسانه ز من
گر چه در خان تست کان علوم
آنکه در خان ترا اصول بهاد
تا نوار خویشتن مرون قایی
چون برون آمدی ، فدا کن خان
۵۴۲۵

این مباحثات میکند کای دوست
کالد های ما چو سر بلها
روی منهای ، تا برون آییم
هم بدیدارت آرزو مندیم
هم ز بیدل حدیث خان بشنو
کلحنی خان تست و کلحن من
در تست هست کلحنی ز طلوم
لقب جسم تو مجهول نهاد
دیده دل بدوست مکشای
لا بینی مگر روح جهانان
۵۴۳۰

فصل ششم

ساقیا ، باده صبح مده
باده عشق ده بیاستان
در دلم به حالات مستی
زان صراحی ، که خام رسوائست
ای که بر یاد لعل دلجویت
عاشقان را عدای روح بده
می مده «های» مار ماستان
تا شود یستی من هستی
باده ای ده ، که حرعاش حالست
بده قاحورده ، مستم از نوبت
۵۴۳۵

نفسی بار پرس مستان را
سوختم، سوختم، در آتش شوق
عجب آید مرا زباده پرست
در بیان، بفصل نستان
گرچه بك لحظه را آن یی ساید
می یی مرا، چو شوقم افرودی
ماز محمور عشق را می ده
تا دگر بار هستی آغارم

راحتی بخش می پرستان را
بیخودم کن دمی باده ذوق
ده عشق با چشیده و مست
چون سارد بتشنه ای باران
هم با آب اشتیاقش افزاید
روی پنهان مکن، چو بنمودی
چون مدام دهی، پیایی ده
وین غزل را ایس خود سازم.

۵۴۴۰

غزل

دل و جایست با من مشتاق
روی زیبا ز من چرا پوشی؟
نو طبعی و ما چنین بیمار
بر دلم ساحران غمره نو
مست شوق توایم و ماده وصل
ار محیط غم نو جان نرسند
در بیان عشق تو دل ما

بتو نزدیک و تن اسیر فراق
«این تحریمه علی العشاق»
نو محلولی و ما چنین مشتاق
«راعیان کربا سهم الاماق»
نرسیدست هم چنان بمذاق
عوطه حواریان بحر استعراق
«سار حیران مشرق الاشراق»

۵۴۴۵

۵۴۵۰

مثنوی

نکند حز که شوق دیدارت
آرزوی تو هر دم اردل ریش
نه فراغی بحسب حال منت
سخنی کان آن لب دلجوست
عالم عاشقان ز حیرت او
گرچه درد یست، عشق، می درمان
راه تو موضع سرم گردد

حانه حسر عاشقان عارت
رائی می مرد بعاتد خوش
نه محالی که بشوم سخنت
ماد حاش بدا، که جان داروست
در بند می روند و کوی بکو
هست درمان درد ما حاقان
ظالم، گر می سرم گردد

۵۴۵۵

تا سودای تو گسرفتم
تا بگویم حکایت تو رسید
حسنت آواره در چهار فکند
حیل حسن تو ملت جان گرفت
آرزوی تو آشکار و نهان

۵۴۶۰

کافرم ، گریز خود حسد دارم
دیگر اردیگران سخن بشنید
هر دلی کان شنید ، جان افکند
صیت حلت همه جهان گرفت
می دواند مرا نکرد جهان

حکایت

پسری داشت شحمه تریر
حلمت داب او ، ر موروی
شیخ عالم ، ادم سرری
گشت آگاهان گردید حاصل
حیر حسن او شیخ رسد

۵۴۶۵

حسن ، دافرد و مو انگر
صوب لطف و صبح و صبح
آن جهان علوم اوالی
صفتش فهم کردار استدلال
صبر و آمله ، دانش

است عزم اردم سرری
از موی اشیای او رسد
حول نردینش شهر رفت و فر
گفت شحمه که با تد آن راه

۵۴۷۰

مید دیدار آن مگر
پای در و بهدود ، مرد صفت
عزمه اردد حال و نامر
نام ، مود و شو مایه

شیخ صورت پرست و در اقصت
مگذارید اندرین شهرش
قاصدی شد ر شهر مرسر راه
چون به شد شیخ صاحب دود

۵۴۷۵

شهره شد اندر آفاست
قارودمار پس ، کشدر هرش
کرد از آن حال شیخ را آگاه
درد و فرسنگ شهر مرسر کرد

چون بحیب افاق فرو شد دور
شد بحر کد ، هوای ستر کرد
شحمه را ببر خواب در پیچید
دید در خواب ، کش رسول خدا

۵۴۸۰

روشنی شد در صحن عالم دور
دامن حشمه پرر گوهر کرد
گوش کن ز دایه جواب چند دید
دده متی موی و گفت او را

خود پیش شیخ سرالی

ستن این موی و رو حالی

چون در آمد صبح شعله رخواب
شیخ چون دید شعله را از دور
پیش از آن کش نرد خویش آورد
تا بچه امشب بی بر تو گذاشت
مقاله روان ، اه ، اله
حسن را صورتی مین و میدان
ناصره ، خورده با کمال بود
گر طبیعت چشیدنش خواهد
سبب میمن برای چندان بیست

بر گرفت آن مویر و کرد شتاب
در پی افنده آن سرشته رنور
طبق بر مویر پیش آورد
هش ، شش اریس طبق برداشت
مسویری جهان برسد از راه
مسویری ، راه باز معان
لیدش ران با حمل بود
بید و هم رسیدنش خواهد
رو صید تو غر دندن بست (۱)

۵۴۸۵

۵۴۹۰

فصل هفتم

مهمان آستان بودم
که به نام ادب و کرامت بودم
چون که در دلم رو گرفت
چون دم را آتش بی سوختم
سرمه آستانه در سو
نومید ، که در سو بودم
تا عشق تو حرعای خوردیم
تا مگوی تو راه گشتم
تا رخت با غم تو پیوستم
تا در شوق تو مست و حیرانیم
چون سودای تو گرفتاریم
تا حسن تو آتشی افسردخت

عسقلان دوستن توایم
از تو گویم بهم در سو شوم
از تو بدوخت خویش چون داریم؟
مب سکامگی چگونه کنیم؟
منتظر رویم در سر نو
سر تو ، که در سر نو بودم
دل بدادیم و جان جدا کردیم
خسته ، هر چه بود برگزینیم
رخت هستی خویش بر ستیم
ره بهستی خود نمی دایم
سر سودای خود کجا داریم؟
دل ما را بدان بخواهد سوخت

۵۴۹۵

۵۵۰۰

عزل

گر در شمع چراغی 'افره' بم _____ حرم خویش را بدان سویرم

آتشی کز درون بر افروزیم
ز آنکه مایی رخت سیه روزیم
از دو عالم دو دیده بر دوزیم
به ز عشقت چه مایه اندوزیم ؟
احمد عشق را بیاموزیم
ای عراقی ، بیا ، که بیروزیم

منوی

دلم از حال خود حدایی کرد
هستی خود ملول کرد مرا
از وجود خودم ملال گرفت
مایه جان و دل بر افشادم
عاشقان را بحسرت و بیگناهی
شیرها از رخ نسو گردد روز
گو : دگر آفتاب و ماه متاب
به ز من عالمی خریدارت
بیست دعوای این سخن گراف

حکایت

بود نجم اکاسر کبری
آن قرین دل و قریب احد
آفتاب معانی اسرار
اقتباس کمال از او کردند
دل او حسن محمد بغدادی
ناگهان از مقام عالی دل
سر و آرام او بفارت برد
هست جان او ، بر تن آریدش

در عمت دود از آن معرش رسد
آفتاب حمل بر ما تاب
تا بینیم روی خسوت را
مایه جان و دل بر اندازیم
همچو طفلان بمکتب عشقت
در غم عشق اگر رود سرم

۵۵۰۵

نافت با من آشنایی کرد
با عم توقول کسرد مرا
در سماع توام ، چو حال گرفت
آیت عشق تو چو بر خواندم
هر کجا آفتاب حسن تو یافت
اگر ، ای آفتاب جان امروز
اندر آن بس بود ز روی توناب
ای ز عشاق کسرم سازارت
من کیم ، نازم ز عشق تو لاف ؟

۵۵۱۰

۵۵۱۵

یکی از عاشقان جمالت را
آن معین شریعت احمد
بود بر چرخ انجم اخبار
آن گره سالکان ، که ره بردند
بر سود از مقام آرازی
بر سودش تنی چنان مقلد
حسن زیباش خیل عشق آورد
گفت : آیا بر من آریدش ؟

۵۵۲۰

۵۵۲۵

در زمان نزد شیخش آوردند
 رو پیرسید، قاجه دارد دوست ؟
 دردمش چون ازو پیرسیدند
 شیخ شطرنج خواست، وقت گزید
 چونکه مغلوب کرد خیلش را
 حب شطرنج از دلش بر بود
 فرس دولتش چو سازین شد
 شاه نفسش از آن عری برخاست
 دستها باز داشت بر دستان
 چند روزی بخلوتش مشغول
 چون ردوق سفارش می‌هش کرد
 هست عشق آشی، که شعله آن
 چون سوزد هوای بیجا بیج
 او سرا پای تحت اسوارست
 او رساند ز شوق روحانی
 عشق را و صاف کرد کار یکیت
 بود معبود خالق رزاق
 آن حمیلی، که او جمال آراست
 تا در کج ذات بنماید
 چون باوصاف خاص ظاهر شد
 بجمال صفا تعجبی کرد
 یافتش عاشق از ظهور صفت
 سمعش از سمع و هم سر زهر
 وز ارادت ارادتش حاصل

خاطر شیخ گشت رسته زبند
 و آن چه باشد که دوست عاشق است ؟
 میل شطرنج بساحت دیدند
 با حریف طریف می‌بارید
 همگی حذب کرد میلش را
 بازی چند می‌نکوش نمود
 بدق همتش مغربین شد
 ماهر خ مرصه‌ای نکوتر خواست
 بیل او کرد باد هندستان
 کندو آن لوح سرعشق بخواند
 همو که عشق او فراموش کرد
 سوز او دل حجاب هر حد ثان
 او بنماید چو زو نماید هیچ
 او مطایبی رخت اسرارست
 بحال و جلال رحمانی
 عاشق و عشق و حسن یاریکیت
 نفس خود را بنفس خود مشتاق
 دگنت کمز آ، بگمترا که خواست
 تکلیف صفات مکشاید
 پیش انسان بذات حاضر شد
 عشق را بار اهل معنی کرد
 علش از علم و قدرت از قدرت
 در کلام از کلام شد مخیر
 وز حیاش حیسات شد واصل

۵۵۳۰

۵۵۳۵

۵۵۴۰

۵۵۴۵

۵۵۵۰

از جمالش جمال روی نمود
از محبتش محبتش بشماخت
رین صفتها چو بوی دوست شمد
مظهر روی درست را نهفت
چونکه بر کند حبه را درست
«ما به الاشتراك» را نشان
چون در «سغان» شدی و «اعظم» ان
روز نقایش نقای عشق فزود
روز تحلی عشق عشقش ساخت
حویشتن را ندید و او را دید
«لیس فی حنتی سوی الله» گفت
حبه بر کس، که پات برداست
«ما به الاعتبار» را بر حوان
کرد «شیر حود» در حود نشان

فصل هشتم

ای هوای نو موسی حاسم
مرع حال نایافت دیده مار
گفت و گوی نور در روشم درم
دلم از عشق تان دیو به
نک در کار حوشت خیر به
در غم دوستان مهر گسل
ما همه مشتری بی پایبه
ای ر سودا بیان درین بازار
حواس خواهم من از حجاب دعا
نکند خود بحاطرت گدیری
چون سرماست حلال سودا بیت
می سرد حر موقت دل بردن
بتلطف ز ما رسودی دل
تو بخود عاشقی، زهی مشکل
تو سبق برده ای ز بیکویان

مایه درد و اصل درمدم
در هوای نو می کند پروار
حس و حوی نو حاصل کارم
با تو شمع بر است پر ماه
درد حود را دوا می داسم
دشمنان را بوحش بر من دل
او و کالای او گران مایه
و رعایش من هزار هزار
اسم مگر بحواب ترا
که کی سوی بیدلی نظری
فرستی ب بهیم در پایت
لنصی بیدلی کردن
شکر کنون ریاد مهل
که ر ما بگذرد ترا در دل
ما ز عشق توان عزل گوی

عزل

ای شده چشم خان من توان
از تو در دل بیار و در جان آرا

شب اندوه من بگردد روز
تو ز ما فارعی و ما داریم
در دلم آرزوی عشق مرا
مرغ حمام را آشفته بس
بیش ریسم در حویث دور مدار
آخر ای آفتاب جان افروز
از تو ما را بگذر بخواهد بود
در غمت هر نفس غم زنی را

۵۵۷۵

تا بینم جمال روی تو بار
بر درت سر بر آستان یار
بیست انعام، اگر بود آغاز
حر ملوت کجا کند پرواز؟
بگردد در بیده پرده راز
سایه ای بر من صعب انداز
گر اهانت کنی و گر اعزاز
با خیالت حکایتیست دراز

۵۵۸۰

منوی

ای غم تو محاور دل من
تا دلم نهد، مبتلای تو نهد
دیده، آید بش تو می ماند
دل ما را فراغت از حاست
عشق، روزی بگذرد در من نفوذ
در ترقیت کار ما در عشق

در زمانه غم تو حاصل من
دیده، مبتلای تو نهد
و اگر کم قصد جان کنی شاید
زندگانی ما بجا ناست
شد حقیقی گر معاری بود
منکه احلاس شد ری در عشق

۱۵۸۵

حکایت

بود صاحب دلی بداش و هوش
از قصای خدا و صنع اله
پیش قصری رسید و در بگرید
صورتی خوب دید و حیران شد
قرب سالی ر عشق می نالید
دایم از گریه دیده پر حواس داشت
بحر اوصاف او بخواست و بگفت
با سگ کوی او همی گردید

در توحی فارس بره فروش
می گذشت او بر راه خود ناگاه
صورت دختر اناک دید
دل مجموع او پریشان شد
که رخ خوب دوست بر ندید
چشم چشمه های حیچون داشت
دایم از حسرتش بخورد و بگفت
سگ کوی او همی بگرید

۵۵۹۰

۵۵۹۵

تا بدو خادمی پیام آورد
 سر خود گیر و گوش کن سخنی
 گر تو سودای عاشقی داری
 تو کجایی و ما کجا؟ هیبت !
 لیک اگر صادقی درین معنی
 بفلان کسوه رو ، مقامی ساز
 طاعت کردگار عادت کن
 روزگاری بدین صفت می باش
 در تو مردم ارادت افزایند
 هیچ چیزی ر کس قبول مکن
 چون شوی در میسان خلق علم
 چون اتانک ترا مرید شود
 چونکه عاشق پیام دوست شنید
 شد بکوهی که او اشارت کرد
 و بدر آنجا چنانکه دختر گفت

۵۶۰۰

۵۶۰۵

۵۶۱۰

کین گذشت از حکایت آن کرد
 چون تویی را کجا رسد چومنی؟
 شاید از قصر شاه بگداری
 در بیابان و آرزوی فرات ؟
 راه بر گیر و بگذر از دعوی
 کنج گیر و مگوی تا کس دار
 صانع خویش را عادت کن
 حدود شود طاعت نهانی فاش
 شرک بعد مدت آید
 نیز تا هیچ کس مگوی سخن
 با تانک رسد حدیث تو هم
 اندک را فرح یدید شود
 امیر او را محان و دل بگزید
 چارسو بوار کی عمارت کرد
 از عادت بسیار مید و سخت

عزل

عاشقی ترک خواب و حور کرده
 حیرت حسن دوست عاشق را
 دایم اندر نماز و روزه عشق
 پیش تیسر ارادت معشوق
 کارش از دست خود مندرفته
 در ره کوی دوست بی سرو پا
 هست عالش عراقی را

۵۶۱۵

حای خود را و گریه تر کرده
 از سر خوش بی حور کرده
 درس عشاق را درس کرده
 حکر خویش را سپر کرده
 بارش از کوی خود سر کرده
 دل و جان داده ، پا رس کرده
 سفر راه پسر حطر کرده

مثنوی

عاشقی بی قرار ، از سر درد
 از ریا دور سود احلاصش
 موی تحقیق از آن محاز نشود
 دایماً مشتعل بدگر حدای
 به شنید از کسی، نه ما کس گفت
 هم رعیت مرید و هم شاهر
 شی، آن مه، چو جمله خلق بخت
 آنکه معشوق تست، گفت، آری
 زد می در ولیک سود نداشت
 شاه خوبان، چو دید آن حالت
 در خود از درد عشق دردی دید
 چونکه در قصر خویش منزل کرد
 سینه پر سور آرو و دل برید
 گشت بیمار، چون بخورد و بخت
 طالبم را مگر، که شد مطلوب
 ای پدر، بهر من حبیب محوی
 کو بداند دوا عیای مرا
 درد دل را محو دوا ر حبیب
 چونکه درد من از طیب افرو
 نیست در دل ز زهر غم آن درد
 من خود این درد را دوا دادم
 چون یک بار کی برفت از کار
 گفت اتادت که، محرم او کیست؟

بریا مدنی چو طاعت کرد
 مرد سوی عبادت حبش
 ۵۶۲۰ دری از عاشقی برو بگشود
 به شه راه داد وئی بگدای
 در عبادت آشکار و نهفت
 همه از ساکنان در گهش
 رد در شیخ و در خواش گفت ؛
 ۵۶۲۵ گرتو آمی من آن بیم، باری
 بگشود و بر خودش بگداشت
 مکاشف شد از چنان حالت
 باز گردید و حای می نگرید
 ما هزاران هزار انده و درد
 ۵۶۳۰ جان بدریا غریق و تن مکران
 دایماً با خود این سخن می گفت
 با محب مرا، که شد محبوب
 رو، و بیمار خویش دست بشوی
 چاره مردن بود بالای مرا
 ۵۶۳۵ به مگرده، مگر بوی حبیب
 هیچ دارو مرا ندارد سود
 که بتریاق دفع شاید کرد
 لیکن از شرم گفت توانم
 با تانک رسید این گفتار
 ۵۶۴۰ بار پرسید اروغ فیه که چیست؟

سر عنقاقت ؟ یا دماغ نهنک ؟

چون میرسد محرمش ، شهت

عشق نقلی و چاره ساری او

و آنکه آن شب مرف و راگردید

شبی حسنه و دلی بر عم

چونکه محرم شد از اسرار

گفت ، اتانک چو این سخن شنید

با مردگان عهد او مویش

تا کشاید برو طریق وصول

دین لمط پیش او بی راندند

رفتی در میانه پیدا شد

شیخ از راه خو و ران

اسرار بر مراد من میهد

پس از آن گرو از ادب

پیش دختر ران چه بردید

بار محزون و پس و محب مرید

رد سر بگشاد دوس و جدا

عفت عشق و صدق و رگر

نیست دل را ، هیچ و ع دوست

چونکه بساد را بر حال نهاد

عشق او را حو حانه روشن کرد

۵۶۴۵

۵۶۵۰

۵۶۵۵

۵۶۶۰

ویر در ریاست ؟ پناهت آوردی ؟

را خود ، چنانکه بود ، بگفت

و هم حوش ، بی ساری او

که چه بی انقاس از روی دود

همه فقر و کرد با محرم

گفت ، ر حرم ، طاعت با

دندین درد و اطلال

تصرع بحواسش ، در شیخ

گفت ، راه حرمیش قبول

قسط را پس و سر و حاند

از عشق او هیردا شد

و آنکه گفت آن حجاب را

امان و دود و دود

پس بعد کاج و دود

همه شمع و شمع و دود

چو و آنکه از استخوان شیخ رسید

نارد دس آنکه که بود حلال

حسن و دین و حرم کار و گر

آنکه کرد معاملات با دوست

بر دل خود در راه کشاد

حاندش حرم و دین کرد

فصل نهم

در آموختن و دوست

در صورتی و دین کرد

مرحبا امیر و دین کرد

دلیم از هر نوع دین کرد

ت غمت ساکن دل من شد
 م گرفتار دام عشق توام
 ای که حسرت دلا افروزیست
 حسرت از روضه حسان چه شتر
 هر که در صودت تو حیرانست
 من چه در آید من تو حیرانم
 دیده‌ای کان جمال دیده بود
 را خود را به خودی، قرا بیم
 چون مهر بر رخ تو می‌نگرم
 بهی گشتن من می‌شود

۵۶۶۵
 از چراغ توحیه روشن شد
 همه سرمه‌سب جام عشق توام
 شب‌ها در خیال تو دروشت
 دلت از هر چه در جهان خوشتر
 صورتش به آتش جانم
 ۵۶۷۰
 روح محبوس عشق می‌جویم
 مهر رو به جان خریدم بود
 گر تو «من» ای چرا بیم
 مسرد از دور جان و بیم
 نه را بهت دوست می‌دارم

عزل

اشکارا بهان کم، حیدر
 دام از جان چه شد دست‌ش
 عاشقان تو بیست معدودند
 دیده‌ای که، رخ تو دیده بود
 و در سما، مهر تو باز بگیر
 بر تن‌ها تو جا کمی، ای دوست
 ای ملامت کنان مراد عشق
 گر چه من در دهانده ام برت
 آن چنان درد دلی، که پیداوم
 تو کجایی و ما کجا؟ هیهات!

دوست به دوست، ساکن ملک ملوک^(۱)
 ۵۶۷۵
 بعد از آن، در روح به‌نگد
 بر آن بود کسی ترا هاند
 جمال تو کی شود خرسند؟
 از من مستمند را، نبرد
 حوام راحت رسان و حواء گردد
 ۵۶۸۰
 گوش می‌نشود از بنیان پند
 «خیال تو کرده‌ام پیوند
 بطرم در تو دایم، ای دلند
 ای عراقی خیال حیره‌مسند

مشوی

دیده‌ای ملک من همی‌رید
 حسن جانان، جان تو را دیدن

«که حبش جمال شماید
 به مهر دیده آن تو را دیدن

۵۶۸۵

ای که خواهی بعشق مغرورم
گر جمال شمع نظاره کنی
گر نو شکل و شمایلش بینی
همچومن، دل اسیر او شودت
کیست کورا در چشم بینا بود
هیچ کس دیده بصیر نداشت
از حمالت نمی شکست دل
آن لطافت که حسن او دارد
عشق رویش همی کند پیوست

۵۶۹۰

هیچ عیسم مکن، که معذورم
بدل سبب دست پاره کنی
قد و کیسو حمایتش بینی
مت پرستیدن آرزو شودت
پس رخ خوب او دلش نرود؟
که دل و جان بحسن او نگذاشت
میسرد عقل و می فرستد دل
دل صاحب دلان به دام آرد
حلقه در گوش عاشقان است

حکایت

پیر شیراز، شیخ روز بهان
اولیا را نکین حاتم بود
شاه عشاق و عارفان بود او
چون بایوان عاشقی می شد
سالها با جمال خان امروز
داشت او دلبری فرشته نهاد
اتفاقاً مگر سقیهی دید
رفت تا در که اتابک سعد
گفت: ای پادشاه دین، فریاد
سعد زنگی، ز اعتقاد که داشت
کرد روی مگر عیادت شیخ
دلبری دید، همچو بدر منبر
چون اتابک چشم خویش میدید
بود نزدیک شیخ سوزنده

۵۶۹۵

۵۷۰۰

۵۷۰۵

آن بصدق و صفا فرید جهان
عالم خان و جان عالم بود
سرور جمله و اصلان بود او
روز به بود و روز به تر شد
روزش کرده بود و شهراروز
که رحش دیده مرا حلا می داد
کان پری پای شیخ می مالید
نیز روزی ز سیر برق از رعد
پای خود شیخ دین نامرد داد
در حق شیخ افترا انگاشت
دید حالی که بود عادت شیخ
چست در بر گرفته پای فقیر
ار حیا ز بر لب همی خندید
منقلی پسر را آتش آگنده

پایها از کنار آن مهوش
گفت: چشمم اگر چه حیر است
آتش ارتن بعیت خود طلبد
گل آتش پیش اسراهم
بظر ما بچشم تو حاست
نظری، کز سر صفا آمد
گر ترا ست با عیش کاری

۵۷۱۰

چست در رد بمنقل آتش
پی را پیش هر دو یکاست
سورش معرب بی حرد طلبد
ور تحلی سوخت جسم کلیم
مد دل را نتیجه روحیست
مطیعت مگر باید
دایما من مقیدم، باری

۵۷۱۵

غزل

بیت کاری بآتم و ایتم
حیرتم عالمت و دل واله
سحی کز تو بشود گوشت
در جهان، گر دل از تو مردم
کرمی کن، گر به خواهی گشت
در جهان غیر عشق نپرستم
با عراقی، که با حر غم تست

۵۷۲۰

صع پروردگر می بینم
نیت پروای عقل، یا دینم
خوشتر آید رخان شیرینم
جو که سم؟ که در به مگر سم؟
هم بدن ساعدان سیمینم
عشق ناریست رسم و آیینم
حرد گبری مکن، که مسکینم

مشوی

ای خوش وفارع، از عم ما پرس
عجز من بین، دعای من بیدرس
داری از عاشقان خویش ماز
بکسی التفات کس نفی
فرعی از درون صاحب درد
کز تو خوبی و ما ضعیف و فقیر
رح ما می نما و جان می بخش

۵۷۲۵

عاشقان ضعیف را وایرس
می توانی، ملطف دستم گیر
خون ایشان چراست بر تو حلال؟
که ندارد بحر تو هیچ کسی
مکن ای دوست، هر چه توان کرد
ثابت، ای حور، ز دره ساز مگیر
بر دل ریش عاشقان می بخش

فصل دهم

عاشقان در کمین معشوقند

۵۷۳۰

ساکنان زمین معشوقند

عاشقان را ز دوست نگزیرد
اندوین ره ، اگر مقامی هست
چونکه حسن آمدار عدم بوجود
جان، چو هامور شد دامن احد
گر تو از عشق درمی ، بازی
هست خام چنان معشق غریق

۵۷۳۵

لیل اندر هوای گل میرد
هست مساوای عاشقان الت
عشق در نور او ملالرم بود
منتظر یافت عشق در سر حد
من ندارم بجز ارین کاری
که ندارد گذر بهیچ طریق

غزل

ای رنوده دلم بر عیابی
بیم آست کر ، م ، مهر
از حملت حمل شود حیو شد
زیر مرقع ، چو آفتاب میر
در حملت لطافت ، ت که از
آن ملاحظت، که حس روی تراست
مقطع می شود زمان مرا
روز و شب جهان معاشدن دادن
بست بی روی تو عراقی را

۵۷۴۰

۵۷۴۵

بنجد لطافت و این چه رسانی؟
سر بر آورد دلم شدایی
کر تو مرقع روی مکه ای
اندر سر لطافت پیدایی
در ...
کس ...
بیش وصف رخ تو ، گویایی
از برای تو و تو خود رایی
بیش ازین طاقت شکستی

مشوی

عکس هر مویت ، ای بت دعا
از وصال قد تو ای دلدار
غرق کردن می چشم سر نتوان
شد دلم ، تا شدم گرفتارت
موی رلفت فرار عارض خوش
ای رسوده دلم پیشانی
نور ماهست ، یاشعاع حین ؟

۵۷۵۰

در دهانم ، که است از سودا
بست حر گیسوی تو مرحوب دار
موی فرق ترا ، و موی مان
نظم طره های طراوت
سوحه مرا ، چو موی در آتش
الحق آن بر هم پیشانی
شمع پروانه سور ، یا پرو من ؟

مانده زان غمزه در شکستم من
 رح تو حسته جان توامد دید
 لب لعلت، که روح بخش دلست
 عاشقان تو پاکباز است

هفت بیمار و مست و مرد افکن
 چون بدین دیده آن تواند دید؟
 ۵۷۵۵ برک کد ارطافش خجلست
 صد عشق تو شاهبازانند

حکایت

شیخ الاسلام امام عرالی
 واله حسن خوبرویان بود
 بود چشم صفای آن صادق
 که همی شد سوار اندر ری
 دلبری دید همچو بندر تمام
 کس کرده ارطاف و صمم ربانی
 شیخ را چون نظر بر او افتاد
 از دل و جان دروهمی بگریید
 شده مردم بشیخ در، نگران
 صوفیان حمله معمل گشتند
 لیث پیری، که بود غاشیه دار
 تبع صورت از تو لایق نیست
 شیخ گفتش، مگوی هیچ سخن
 کر بیفتادمی بصورت زار
 عاشقانی که هست و مدهوشند
 ز اندرون غافلست بیرون بین
 حسن صورت چو آلتست تر
 معر خود را اندرون پوست بین
 گر تو بی همز هم دوست بوی

آن صفا بخش حالی و قالی
 در ره عشق دوست خویان بود
 بر نگری، معن، چنان عاشق
 ۵۷۶۰ در مریدان فروز رصد در پی
 که برون آمد از یکی حمام
 فانی خنثی حسیان نورانی
 صورت دوست دید، باز استاد
 هر نظر او بروی دیگر دید
 ۵۷۶۵ شیخ در روی آن پیری حیران
 همه بگذاشتند و مگذشتند
 شیخ را گفت، مگذر و بگذار
 شرم ازین همه خلاص نیست؟
 «رؤیة الحسن راحة الاعین»
 ۵۷۷۰ بودم حیرانل عاشیه دار
 داده از جام عشق می نوشند
 روی لیدی بچشم محزون بین
 پس مکای خوشت سرا
 ران شععی ز نور دوست بین
 ۵۷۷۵ اشی از عشق روی دوست بوی

هر که از دوست دوست می خواهد
اگر ت هست قوت مردان
هست آرام جان من مهرش
دل من از حسن او لقا خواهد
پای دل را بسدام او بستم
فارغست او و ما و ما حویان

۵۷۸۰

جوهرش را عرصی نمی گاهد
ایست سب و سلاح و این میدان
هست سود و ریان من مهرش
دیده ام دید ، دل چرا خواهد
ور می اشتیاق و مستم
را اشتیاق حش مرا که ن

غرل

دل دیوانه باز مر در عشق
در خام مهر در بدست
کرد مارم شام جان خوشو
و که ناگه بسر بر آید باز
نامه دوست زیر پر دارد
حسن روی تو می رناید دل
گر عراقی بدی خرم داری

۵۷۸۵

سمی در کشد ساسر عشق
مهره گرد آمده بشد عشو
سالمی ر بدهر محرم عشق
دنگ سودای ما در آرد عشو
د هوای دلم کو بر عشو
ور به دل را سود خود سر عشو
لابق وصل بود در خور عشق

منوی

اگر ای آرزوی جان که تو می
شوم از قید جسم و جان فارغ
گر تو روزی بگفتن سخنمی
چون حدیث تو بشود گوشم
دیده را دیدن تو می باید
استه عقل و هوش را ز من پس
هر نفس چشم شوخت ، از پی
لست اب حیات جان هست
مالمت ، کو حیات شد جان را

۵۷۹۰

۵۷۹۵

در بیم ترا چنانکه تویی
نشو مشغول در جهان فارغ
التعانی کی مثل می
رود رخا خوشتر هوشم
دیدت گرچه شوق مرا بد
چشم درد و جان شوق سه پس
شبهه ساره می کند آید
شوق پیدا کنم بهر هست
قدر بود در آید چه ن

مشکر دل، چنانکه عدت تست
به فراغت محسب حال منت
گر سالیت سوختی بینم
تا تو بینم رقیب و من گذران
خان ما را تعلقی که تست
هر چه دل را بدان باشد آرد
دل بخواهد که دیده را بید
اندر آن ره کرویشان خویند

که دلم محزون محبت تست
به محالی که نشوم سخت
بود احیای جان میکنم
دیده بر هم نهاده، در مکران
با خود آورده ایم، آن ز نخست
دیده فارغ بود ز دیدن بار
دیده حیران، که با کجا بیند
سر خدا کرده، ترک خان گویند

۵۸۰۰

۵۸۰۵

غرل

سهل گفتمی شرک خان گفتن
جان فرهاد حسته شیرینست
دوست میدارمت سانکه بلند
وصف حسن جمال خود خود گو
تا بعدیت شکر دهند
گر نبودی کمر، میانت را
ز آرزوی لبت عراقی را

من ندیدم، نمی توان گفتن
کمی تواند بترک جان گفتن؟
تا کی آهسته و بهان گفتن؟
خیف باشد بهر زمان گفتن
که شبانه سخن در آن گفتن
کی توانستی نشان گفتن؟
شد مسلم حدیث خان گفتن

۵۸۱۰

مشوی

جر حدیث تو من میدانم
در کمند غم تو یاسم
دیده ما، اگر چه بی نورست
ساکنست او، مگر نوشتابی
گر چه ما خود نه مرد عشق توایم
طلبان را ره طلب مکشای
دل و دبی خویش در کویت
یارب، این دولت میسر نادر

جامشی از سخن نمیدانم
ور می اشتیاق تو هستم
بیست فردیت بین هر دورست
در بیاد، مگر تو دریایی
لیک حویان درد عشق توایم
راه مقصود را بما بنمای
همه دادم ندیدن رویت
که ندیدم دوست گرده شاد

۵۸۱۵

۵۸۲۰

حیات ماضی

چون در آمد بشهر دوست فقیر
اسدر آمد مسجد جامع
بعد از آن چون بهار جمعه بکرد
از مجلسی فرار هنر شد
بر زبان سری از حقیقت راند
گفت: کافهم اگر چه در ماند
مس از خای خویشتن برخاست
شیخ گفتش: ادب مکه می دار
هنر: آنها که بود، مار استاد
شیخ گفت: آه، دور مجلس هست
مجلسم می لغزش در مکت
عذر دارد هر آینه باریکی
سجن خان را چراغ پنداشت
چون نیامد مجلس عشاق
یاد او بر زبان سا برکت
داند آن کس کزو نشان دارد
عاشقانش چو در حدیث آیند
عاشق از مهر او همی مرد
گر ندانی تو یس سخن نفس

کرد اوصاف حسن او تقریر (۱)
ز کسرامات اولیا لامع
ما جماعت، فقیر صاحب درد
مجلس عاشقان مشور شد
که از آن فهم خلق عاجز ماند
آخر این چوب یاره می داند
وز زمین در هوا همی شد راست
حرکت را معاشقان بگذار
قرب پنجاه مجلسی خان داد
چون مجلس بیامدست که است؟
سجن عشق سر بار داشت
در بیاید میان نار دای
مگر آن دل شکار انداخت
خان نداند عاشقان ز فراق
چون تمشدد حماد را حرکت؟
که ز شوقش حماد خان دارد
در و دیوار گوش بکشند
چون مهر هوا همی گیرد
رو سر برش بسجن مسجد بین

خاتمه الکتاب

مرحبا! مرحبا! نسیم صد
خدا! می بیند در پیشی
این چنینه هنوز بگذار؟
حرار! دوست چیست؟ مار لدا
در گوی و چه می دای؟
با عریضت بدین طرف دارد؟

گویا نغم مهر ما کارد
سحر بیدلان آمد آرد
باشدش هیچ میان و رعیت ما
گویا در دلش وفا با ما است
خاطرش هیچ سوی ما نگردد
هیچ داند که حال ما چو نیست
دوری از ما هنوز می جوید
از حملش اگر چه محروم
حر مرادش مرا سرادی نیست
هست حام چنان بدو مشغول
خود ندانم که در چه کارم من
در کمندش چنان گرفتارم
گر چه او خود نمی برد نام
هر که حاش روی دوست بود
دیده کو طالب حمل شود

با خود از ما فراغتی دارد
یا خود او اس سرود شمارد
۵۸۴۵ با فر موش کرده صحبت ما
با همیش بر همه با ما است
با دیگر م بیدلان سرد
در ما خود دلش دیگر گویست
با ما خود سحر نمی گویند
۵۸۵۰ هر چه خواهد کند، که مظلوم
عبر از خاطری و پیدی است
که ندان فراق را ز وصول
باوی از خود خبر ندارم من
۵۸۵۵ که خالک (که) طمع نمی دارم
با دوست را، صرف آرم
باز حاش سوی دوست بود
عشاق است حیار تو شد

عزل

دل چو در دلم عشق منظورست
ناظرم بر رخت و دیده جان
از شراب السن بود و صاف
دست از عی شقی نمی دارد
جان آشفته بر رخت و داشت
چشم مست بالای عشاقست
حکم داری بهر چه فرمایی

دیده را حرم است معده رس
گر چه ر چشم طاهرم دورست
۵۸۶۰ جان مستم هنوز محمودست
دست را اگر چه مهجورست
شعله بر سر پر تو دورست
حکمی تو نوح معده رس
که عراقی معصع و معده رس

مشوی

- ۵۸۶۵ از تو مهرم چو در نهاد مود
حر مرادت مرا مرادی نیست
هر که از در غم تو دل بههاد
شوق دلها ارادت تو مود
تا که خاک درت ینام نیست
من ر کویت بدر ندانم رفت
۵۸۷۰ رین سخنها حلاصه دانی چیست ؟
گرچه داری چو من هزار هزار
۵۸۷۲ من کیم ؟ تا مرا مراد سود ؟
غیر ازین خاطری و یادی نیست
آرزوها تا روی تو داد
دوق سخنها عادت تو بود
آستان تو سجده گاه نیست
زانکه رین در کجا توانم رفت ؟
آنکه دور از تو من ندانم زیست
حتم گشتن من سخن تو من گفته و

کتاب لمعات

۱۸ - ۱۷ - ۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور وحدانيته بتجلياته لجمال ، فلا نوراً واصرفيه عايت الكمال ،
 وخرج من سروراً وصدراً ، عايتاً وصدراً ، آدم به كان شيئاً مذكوراً ، ولا الفلم كاناً
 ولا اللوح مظلوراً ، فهو كسر لوجود ومفرد حرج من ، وجود وولده الواحد والموجود
 وصاحب لواء الحمد والمقام المحمود ، الذي ليلان حرج تبتة يقول عمر بن الفارص :
 « ابي كبت من آدم صورة » (فلي كبت معنى شاهد بانوتى

شعر

گفت محمود از چهره اول آدم	در روی مـرنت بهمه حال برترم
چون مگر مدر آئمه داس همان حوش	گردد همه چپان بحقیقت مصورم
خبر بشید آسمان صبه ، عجب مد	ذرات کائنات اکسر گشت مظهرم
روح قدس چیست ؟ نمودر معسم	اشباح اس چیست ؟ نگهدار پیکرم
جن محیط رشدهای ارفیض و یضم	ورسط المصداى از نور از هر دم
از عرش تا عرش همه ذره‌ای بود	در پیش آفتاب صمیر منورم
روشن شود ، ز روشنی دات من ، حیر	گر بردی صفات خود ارم فرد درم
آبی ، که زنده گشت از و خضر در داس	آب چیست ؟ قطره‌ای از حوض کوثرم
آن دم که و مسیح همی مرده زنده کرد	یک نفعه بود از نفس روح پرورم
فی الحمد مظهر همه اشاعت دات من	من سم عظم بحقیقت چو منکرم

صوت الله علیه وعلى اصحابه وصحبه اجمعین .

اما بعد ، کلمه ای چند در بیان مراتب عشق ، بر سنن «سوانح» بر این وقت املاء کرده میشود ، تا آینه معشوق نمای هر عاشق آید ، تا آنکه رشت عشق بر تر از آست که بقوت عقل و فهم و بیان گردد پیر موی سر پرده احلال او توان گشت ، تا بدیده کشف و عیان بحال حقیقت او نظر توان کرد ، شعر :

تعالی العشق عن همم الرجال وعن وصف التفرق و الوصال
متی ما حل شيء من حلال يحل عن الاطالة و المثال

تنق عرت محتجست و بکمال استعد متعرد ، حجب ذات اوصفات اوست و صفاتش مندرج در ذات و عاشق بحال او حلال و ست و حمالش مدمج در حلال ، عینی الدوام خود با عشق خود دارد و با عمر خود پیرد رد ، هر لحظه ، وی معشوقی پرده بر اندارد و هر نفس از راه عاشقی نغمه آغازد ، نظم :

عشق در پرده می نوارد سار عاشقی کو که بشود آوار ؟
هر نفس نغمه ای دگر سار هو زامان رحمة ای کند آغار
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای درار ؟
زار او از جهان برون افتد خود صدا کی نگه دار درار ؟
سراو از زمان هر ذره خود بوشو ، که من سمع د

هر زمان بهر زمان زار خود نامع خود گوید ، هر دم بهر گوش سخن از ، از خود بشود ، هر لحظه بهر دنده حس خود را بر سر خود حنوه دهد ، هر لحظه بهر روی وجود خود را بر شهود عرصه دهد ، وصف او از من شنو ، نظم :

بحدثنی فی صامت ثم فاطم و عن عیون ثم کسر الحواحب

دانی چه حدیث میکند در گوشم ؟ غزل
عشقم ، که در دو کون مکام پدید نیست
را برو و عمره هر دو جهان صید کرده ام
چون آفتاب در رخ هر دره طاهر م
گویم بهر زمان بهر گوش شنو
عنای مفرم ، که نشانی پدید نیست
منکر بدان که تیر و کمان پدید نیست
از غایت ظهور عیان پدید نیست
وین طره تر که گوش و زبان پدید نیست

چون هر چه هست در همه عالم همه هم
 مانده در دو عالم از آن پدیده نیست
 مقدمه بدان که در انشای هر لعمه ای از این «لمعات» ایستاده می آید، «حقیقتی
 منزه از یقین، حواء حش، نام نه، حواء عشق، در دامنشاده فی الالط» و اشارتی نموده
 می شود، بکیفیت سیر او در اطوار وادو در سفر او در مراتب استقرار و استبداع و
 ظهور او صورت معنی و حقایق در در او مکتوت معشوق و عاشق و نازا بطوای عاشق
 در معشوق عیناً و از روی معشوق در عشق حکمت و تدبیر و در سطوت وحدت
 او جمعاً، «و ههناک جمع الفرق» از تنق و تنق و ستر النور فی الدور و بط الطهور
 فی الظهور و نودی من وراء سرارقت لمره، شعر

الاکشی ع، حال الله ع
 و کت المعن لرسم و لائن
 و کت المعن لرسم و لائن
 و کت المعن لرسم و لائن

لمعة اول

اشتقاق عاشق و معشوق از عشق و عشق در مقرر عن حواء معشوقین منزه و در حرم عین
 خود از بطون و ظهور معنی و علی هر طهار کمال، از آن روی که عین ذات خود دست
 و صفت خود را در آن عینه عشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد و حسن خود را بر نظر خود
 جلوه داد، از روی باصری و منطوری هم عینی و معشوقی پیدا آمد، لغت طالبی و
 مطلوبی و هر گشت، طاهر را باطن نمود و آینه عشقی بر آمد، باطن را ظاهر
 در ست، نام معشوقی آشکارا گشت، قطعه

ک عین متفق که حرو ذره ای نبود
 چون گشت طاهر این همه اعیار آمده
 ای طاهر تو عاشق و معشوق و طست
 معشوق را که دهد طنب گار آمده؟
 عشق از روی معشوقی آینه عشقی آمد، نادر روی مطالعة جمال خود کند و از روی عشقی
 آینه معشوقی آمد، نادر و اسماء و صفت خود بیند، هر چند در دیده نهودیک مشهود
 بیش بیامد، اما چون بشوید و آینه نماید هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید،
 با آنکه در حقیقت حریکی نبود، شعر:

وما الوجه الا واحد غیر انه
 ادوات عدوت المرایا تعددا

ست .

عیر ی چکونه روی نماید؟ چو هر چه هست
عسر دگر یکیت پنددار آید
لمعه دوم

سپطان عشق خواست که همه صحرایند
د حرایب مگشود ، گنج بر عالم باشید ،
شعر .

چتر برداشت بر کشید عام
هم بر بند وجود ، عده
می فرادی عشق شور اگر
شر و شوی مگند در عالم
ورنه عالم ما بود و ما بود خود آرمیده بود و در
حلولت حاتم شهود آسوده آید که
« کل الله و لم یکن معشی » ، رباعی
آن دم ، که هر دو کول آتار سود
بر لهج وجود عشق آید ، و
معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم
در گوشه حاتم ، که در بود
با گاه عشق بی قرار ، از مهر اظهار کمال
روزی که در روز ، می معشوق
خود را بر عین عشق جلوه فرمود
در شوق

بر تو حسن او چو پیدا شد
عالم اندر عین هویدا شد
وام کرد از جمال خود نظری
حسن و زمش ، و سید اشد
عاریت سستار لبت شکری
دوق آن چون ، و گو ، شد

ماز فروغ ان جمال عین عشق ، که عالمش نام این نوری داد ، تا بدان نور ان
جمال دید ، چه او را جز بدو نتوان دید ، که « لا یحمل عطا یا هم الامطایا هم »
عاشق چون لذت شهود داشت ، دوق وجود ، چشید « رمة قول » کن ، شتید ، دفع
کمان بر در می خانه عشق دو بند و گفت ، رباعی

ای ساقی ، از آن می ، که دل و دین مست
پر کن قدحی ، که خان شیرین مست
گر هست شراب خوردن آن کسی
معشوقه محام خوردن آبین مست

ساقی بیک لحظه ، بدان شراب بیستی در حده هستی بخت که شعر

ارسمای می و لطافت دم
همه خامست و نیست گویی می
ناخواه رنگ آفتاب گرفت
روز و شب با هم آشتی کردند
در هم آمیخت رنگ خام و مدام
یامدامست و نیست گویی خام
رحمت بر داشت از مینه طلام
کار عالم از آن گرفت مدام

صبح ظهور نفس زد، آفتاب عنایت طلوع کرد، همه هدایت نور زد، در بای وجود،
در حبش آمد، سحاب فیض چمدان در آن، تنم ش عبیهم من نوره، در میان استعدادات
در آید که "واشرقت لری نور ربم"، عاشق - آفتاب حدت شد، رحواف
عدم بر حاست، نقای وجود در پوشید، گناه شهود - سر هم زد، کمر شوق بر همان
است، قدم بر راه صمد نهاد، مصرع - فله نصر معنی - بر غنای
عجب کاری امصراع چون من همه معشوق شدم عاشق لب

این خا عشق عین معشوق آمد چه او را بر خود بودی بود، عاشق تواند بود،
"مور" کمالم بکن، در عدم بر قر خودست، معشوق "کمالم" در عدم
فرار خود و "هو لآن علی ما علی کان" بیت:
معشوق: عشق و عاشق هر سه، یکیت اند

چون وصل در نگنجد هجران چیه کار دارد

لمعه سیه

عشق هر چند خود را دایم بخود می دید، خواست که در آینه حمار معشوقی خود
مطالع کند، نظر در آینه عین عاشق کرد، صورت خودش در نظر آمد، گفت،
عزمه:

أمتام أنا هذا العین فی العین؟ حاشای، حاشای، من انما انت نلتین؟
عشق صورت خود گشت دیدند، بحیث، بحیث، در جهان انداخت و چون در نگری،
است

در نقش خودست فتنه نفاس کس مست در بین میان، تو خود باش
"آینه آفتاب است، هم چس که ارد - حورشید در ماه هیچ چیر نیست، کدلت

این اوست همه ، ولیک پید است من
 چون آفتاب در آینه نماند آینه خود را آفتاب پید
 همه چیز معیولست بر دوستی خود و حقیقت «اوبر» او آفتابست ، چه ظهور او است ،
 آینه قابلی بیش نیست ، شعر

طهرت شمها معیت وها فادا اشرف فداك شروفي

اوست که خود را دوست میدارد . و بر این «معلوم شود که «لا یحب الله غیر الله»
 چه معنی دارد؟ مفهوم گردد که «لایری شغیر الله» چه اشارت است «روشن شود که
 «لا یدکر الله الا الله» چرا گویند «مهر هر گردد که مصطفی ، صوات الله علیه ، هر چه
 میسر ماید «لهم منعمی بعمی وصری» مگر مهره ید «منعمی بک» چه سمع و

بصر من نوی و «انت حیر الوارثین» ، شعر

فلیک یعلم الا الله ما الله
 ما شئت عنه و ان الواسع الله

نماز الله و ارد ، عنه حد
 حد حد شئت و ان الله تم و ان

اظهر چنین اسرار ، هر چند نازکی دارد ، اما معذور دار که ، بیت :

خود گفت حقیقت وجود اشنید ران روی که خود نمود و خود دید

شرح حمد ، رحمه الله علیه ، گفت «سی سالت ما حق سخن میگویم و خلق می پندارد
 که جنید «ایشان میگوید» سمع و سی هم شنید ، که بران شعر سخن گفت که ،
 «بی ان الله قرب العالمین» ، بیت

خود میگوید راز وجود می شنود در هر گوشه و گوشه بر ساخته اند

لمعة پنجم

محبوب در هر آینه هر احدی در هر کجای هر کجای دیگر بر این در را
 که صورت ، محکم آمد ، هر دم دیگر گوی می شود ، آینه ، محکم اختلاف صورت ،
 هر نفس محسوس احوال دیگر گوی می گردد و بر یک نفس بر نمی ماند ،

قطعه :

در هر آینه روی دیگر کون می نماید جمال او هر دم
 که بر آید مکتوب حـو که در آید صورت آدم
 اربین جاست که هرگز در يك صورت دو روی نماید و در دو آینه بیست صورت
 پیدا یابد ، ابوطالب مکی ، رحمه الله علیه ، می فرماید که : « لا یتحلی فی صور قمرین
 و لا یتحلی فی صورة لائین » ، قدسه

چون جمالش صدها را می روی داشت بود در هر دره دیداری دیگر
 لایحرم هر دره را منعود ساز از جمال خویش رحساری دیگر
 چون بکست اصل عدد از مهر امان تا بود هر دم گرفتاری دیگر
 لایحرم هر عشقی از دست دیگر دهد و هر محبتی اشارتی دیگر گوید و هر محقق
 اشارتی دیگر کند و سخن همه اینست شعر :

عندما شتی و حساء واحد  یک کل الی ذلک الجمال

قطعه

نظار کبان روی حومت چو بد کرد از گرام
 در روی نوری خویش منمند بن جاست ، مؤوب ، شام

دانی که برین شهود کرا اطلاع دهد ، « لمن کان له قلب او فقی السمع وهو شهید »
 آنرا که تنقلب خود در احوال تنقلب و در صورت مطالعه کند و از آن مطالعه فهم تواند
 کرد که مصطفی ، صلی الله علیه و آله و سلم ، چرا می فرماید : « من عرف نفسه فقد عرف
 ربه » ؟ و حمید ، رحمه الله علیه ، بهر چه گفت : « لون الماء لون ابدنه » ؟ می گوید
 صورت ، بحکم اختلاف آینه ، هر دم صورت دیگر مبتدل می شود چنانکه دل ، بحسب
 تنوع احوال و در حرست که : « ان القلب کریشه فی فلاة یغلبها الريح طهر البطن » ،
 اصل این روح از ریح بود ، فرمود : « لا یسوا الريح ، و یسوا
 من نفس الرحمن » ، اگر می خواهی که از نتجات آن نفس نوری بمشام تو رسد ،

گدا و گوی بی این آید که «عاجزہ حتی یسمع کلام اللہ»، در عشق چسبیر و العجی ہ
باشد

لمعۃ ہفتم

عشق در ہمہ ساریست و ناگزیر بر ہمہ اشیاست و «کیف ینکر العشق و ما
فی الوجود؟ الہو و لولاء، ماطر ماطر و ماطر فمن لحت طهر و بالمدح طهر و الحب
سارفہ، بل هو الحب کلہ»، حب ذات محبت و عن او محالست کہ مرہع شود
دل تعلق او نقل می شود از محبومی بمحبوبی، شعر -

نقل فؤادک حیت ششم الہوی و ما الحب الالہ حبیب الاول

ہر کرا دوست داری اورا دوست رتنہ دشی و ہر چہ ہی اری روی بدو آوردہ
باشی، اگر چہ بدایی، شعر -

فکل معری بمحبوب بدین لہ حمیمہم لک قد دانوا و ما قطعوا

قطعہ

من خلق حملہ عالم نا اید کرد بد و اگر نہ، سوی تسب

حر بر اچو بدوست تواند داشت دوستی دیگران بر بوی تست

غیر اورا شاید کہ دوست دارند، سکہ محالست، ر در ا کہ ہر چرا دوست
دارد، بعدادر محبت دای کہ مو حش مہموم بود، «تا ہر حسن دوست دارند، یاد ر
احسان و این ہر دو را غیر او شاید، شعر -

فکل ملیح حسنہ من جمالہا معار لہ بل حسن کل ملیحۃ

الا آست کہ پس یر دہامسات و چہرۃ حبس محتجست، نظر معجون ہر چند بر جمال
لیست، اما اہلی آہنہای بیش بست و ہذا قل الہی، علیہ السلام «من عشق و عفو
کتم و مات مات شہیداً»، «ضر معجون بر حسن لیلی بر جمالست کہ ہر آن جمال
ہمہ قبیحست، اگر چہ معجون بداد، «ان اللہ حمیل بحب العمال»، «عرا اورا شاید
کہ جمال باشد بیت

آلرا که بخود و خود نبود او را ز کجا جمال باشد؟

چون غیر او را در حقیقت ظهور نیست جمال چگونه تواند بود؟ «و هو یحب الجمال»
چه جمال محبوب لدانه اوست، که پنجم محبوب نصر جمال خود می کند در حسن
لیلی و بدو خود را دوست می دارد، بیت

مرد عشق تو هم تویی، که تویی دایماً بر جمال خود نگران
پس بر محبوب قلم انکار برود، اگر بطریش در آینه حسن لیلی بر جمال مطلق
آید، بیت

این چنین عاشقی که می شوی در همه آفتاب گردش نیست
دعوی عشق مطلق مشهور سل آدم کان حاکه شهر عشقت اسنان چکار دارد؟
هر چه هست آینه جمال اوست، پس هر چه باشد حمیل باشد، لایحرم همه
را دوست دارد و چون در نگری خود را دوست داشته باشد، خود هر عاشقی که بینی
حر خود را دوست ندارد، زیرا که در آینه روی معشوق حر خود را ببیند، لایحرم حر
خود را دوست نگردد، «المؤمن مرآت مؤمن والله المؤمن» بیان این همه می کند،
بیت

رو دیده بدست آرد، که هر دره خاک حامیست جهان نمای، چون در نگری
آنکه بینی که محب در آینه ذات خود صورت محبوب ببیند، آن محبوب باشد
که صورت خود را در آینه محب ببیند، زیرا که شهود محب نصر بود و نصر او محکم
«كنت سمعه وبصره ویده ولسانه» عین محبوست، پس هر چه عاشق ببیند و داند و
گوید و بشود همه عین محبوب آمد، «و ما یحزن به وله» پس محب و محبوب و طالب
و مطلوب و مسمع و سمیع و مطاع و مطیع، روزی ظهور، همه یکی اند، اما هم هر کس
اینجا نرسد، شعر:

هر گدایی مرد سلطان کی شود؟ پشه ای آخر سلیمان کی شود؟
بس عجب اینست کین مرد گدا چونکه سلطان بیست سلطان کی شود؟
بوالعجب کار بیست، بس نادر رهسی این چه عین آن بود، آن کی شود؟

لمعة هشتم

محبوب یا در آینه صورت رخ نماید، یا در آینه معنی، یا و رای صورت و معنی،
اگر جمال را بر نظر محب در کتب صورت حیوه دهد، محب از شهود لذت تواند
یافت و از ملاحظه قوت تواند گرفت، خود این حاسر «رایت ربی فی احسن صورة»
با او گوید، «فایما تولوا فتم وجهه» چه معنی دارد؟ «الله نور السموات والارض»
بار در میان دهد، که بیت:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی
در چشم من آمد و درو نگرید معلوم کند که عاشق چه گفت؟ «عی
یاری دارم، که جسم و حجاب صورت و است چه جسم و چه حجاب چه در صورت او است
هر صورت محسوب و معنی یک دهره کند، نظر من آید، از صورت و است
عربی

سجده من در سینه سر سبز (هوا) الزول
ثم بدا فی خلقه ظاهراً فی صورة الاک و شارح
و گر حلال او از درون پرده معنی رخت آرد محب به لذت شهود رسد و به
دوق وجه و تشدد این «فی» من برسان، و «ی» «ایم بر» با وی نماید،
که، شعر:

طهرت لمن انقیت بعد فائه فکان بلا کون لانک کنه
چگونه شد و گر محبوب حجاب صورت و معنی از رخت جمال و حلال بر و کند،
سلطوت ذات این حجاب محب همه این گوید، بیت:

در شهر بگوی یا تو باشی یا من کاشفته بود کار ولایت بدو تن
رخت بر بند، که سخن افلاطون حکیمست، که در زمان عسی علیه السلام گفت،
«اداحاء نهر الله بطل نهر عیسی».

حکایت: پشه پیش سلیمان ز دهر باد آمد، فرمود که: جسم خود را حاصر

کردان گفت : گر مرا طاقت مقاومت او بودی ، خود اورو بفریاد پیامد می
بیت

خلق را روی کی نماید او ؟ در کدام آینه در آید او ؟
لمعة بهم

محبوب آینه محبت ، درو بچشم خود حر خود آید و محب آینه محبت ، که
درو حر صورت اسماء و صفات و ظهور احکام ن آید و چون محب اسماء و صفات او
را عین او بدد ، لاجرم گوید ، شعر عربی ،

شهدت نفسك فما وهى واحدة كثيرة ذات اوصاف واسماء
و نحن فيك شهدنا بعد اكثر ما عينا بها اتحد المرائى والمرائى

چنین می گوید ، بیت :

حام جهان نمایی من روی طرب فرای تست

کسر آنچه کفایت تست مست حام جهان نمایی تو

که این آینه او بود و گاه او آینه این آنگاه که محبوب آینه بود محب نظر
کند ، اگر درو صورت بطن و مای خود رسد متشکل بشکل خود ، نفس خود
را دیده باشد ، بچشم خود و اگر صورتی بیند حسدی سر شکل خود و رای آن
چیزی داند که هست ، صورت محبوب دیده باشد بچشم محبوب اما اگر محب
آینه بود نظر کند ، اگر صورت مفیدست ، بشکل آینه ، حکم او را باشد ، که
«لون الماء لون اياه» و اگر دقی باشد ، را طلاق خود بدد که آن مصورست ، که
محیطست بهمه صورت ، «والله من ورائهم محيط» و چون محب از عالم صورت قدم
برائش نهاد ، همتش محبوب متعالی صفت خواهد سر بمحبوب فرو ببارد ، که مفید
بود ، مفید شکل ، حمله صور از شهود او محو شود ، محبت را بی واسطه صور بیند ،
در آنکه «اما يتبين الحق عندا صمحلل الرسوم» ، شعر :

در تنگنای صورت معنی چگو نه کسجد ؟ در سکه کدایان سلطان چه کار دارد ؟
صورت پرست عاقل معنی چه داند آخر ؟ گو نا حمال حادان پنهان چه کار دارد ؟

لمعه دهم

ظهور دایم صفت محبوبست و حمد و ثنوی صفت محبت، چون صورت محبوب در آینه
عین محبت پیدا شود بحقیق خود ظاهر احاطی محبت، چنانکه ظهور
ظاهر را اسمی، شعر عربیه:

ولدت امی اماها ان دامن امحبات و ابی شیخ کبیر فی حصور العرصات
اینجا منی و مایی پیدا اید، تویی و ابی آشنا اگر دد، مادام که محبت را شهود
حمال محبوب در آینه صورت روی میدید، بدست تو لم صورت بدد و اندود و شادی
ظاهر شود، خوف و رخا گردد گردد، قص و وسط دامن گیرد، اما چون لباس صوب
بر کشد و در محیط احد بب عوطه خورد او را نه از عذاب جدا بود و نه از نعم،
نه از امید داند و نه از بیم، نه خوف شباسد و نه حیا، بد ماسی بود و نه مستقل
و او در بحر عرفت، که آنجا به ماسی بود و نه به عمل، حمده بدست در رخا،

شعر:

کسی کندر نمک زار او فتد کم گزرد آنقدر وی

من این دریای پر شور از نمک کمتر نمیدانم
و نیز عایت خوف با از حجاب بود، یا رفع حجاب و این حجاب هر دو ایستاده
که حجاب میان دو چیز فرض بود کرد و محاسن ایستاده بود، از رفع حجاب
هم باک ندارد، چه از رفع حجاب کسی را «ک بود که ترسد که ارتاب سجات حلال
سوخته گردد، «ومن هو النار کیف حرق» بدست.

بدست را کمره و گشت باسب مایه را دورح و بهشت بکیمت

شعر

اذا طلع الصبح لنعم راح تساوی فیه سکران و صاحی

بیت

نزد آن کسی که دید جوهر خود چه قبول و چه رد؟ چه نیک و چه بد؟
نور نور را سوزد، بلکه درد مندرج شود، پس اهل حدیث را نه خوف باشد و نه

رحا ، نه نیم بود و نه عذاب ، انویزید ، رحمه الله علیه ، را گفتند ، «کیف اصیبت؟»
گفت : «لاصاح عندی ولا مواء» بیت :

آخا ، که منم ، نه بهمدادست و نه شام نه نیم و نه امید ، نه جای و نه مقام
«اما لصاح والماء لمن يتعمد بالصفة ولا صفة لی» ، مصراع چون بیست مرادات ،
صفت چون باشد ؟

لمعة یازدهم

بدن که میان صورت و آینه نه اتحاد ممکن بود و نه حلول ، هیچ وجه ، بیت
گوید آن کس درین مقام فصول که تحلیلی بداند اوز حلول
حلول و اتحاد در دروات صورت بسددودر چشم شهود ، در همه وجود ، جز یک دروات
مشهود شوند بود ، شعر :

العی و احدة والحکم مختلف و ذاك سر لاهل العلم یکشف
صاحب کشف کثرت در احکام ببند ، نه دروات ، چندی که تعبر احکام در ذات اثر
بنند ، چه ذات را کمالیست که قدس تغیر و تأثر نیست ، نور بالوان آبگینه منسجم
شود ، اما چنان نماید ، شعر :

لالون فی النور ، لکن فی الر حاح بد شعاعه فتراى فیہ الوان
و ، گر بدایی که چه می گویم ، مصرع در چشم من آی و پس نظر کن ،
دستی بیت

آفتابی در هر اراں آبگینه رفته پس بر یک هر یکی تابی عیان انداخته
حمله یک نورست ، لیکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته

لمعة دوازدهم

بر هر که بحقیقت این در نگشایند و در خلوت خود بود و نبود خود نشیند و خود را و
دوست را در آینه یک دیگر می بیند ، بیش سر بکشد ، که «لا هجرة بعد الفتح» ، بیت :
آینه صورت از صفت دورست کلن پذیرای صورت از نورست

خود ازین خلوتخانه سفر توان کرد، «فاین تذهبون؟»، ازین جا غربت ممکن نیست، «لا سیاحه فی امنی»، این خار برسد، طلب نماید، قلق بیارامد، ترقی اصافت ساقط گردد، اشارت مصمحل شود، حکم «من والی؟» طرح شود، چه وجود را ابتدا و انتها نیست، نظرف تواند بود، اینجا زمان صاحب خلوت همه این گوید، شعر:

خلوت بمن اهوی فلم يك غيري ولو كان عیری لم یصح وجودها
ملی، بعد ازین اگر سفری بود درو بود و در صحت او، او برید، رحمة الله علیه،
این آیت بشید «یوم نحشر المتقین لی الرحمن ووداً»، عمره ای در دو گفت «من
یکون عنده الی این بحشر؟» دیگری گفت «من اسم الحار الی اسم الرحمن و من
القهار الی الرحیم»

لمعة سیزدهم

محبوب هفتاد هزار حجاب از نور و طاعت بروی فرد گذاشت، نامحب حوی ورا کند
داورا پس پرده اشاء می رسد، ناچون دیده آشد شود و عشق سلسله شوق بجماند،
بعد عشق و قوت شوق پرده ها بکای بکای فرد کشید، آنگاه بر تو سبحان غیریت
موهوم را سوزد و او محای او نشید و همگی عاشق شود، چنانکه گوید، بیت:

هر چه گیرد ازو بدو گیرد هر چه بخشد بدو آرو بخشد

مگر اشارت رسول، صلوات الله علیه، درین حدیث که «صلوة سواك حیر من سبعین
صلوة بعیر سواك» بچنین چیزی بود، یعنی که يك نماز تویی تو، نه از هفتاد نماز تو ناتو،
ریرا که نتوانست این هفتاد هزار حجاب مسدول بود و چون تویی تو باشی این
هفتاد هزار حجاب کرا محبوب گرد بدو و هم چمن سر و و لم تکر تراه چنان
تواند بود که اگر تو باشی او را حقیقت بنی، گفته اند که این حجاب صفت آدمیست
مورانی، چنانکه علم و یقین و احوال و مقدمات و حمله اخلاق حمیده و ظلمای،
چنانکه چهل و گمان و رسوم و عادات و همه اخلاق ذمیمه، بیت:

پرد های نور و طلعت را رعبز در گمان و در یقین دانسته اند

لیکن اینجا حریفیست، اگر چنانکه حب این صفات آدمی بودی سوخته گشتی،

ربراکه « ادلو کشفها لاحرقه سبحات وجهه ما تنهی الیه صره من خلقه »، های صبر « صره » عاید باخلق تواند بود، یعنی اگر خلق و اوصاف خلق ادراک سبحات کنند سوخته شوند و می بینیم که «ارذیت می سوزید» حجب دایم مسدود و مسدول می بایم، پس حجب او اسماء و صفات او نبود بود، حجب بورائی. چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظمائی چنانکه بطون و قهر و حلال، ثابت که این حجاب مرتفع شود، چه اگر حجاب اسماء و صفات مرتفع شود، احذیت ذات آر پرده عرت بشاید، اشیاء بکلی متلاشی شود، چه ائصاف اشیاء بوجود بواسطه اسماء و صفات تواند بود، هر چند وجود اشیاء شجلی دانست، اما تعلیقات پس پرده اسماء و صفات اثر کند. پس حجب او اسماء و صفات او اند، چنانکه صاحب قوت، لقلوب فرموده است «حجب لذات، الصفات و حجب الصفات بالافعال» و اگر بحقیقت نظر کسی حجاب او هم او تواند بود، شدت ظهور محتجست و سطوت نور مستقر، شعر:

لقد بطننت فلم تظهر لدی سر و کف بدر آتش دلبین مستقر؟

می بستم و می دایم که چه می بینیم، لاجرم می گویم، قطعه

حجب بروی تو هم روی تست در همه حال بهی از همه عالم، ز سکه پیدایی
بهر که می نگرم صورت تو می بسم رس مان همه در چشم من تو می آبی
در شک تو شناسد ترا کسی، هر دم حمار خود ندان دگر بیارایی
شاید که غیری او را حجاب آید، چه حجب محدود را باشد و او را حد نیست،
هر چه بینی در عالم صورت و معنی اوست و او هیچ صورت مفیده، در هر چه او نباشد
آن چیز باشد و در هر چیز که او باشد آن چیز هم باشد، قطعه:

تو حبابی، لیک چون آبی بدید حمله حبابی، لیک چون گردی نهان
چونکه پیدایی چو پنهانی مدام چون نهان گردی چو پیدایی عیان
هم عیبی، هم نهان، هم هر دو می هم نه اینی، هم نه آن، هم این و آن

لمعه چهاردهم

محب و محبوب را یک دایره فرس کن، آن را خطی بدویم کرده باشد، بر شکل دو

کمان ظاهر شود ، اگر این خط ، که می نماید که هست و نیست ، وقت منازل ارمیان طرح شود ، دایره چنانکه هست بکشی نماید سرفق قوس پیدا آید ،
قطعه :

می نماید که هست و نیست جهان حیز خطی در میان نور و ظلم
گر بخوایی نو این خط موهوم شناسی حدوث را ز قدم
هر که این خط را بخواند بداند که ، مصراع همه هیچند هیچ ، اوست که اوست
اما این حرف نیست بدن که اگر چه خط ارمیان محو شود صورت دایره چنان
نشود که اول بود ، حکم خط را این مگردد اگر چه راید شود اثرش اقی ماند
بیت

خیال کثر من این ها و شناس هر آن کور خدا کم وحدانیت
ریرا که هر وحدانیت ، که از اتحاد و دوگانگی حاصل آید ، فردا بیتش بگذارد
که سرایرده احدیت گردد ، شعرا

و من بعد هذا تنو صفاته وما کتمه احطی لده و احمل
احدیت از روی اسمی احدیت کثرت نو بدود و از روی ذات احدیت عین و در هر دو
صورت اسم ارو واحد آمد ، احد د سه ، هم چنان درست که واحد در عداد که
اگر واحد نباشد اعیان اعداد ظاهر شود ، قطعه

گر جمله تویی جهان همه چیست؟ و هیچ بیم ، پس این همان چیست؟
هم جمله تویی و هم همه تو آن چیر که عبرتست آن چیست؟
چون هست یقین که نیست حرتو آواره این همه گمان چیست؟

وحدت او از وحدت او توان شناخت ، زیرا که تو یکی و او را ندانی ، حزبدان یکی ،
پس نفس خود را شناخته باشد و تو و او در میان به ، توحید تو بدین حرف درست
می شود و کم کسی داند و بداند که ، « فراد الاعداد فی الواحد واحد » است
یکی اندر یکی یکی باشد به فراوان ، به اندکی باشد
و ازین حرف توحید ثابت می شود و کم کسی داند .

لمعة پانزدهم

محب سایه محبوست ، هر جا که رود در پی و رود ، مصراع : سایه ابرو کی جدا
باشد ؟

و چون در پی او رود محکم «اندر پی عیصر ص مستقیم» کز برود ، چه ناصیه او بدست
اوست ، حر برآه او فتواند رفت و «ما من دابة فی الارض الا هو آخذ باصبعتها»

شعر

فلا عث والخالق لم یخفوا سدی وان ام تکر اعمالهم ، السدیده
علی سمة الاسماء بحری امور هم وحکمة ، س الذات للحکم اخره
ارحیبد قدس سره ، پرسیدند که «ما لتوحید» گفت ار مطربی شیدم که
می گفت ، شعر :

وعی لی می قلبی وعیت کما عی و کما حیث مکانوا و کما حیثما کما
حلاج را پرسیدند که «بر چه مذهبی» گفت : «بر مذهب جدا» ، است
آن کس که هر از عالم از رنگ نکاشت رنگ من و تو کجا برد ، ای ناداشت
این رنگ همه هوس بود ، یا پنداشت او بی رنگت ، رنگ او باید داشت
گر ر ماهواری رهن سایه کز نماید آن کزی عن رستی او بود ، چهر استی (۱)
ابرو در کز نیست ، مصراع : از کزی راستی کمان آید .

«والحقیقة کالکرة» ، بر هر جا که بگشت مهر ، حلق وسط او باشد ، هیات ، کجا
افتادم ؟ بدان که آفتاب محبت از مشرق عبیت نرفت ، محبوب سر پرده سایه خود بر
صحرای ظهور کشید ، آنگاه محب و گفت چو ایشای مدینه من مکنی ؟ «الم ترالی
رئت کیف عد الطل» ، آخر نظری کز سایه من در مقدار او من ، بینی ، مصراع
کز خانه مکه خدای مانده همه چیز .

«قل کل یعمل علی شاکلته» اعتدای یکی ، که اگر حرکت شخص باشد ، سایه متحرک

(۱) در ۲ «اسجد از سجده» شده ، رس پس با افتادگی دیگر آغار می شود ، منتهی

کاتب بخط اشعارهای هر لمة را یکی کثیر نوشته است

نشود و لو شاء لجعله ساکناً، و اگر خود آفتاب احدیت ما از مطلع عرت نشاند، از سایه
خود اثر نماند، چه هر سایه که همسایه آفتاب شود، آفتابش بحکم «ثم قصناه
الینا فصاً یسیراً» در مرگیرد، بیت

روی صحرا چو همه پرنو حور شید گرفت شواهد نفسی سایه بدان صحرا شد
عجب کاریست؟ هر کجا که آفتاب شد، سایه نماد و سایه را خود بی آفتاب
وجود نیست، هر چیزی را ذاتیست و سایه را ذات حر شخص نیست، پس حرکت
سایه بحرکت شخص باشد، منویات:

نا جنش دست هست مادام	سایه متحرکت با کام
چون سایه دست یافت مایه	پس نیست خود اندر اصل سایه
چیری که وجود او بخود نیست	هستیش بهادر حررد نیست
هستی که بحق قوام داد	اوست و لیث نام دارد

شیخ الاسلام، رحمه الله علیه، گفت، «هر که که مخلوقی بسمحاوقی قائم گردد،
آن مخلوق در آن با مخلوق منالشی شود و چون حقیقت صافی شود می عادت
بود، منی چیست؟ گفتن «من» و «نو»، اگر نوی بحقیقت، پس حق کو؟ و اگر
حقیقت حق یکی بود، نه دو» بیت:

من و نو کرد آدمی را دو می من و نو تو من بدی، من تو

لمعة شانزدهم

یث استاد پس پرده ظل و حیا چندین صور مختلف و اشکار متضاد می نماید، حرکات
وسکنات و احکام و تصرفات، همه بحکم او و او پس پرده پنهان، چون پرده بر اندارد
ترا معلوم شود که حقیقت آن صورت و افعال چیست و صورت و افعال اوست، شعر:

و کل الذی شاهدته فعل واحد	بمفرده لکن بحال الکنه
اذا ما ازال الست لم یبق غیره	ولم یبق بالاشکال اشکال ریمه

سر «انزیک واسع المعفره» آن اقص میکند که حمله کاینات ستر او باشند،

آفتابست حضرتش، که دو کون پیش او سایه بان هم یابم
 و او فعل، پس این سایه بان «وهم لا بشعرون» ، که اگر سر «والله خلقکم و ما
 تعملون» با ایشان عمره ردی، لطفاً و قهراً، همه را معلوم شدی که، بیت .
 نسبت اقتدار و فعل بما هم از آن روی بود که باشد
 پس معلوم گشتی که :

آنرا که بخود و خود نمود خود فعل کجا تواندش بود؟
 واققدار کی تواند بود؟ بیت
 هم ازودان که جان سجود کند ابرهم ز آفتاب خود کند
 اصل فعل نکیت الا آت که در هر محلی رنگی دیگر نماید و در هر جایی
 «می دیگر باشد» ، «یغنی ماء واحد و بعض بعضها علی بعض فی الاکل» .

لمعة هفتم

ممشوق هر لحظه از در بجه هر صفتی «عاشق روی دیگر نماید» ، عین عاشق از پر تو
 روی او هر لحظه روشد می دیگر یابد و نفس بندگی دیگر کسب کند، روبرا هر چند
 جمال بیش عرصه کند، عشق عالم تر آید و عشق هر چند مستولی تر گردد، جمال
 خوب تر نماید و بیگانه کی ممشوق از عاشق بیشتر شود، تا عاشق از حقایق ممشوق
 در پناه عشق میگریزد و از دو گانه کی در بیگانه کی می آویزد، گفته اند: «ظهور
 انوار بقدر استعدادست و قس بقدر قامت» ، تا گفته اند، مثنوی

گر رخورشید بوم می بیروست اری سمع خود، نه از پی اوست
 هر چه روی دلت مصفا تر زو تجلی ترا مهیا تر

این خود لطیفه ایست و روشنست، ولیکن «یا مستد بالنعیم قبل استحقاقها» بیان
 می کنند که چون محبوب خواهد که خود را بر عین عاشق حلوه دهد، نخست از پر تو
 جمال خود عین او را بوری عاریت دهد، تا بد ن نور آن جمال ببیند و ازو تمتع

گیرد و چون بدان نور از آن شهود حظی تمام مستند باز فروغ روی او عین عاشق را
نوری دیگر دهد ، تا بدان ملاحظه نوری روشن تر از اول کسب کند و علی هذا
بر مثال نشئه ای که آب دریا خورد ، هر چند که بیشتر خورد نشئه تر گردد هر چند
یافت بیشتر ، طلب بیشتر ، قار الی ، عبه لسلام « رب ، ردمی تعیراً فیک » ، بیت
همه چیز را تا جوی بیایی حر آن دوست را ، تا مایی بجویی

بیت

هر چند که بیش در رخت می بینم بیست دیدار تو میل نظرم
نشئه این آب هرگز سیراب نشود ، شعر :
ما یرجع الطرف عنه عند رؤيته حتی يعود الیه الطرف مشتاقا
معاذ رازی ، رحمه الله علیه ، ما یزید فی نوشت که ، بیت :
مست ارمی عشق آن چنانم ، که اگر یک حرفه از من بشن خودم نیست شوم
بایزد ، قدس سره ، در خواب نوشت که ، شعر
ترمت الحب کساً بعد کس فما بعد الشراب و لا رطب

شعر

گر در روزی هزار بار ت بینم در آروزی یار دگر خواهم بود
ابوبکر وراق ، رحمه الله علیه ، گفت « لبس بی و بی رقی ، الا بی تقدمت
بالصودیة » ، گفت : افتقار و استمداد من مفتاح حر این خود اوست دیگری بشنید ،
گفت « من اعدی الاول » ، پس مفتاح بحسن چمود ؟ « و عنده مفاتیح العیب لا یعلمها
الاهو » . ابوالحسن خرقانی ، رحمه الله علیه ، این حارسید ، فریاد بر آورد و گفت « انا
اقل ربی سنتین » . ابوطالب مکی ، رحمه الله علیه ، گفت : « هو خالق العدم ، کما هو خالق
الوجود » دیگری گفت « مشیت در استعداد اثر نکند ، حقیقت استعداد دگر
شود » ، ملی اثر او در تعیین محلی خاص باشد ، هر استعداد خاص را ، حاصل این
گفتار اینست که . حق تعالی در عالم عیب ، حکم تجلی باطنی را ، در حقیقت بنده ،
بصورت استعداد اصلی ، ظاهر گرداند ، تا بدان نحلی وجود عینی قبول کند و چون

این حاصل شد، آنگاه بواسطه آن تعنی متعدد دیگر یابد، در عالم شهادت، که بدان استعداد تحلی شهودی و خودی قنور کند و بعد از آن، بحسب احوال، هر دم استعدادی دیگرش حاصل می شود و در تحبیب بی نهایت بر و گشاده می شود و چون تحلیات را نهایت بیست و هر تحلی مستمر غمیست، پس علم او را نهایت نباشد، لاجرم «قل: رب، زدنی علماً». اصحاب رای پیدا کنند که: چون واصل شدند، عرض حاصل گشت و معایت مراد رسیدند و به ترجمون پیوستند هیئات «منارل طریق الوصول لا یقطع اندالادین» و چون رجوع به آنجا بود، که صدور بود، سلوک کی مقطع شود؟ راه کی برسد؟ اگر مرجع عن مصدر باشد پس آمدن چه فایده دهد؟ بوری رحمه الله علیه، در دوری و بی نهایتی این راه چس حسرت داد

شعر

شهدت ولم اشهد لحاظ الحظنه و حسن لحاظ شاهد عن مشهد
اگر واصلان را شوق باعث باشد، در طلب اولی و اعلی، در آن قدر که بفرستد
اقتصر کنند و در مقام قصور «ثم ردوهم الی قصورهم» بیایند، «حال دین فیها لا یعمون عنها حولا»

نعمه هزدهم

عاشق نبود و نابود آرمیده بود، همور روی مشوق دیده که نعمه قول و کس
او را از جواب عدم در انکیحت و ارسامع آن نعمه در او وحیدی ظاهر شد و از آن وحد
و خودی بدست، مصرع
دوق آن نعمه در سرش نهاد
گفت، بیت:

خان ما در بوته سودا نهاد

عشق شوری در نهاد ما نهاد

مصرع والادین بعشق فدا المعی حیاً

بیت

نادیده جویدید دوست می داشتتم

هر چند ندیده ام ندین دیده ترا

عشق مستولی شد ، سکون طاهر و باطن را ، بترانه ، مصرع ۲۰ : ان المحب لمن يهواه
رواره ، برقص و حرکت معنوی در آورد ، که تا اندالاسین به آن بعمه منقصی شود
ونه آن رقص منقرض ، چه مطلوب نامتناهیست ، اینجا زمره عاشق همه این باشد
که ، نظم

تا چشم مار کردم نوررج بودیدم تا گوش بر گشادم آوار نوشیدم
پس عاشق دایم برقص و حرکت معنویست ، اگر چه بظاهر ساکن نماید (۱۱) و تری
العمال تحسبها حامدة و هی تمر مر لحد ، خود چگونه ساکن تواند بود ؟ که
هر ذره ، اردرات کاینات ، محرك و ست ، چه هر ذره کلمه ایست و هر کلمه را اسمی
و هر اسمی را بابی و هر بابی را قولی و هر قولی را امر و اسمی و چون بیگ بشوی قایل
و سامع یکی شد ، بر آنکه « السماع غیر بطیر من الحق الی الحق » حیدر ، شلی ،
قدس سرهما ، عتاب کرد که « سری که ما در سر دایها پنهان می گفتیم تو بر سر من
آشکارا کردی » ، گفت « ما ای نا اقول و ما اسمع و هن فی الدار من غیر ی ؟ »

ر غی

هر موی ، که از مشاعر و قریع شنوئی دولت آن رلف چو سمبل شنوی
چون ناله نامل از پی گل شنوی گل گفته بود ، گر حذر نمل شنوی

لمعة نوردهم

عاشق را دلیست ، مره ارتعین ، که محبم قناب غرست و مجمع بحر عیب و شهادت
و این دل را همتیست که ، بیت .

اگر ساغر دریا هر از باده کشد همور همت او ناده دگر خواهد
لاحرم سعت او بمشابه ایست که آنکه در همه عالم بگنجد حمله عوالم در قصه
اوسایدید بود ، سراپرده فردایب در ساحت وحدانست آورد ، در گاه سلطنت اینجا
سارد ، کارها اینجا پر دارد ، حل و عقد و قص و سط و تلوس و تمکین ، همه این جا
ظاهر گرداند ، شعر

(۱) در ۴ آریین جا تا آخر لمعة بیست و دوم از نسخه افتاده است .

فدا قصص اخفی مآندی وادایط اعاد ما اخفی

بیت

نتی گز حسن در عالم نمی گسجد ، عجب دارم
 که دایم در دل تنگم چگونه خالمان سارد ؟
 او برید ، قدس سره ، ارسمت د بره دل خود چنین حیر داد که ، « اگر عرش و آنچه
 در دست ، در گوشه دل عارف گذر کند عارف را آن حیر بیند » ، حنفی گفت :
 « چگونه حیر بیند ؟ که المحدث اد ' قرون بقدیم لم یبق له اثر » ، او برید ،
 چون نظر در چنین دل کند ، که محدث را درو اثر نبود ، همه قدیم بیند ، لاجرم
 « سخانی » گوید

تمثیل مکی از بح کوره ی - حن و پر آب کرد ، چون آفتاب شافت کوزه
 و آب را بک چیر یافت ، گفت ، مصراع ، لبس فی الغرار عبرنا دبار .

بیت

عجب کاری ! « وسعنی قلب عندی » و الفاعل من اصابع الرحمن ،
 او در دل و دل قصه او ، مگر بر لب تر حمن ، ان این چگونه می کند ؟ قطعه
 گرچه در زلف نیست حای دلم دایماً در دل خراب می
 تا ندایی که از لطافت خویش هم تو درسد زلف خوشتی
 همه درسد خود بود ، پروای عرس نبرد ، حر در خود می گسجد ، یگانه کی حر در
 یگانه کی قرار نگیرد ، فردائیت حر در وحدانیت آرام نیابد ، ازین حرف حقیقت دل
 معلوم شود و کم کسی داند ، صاحب دای ، صاحب را چنین حیر داد که ، رومی
 گفتم که گزایی نویدین رینایی
 گفتم خود را ، که خودم یکنایی
 هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم هم آیه هم جمال و هم بینایی
 همه درسد خود بود ، پروای عرس نبرد ، حر در خود می گسجد ، یگانه کی حر در

لمعة بیستم

عشق سلطنت و استعلا بمعشوق و دو مدلت و فخر معاشق ، عاشق مدلت ارعرت عشق
 کشد ، نه ارعرت معشوق ، چه سبب باشد که سده بود ، « یا عبادي ، اشتقت اليکم » ،

علی کل حال عناصفت معشوق آمد و فرصت عاشق، پس عاشق فقیر بود که «بحتاج الی کل شیء ولا یحتاج الیه شیء»، و همه اشیاء محتاج بود و هیچ ندو محتاج نه، اما آنکه او همه اشیاء محتاج بود است که بطریقه محبت در حقیقت اشیاء آید، در هر چه نگه کند رخ او بیند، لا حرم همه اشیاء محتاج بود، بیت:

ارم که دو دیده در حیات کردم در هر چه نگه کنم ترا پندارم

«الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعبیر حاجه» و اما آنکه هیچ ندو محتاج بود، آنست که احتیاج بموجود تواند بود و عاشق در حال تحریر و مقام تحریر، حالت هستی و نوازع آن، که در مرد او امانتست محکم، «والله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها»، بآن محبوب بار گذاشته است و او اسر خرقه نایاب است خود رفته، «وهو الان مع الله کما هو فی الازل» حال او آمد، در چنین حال هیچ چیر ندو محتاج تواند بود و در فقر مقامست، که فقیر بر هیچ چیر محتاج نباشد، چنانکه آن فقیر گفت «الفقر لا یحتاج الی الله»، زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و فقیر، در بحر لیستی چون عوجه خورد، احتیاجش نباشد، فقرش تمام شود و «ان هم الفقر هو الله»، بر آنکه «الشیء اذا حاور حده انکسر حده» والله، سبحانه و تعالی «هیچ چیر بر هیچ چیر محتاج نیست، بیت:

هیچ باشی چو حجت فردی تو همه باشی، چو هیچ گردی

پس رنست فقری که «بحتاج الی کل شیء ولا یحتاج الی شیء»، آنکه محتاجست همه اشیاء، مطلقا پس یرده اشیاء می یابد و آنکه در حلوتخانه بود و نابود نیافت و نیافت ساحت همو که قال حمید، قدس سره «الفقر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه» وقال الشیخ علی الحریری «الفقر عندی من لا قلب له ولا ربه»، درین حال که فقیر از سر وجود خود برخاست و با عدم خود ساحت، اگر بچشم خود بطریقه جمال دوست کند، عکس طلعت نابود خودش در نظر آید، خود در بید، برقع «سواد الوجه فی الدارین» بر روی افکنده، نه در سر ای وجود خود را نوری بیند، که بدان سپید روی

الكفر ، محبی که حق را بحق بیند و عام را همه اوسند ، در منکرات انکار کند ،
 بحق بر حق برای حق و حقتش قائم بود ، چه در هر چه شرعاً حرامست آن حرام را
 و چه حق بیند ، لایحرم از آن احتساب نماید ، بلکه در آن طبعاً رشتش بود ، معاً
 شهه‌ای رحمت می‌دهد که او چون محدود و تحبیس و تجلی همه اشیاء شاملست تجلی
 را ، پس تجلی را از نظر خود چگونگی دفع تواند کرد ، گوئیم : تجلی دو گونه است
 تجلی ذات و تجلی اسماء و صفات ، پس تجلی فہری تواند کرد تجلی لفظی دفع کند
 و در هر چه بمشروع باشد نشان قهر و خلال بیند و در هر چه مرصع باشد نشان لطیف و
 جمال یابد ، این‌جا گوئید «اعود بر صاك من سقطاتك» و در تجلی ذات گوئید «اعود
 بك منك» بیت :

گراز تو بتو در مگر برم چه کنم ؟ پس نه روم ؟ قصه بدست که دهم ؟

لمعة یست و دوم

۱۱ شرط عاشق آنست که هر چه معشوق دوست دارد ، او دوست دارا شود ، همه
 بعد و فراق بود و عالماً محبوب فراق و بعد محبت خواهد بود ، از حسی او پیوسته و عشق
 برد ، «البار سوط یسوق اهل الله الی الله» شدت بیچسب حیری تواند بود ، پس بعد
 را بعد دوست باید داشت و فراق فزود داد ، شعر عربی :

ارید وصاله و یرید هجری فانك ما ارید لما یرید

اما فراق را بعینه دوست ندارد ، بل در آن روی که محبوب محبوست ، مصرع
 و کل ما یفعل المحبوب محبوب مکیں چه کند جز آنکه گویند ؟ است :

خواهی بفراق کوش و خواهی بوصول من فارغم از هر دو ، مرا عشق تو پس
 بلکه باید که فراق را دوست تر دارد از وصل و بعد خوشتر از قرب آید ، چون دیدند
 که دوست آن دوست میدارد و خود مدش مقرب تر بود از قرب و هجرش سودمند تر از
 وصل ، زیرا که در قرب و وصول بصفت هر دو دوست و در بعد و فراق بصفت هر دو محبوب ،

بیت

همری که بود مراد محبوب
از وصل هر ار نار بهتر
شعر

لانی فی الوصال عید نمی
و فی الهجران مولی للموالی
و شغلی بالحبیب بکل وجه
احب الی من شغلی بحالی
و اگر معنی بود که محبوب صفت او شده باشد اگر بعد دوست دارد محبوب را
دوست داشته باشد و این غایت وصل باشد، در عین بعد و فهم هر کس این جا راه نبرد،
بدان که موجب بعد اوصاف محبت و اوصاف او عین محبوست، بمقتضای «گفت
سمعت و مصرع»، «لا حرم» «اعودت منک» می گوید، نه بداند که، بیت
دامش چون بدست مگر فتم دست او اسیر آستین دیدم
چگونه باشد؟ گویی «لا اخصی نداء علیک، انت کما انیت علی نفسك»

لمعة یست و سیم

۱ عشق آتش است که چون در دل افتد، هر چند، دل ماند همه را سوزاند، با حدی
که صورت معشوق را اردل محو کند، مگر محبوس درین سورتش بود، گفتند
«لیدی آمد» گفت «من خود لیلیم»، سر مگر «ن فراعن فرود برد، لیلی گفت «سر
ردار، که محبوس و مظلوم توام»، مصرع آخر مگر که ار که می مانی دار؟
محبوس گفت، مصرع «البت علی و حب» «د شغلی عبت»، بیت
آن شد که مدیدار تو می بودم شد از عشق تو پروای توأم بیست کنون
در ده، سی، صلوات الله علیه، اربین مق، چنین حسرت داد که «اللهم، اجعل حبک
احب الی من سمعی و بصری»، هم درین مقام تواند بود، مگر می گویند ای آنکه
شنوایی و بینایی من نویی، بیت.

خواهم که چنان کسی بمشغم مشغول
کر عشق تو هم ن تو نیر دازم بیش
و عجب تر آنکه محبوس بیز بحکم اشارت «وسیم» مانو نماید که محبوس مظلوم عشق

۱ - در ۴ و ۱۵ کاتب این لمعه را اسد بنوشته است و در شعبه اللغات حامی هم بیت و در هر سه
نسخه بحای لمعة ۲۶ است

چگونه شود؟ فهم من فهم و عرف من عرف و آیه بدقلم عرف و حماسگی شرح این رهبر است.
 که عشق بحکم احست و احست بر کرب و شقی بر آنگاه دامن معشوقی
 در آو نزد و چون هر دو را یست دو می و کرب موسوم است بحسب روی عاشق و
 معشوق بگرداند و روی معشوق را به شوق آنگاه که در دوی ابر هر دو را کشد و
 هر دو را برنگ شود که بگسی صفت بر آرد بیت

این همه رنگهای پیر نیرنگ حم و حدن کند همه رنگ

لمعة بیست و چهارم

طلب و جستجوی عاشق نمونه طلب و جستجوی معشوق است خود را به دست آید و سو
 بدان متصف شود، چون حیا و شوق و هرج و مرج و وسوسه و هر صفت آید و ای
 عاشق محبت و است باصالت صفت محبوب توافقه بود، پیش محبت اما نیست، او را در آن
 هیچ شریک نیست، چه در کت (در صفات کلام) کند بر محبت دم ذات و در حشم
 شهود، در همه وجود، بحقیقت حریت ذات مایه بود نتواند بود، است

اشیا اگر بند است و گرسد هر ریش حمله بکبت چون محبت به هر نمی
 پس صفات حمله محبوب را باشد، محبت را از خود هیچ چیز آید، به محبت
 و خودی چگونه باشد، اگر در کرم محبت حمله به خود به خود حمله
 بحمل خود عبور گرداند و صاحب حمله را بکوب و عبور خود مشرف کند و خود
 را در لباس محبت بر خود عبور دهد محبت را در خود بعبور نه بد افتد که
 است

همه هیچند هیچ، اوست که اوست که همه هتهار هستی است
 شیخ الاسلام حواحد عبدالله بناری رحمه الله علیه گفت: «حق تعالی خواست که
 صنع خود ظاهر کند، عالم آفرید، خواست که خود را ظاهر کند آدم را آفرید،
 بیت

آن پادشاه اعظم در دسته بود محکم پوشد دلش آدم، ناگاه بر در آید

لمعة یست و پنجم

۱. محب جو سنت کہ یقین یقین جمال دوست بید ، عمری درین طلب سر گشته
می گشت ، آن کہ بمعبر سر او یزداد ، بیت
آن چشمه که خضر حور دارو آب حیات در جمال نت لیکن انباشته ای
چون نفس ایمن در حور نظر کرد خود را گم یافت ، آنکه دوست را باریافت ، چون
بیت گد کرد خود عین او بود گشت در عین

ای دوست ، بر اهر مکان می حشتم دم حرارت را من و آن می حشتم
دیدم شوخویش را ، تو خود من بودی حجب رده ام اگر تو نشان می حشتم

این دیده هر دینده وری را خاصیت ، (آب) که می دد که چه می بیند ؟ هر
م ، که حیات صحرای بود ، صورت ثقیب را بیند ، اما داد که چه می بیند ؟ عجب
نای همه یقین الیقین جمال او بیند ، حقیقت حر حقیق معرود یست ، اما
نمی دانند که چه می بیند ، (لحرم لذت نمی یابند سادت آن یاد که بحق الیقین
دادند که چه می بیند ؟ و چه می بیند ؟ و از سر چه می بیند ؟ و لکن ، لیطمئن قلسی ؟
مگر اشارت بچنین نفی می تواند بود صمیمیت و کون نفس حر بحق الیقین
خاص ، یاد از سیمای عبداللہ سیدی رحمة اللہ علیہ پرسیدند که «ما الیقین؟»
گفت «لایقین هو الله» پس تو سر «و اعبد الله حتی یأیک الیقین» بیت

دین مگر منک حور مگر من گردد ترا کونو ، تو او بی

لمعة سست و ششم

۱. محب چون حور هد که مراقب محبوب باشد ، و او آن بود که محبوب را بهر
چشمی مراقب داشت و بهر طری صورت خود در هر عالمی صورتیست و در هر
صورتی و جایی پس در همه اشاء ظهور در هر قلوب باشد ، چه ظاهر همه اشاء چنانکه

(۱) د. ۱. لمعة یست و سیم و د. ۱. د. ۱. لمعات سست و چهارم

(۲) د. ۱. لمعة سست و چهارم ، د. ۱. د. ۱. لمعات سست و پنجم

باطن اوست، «هو الظاهر والباطن» هیچ چیز نیست که او را پیش از آن یا پس از آن، یاد آن، یا آن نبیند، محب این حایش خلوت تواند نشست و عرات نتواند گیرد، چه محبوت را غیر اشیاء بیند، مقامی بر مقامی نگریند و از هیچ چیز عزلت نتواند گرفت، چه عایت عزلت آن بود که در خلوت نه بود و با خود نشیند و از حمله اسماء و صفات حق و خلق عزلت گیرد، لیکن پس از آنکه باطری او حورای منظوری دوست آمد و داست که مرثیه معشوقی را عاشقی او تعلق گوید هست، عزلت چگونه کند؟ «الر بویه لغير السوداء محال»، اینجا عاشق هم بحسامی در می آید، چه اگر عاشق کرشمه معشوقی را قبل بیاید نمی ماند، «ان للربوبية سر الوطهر لطلت الربوبية»، هر چند معشوقی را احسن و ملاحات مکیالت و ارروی کمال هیچ در نمی یابد، بیت

بی حسن ترا شرف بر بار ارمست / مگر آنچه زبان که مت پرستش نمود؟

اما ارروی معشوقی بطریقه عاشق در نماند، از سهد ستی پرسید که «ما مراد الحق من الحلق؟» گفت «ما هم علقه» حرمت این حار حاسین متعذر می ماند، چه هر جا که نیست آمد حریت رفت، بیت

آرادی و عشق چون می آمد راست / بده شد و نهادم از نك سو خواست

حریت مطلق در مقام عسی مطلق بدست شود، و الا از روی معشوقی، هم چنانکه سحر و عجز محب را بار و کرشمه معشوقی در نماند، هم چنان کرشمه و بار او را طلب و پیار عاشق بکار آید، این کار بی نیک و دیگر راست بیاید، این خاصیات معشوقی با معنوت عاشقی همه این گوید، شعر:

معنی اکمل السرور و نیک / ایس الا بکم یقسم السرور

مرا مکش، که بیار منت نکار آمد / چو من باشم حسن تو ما که باز کند؟

دانی که چه گفت و شنیدی رود؟ می گوید: هر چند، بیت:

نشریف دست سلطان چو کان در دوایکن / بی گوی رور میدان چو کان چه کار دارد؟

شعر

نی عنط گفتم، که اینها عاشق و معشوق اوست کز چه ما را عشق او اندر جهان احسانه ایم
 ما که ایم؟ از ما چه آید؟ تا پنداری که ما روی او را آینه، یب رلف او را شاهه ایم
 لَمْعَةُ یَمِیْنِ وَهَمِیْنِ

۱۱، عشق را طرب شهود بهر فسانت از وجود، دوام قدم در عدم از بهر آن زند که در
 حال عدم آسوده بود، هم شاهد بود و هم شهود، است

ز آن قبل بود شاهد و مشهود که نزدیث خویش هیچ نبود

چون موجود شد، غطای بصر خود گشت و بر شهود محروم ماند، چه بصر او بحکم
 «کنت سمعه و بصر» عین معشوق آمد و «و بی» او غطای این بصر، «است العمامة علی
 شمسك» فاعرف حقیقت نفسك، با گر این غطا، که «تویی» تست، از پیش بصر کشف
 شود، محبوب محبوب را ببیند و محبت در میان، آنگاه، بسمع سر تو اس بدها آید، که شعر

بدا لك سر طار عنك اکتتمه و لاج صبح کتات طلانه

فان حجاب القلب عن سر عینه و او لاک لم یطمع علیه حنانه

آنگاه گویی که، ربعی:

روزت بستودم و نمی دانستم شب با تو غنودم و نمی دانستم

طن برده بدم بمن که من بودم من حمله تو بودم و نمی دانستم

اینجا دعای عاشق همه این بود که: «الهم اجعنی نوراً»، یعنی مرا در مقام شهود بدار،
 ما بتو بینم، که من توام، آنگاه گویم «من آبی فقدرای الحق» و تو گویی: «من
 بطع الرسول، فقد اطاع الله»، که اگر من باشم قران بینم، لا حرم گویم «نور، انی
 اراه» بیت:

حلق را روی کی نماید او؟ در کدام آینه در آید او؟

«وما قد روا الله حق قدره»

لمعة بیست و هشتم

(۱) محبوب چون خواهد که محبت را بر کشد ، نخست هر لباسی ، که از هر عالمی با او همراه شده باشد ، از روی بر کشد و بدان حلت صنعت خوش در پوشاند ، پس همه نامهای خودش بخواند و بجای خودش بنشیند ، آنجا در موقف الموقوفش موقوف گرداند ، تا عالمش ، بهر نکمید و فساد ، در گرداند و چون عالمش در گرداند ، لباس آن عالم ، که از روی بر کشیده ، کسوف سرنگ خود درو به باشد ، عاشق چون لباس بگرد ، خود را بر تن دیگر بند گوید ، بیت :

ایر چه رنگ است بدین ریسمان ؟ چه لباس است بدین پیکتمان ؟

از خود «نوی» دیگر یابد ، با خود گوید : شعر

اشم منك سیماء ، لست اعرفه من امة ، حرت فیث اردان

در خود بگرد ، همگی خود را او بیند (گویند بیکدیگر)

ان من اهوی و من اهوی لیا ... من روحان حلتها بدما

در هر چه بگرد کند ، وجه دوست بیند ، متحیر ماند ، شعر :

اکوئن تالات مدام ؟ ام شمس نهلات مقام ؟

این خانه معلوم کند که «دکتر» هالك الاوجه «چه وجه دارد ؟ چرا شاید کدهای «وجه» مانند «شی» باشد ، هر چند شیء هائکات از روی صورت و از روی معنی باقی وجهه معنی آن وجه ظهور حقیقت ، که «یفی و حذرک در الحلال و الاکرام» ای دوست ، چو دانستی کدهایی و حقیقت شیء وجه است ، «الاشاء کما ه» می گو ، تا ببینی که ، شعر :

فقی کل شیء له آیه نذل علی الله واحد

«قل لمن الارض و من فیها سیقولون لله» و «من بدوله» ، سخن مستانه هر دو معنوی دار ، که ، شعر :

من کل معنی لطیف احتسی قدحاً و کدر اطفاف فی الکون نظری

ست

مرا چو دل بحراست می رود دایم
در بحری افتاده ام که کرائش پدید نیست، بیت :
حریفی می کنم با همت دریا اگر چه دور باشم سد

اگر چه معانی این کلمات نیست با معنی فهم منکر ، بد معذورم ، که هر چند میجو هم
که خود را ساحل اندازم ، ساحل باعث نمی شود تا حیرت نازم و هم در روده است
باجه ای او گنده ، شعر

الحمد لله غنی اسی / دستم در کمد فی المم
ان هی فاحت ملات فها / ایستادست من لعم

و چندان که خود را ملات می کنم ، کوه بیت
آنجا که بحر نامتناهیست موج بزن شاید که شسمی اند قد از
ناز همت می گوید : ناامیدی شرط نیست ، شعر

اندوین بحر بی کرايه چو غوک / دست و پای بزن ، چه دایم بوک
دل پر در بحر امید دست و پای می زند و بحر را / سده خطایی می کند، بیت
کندوین بحر اگر چه آن نکنی / دست و پای بزن ، زین سکمی

شه

کی بود ما را خدا مانده ؟ / من : تو رفقه ، خدا مانده
الحمد لله رب العالمین علی الاتمام

بره ۲۰۹

پایین سجع ۴: «قد تمت اللعاعات طهر يوم الخميس عرة شهر المبارك محرم الحرام،
علی یدی اصعب عدا الله المعنی علی من حکم الترمذی لست و ثلثین و ثمانمائة
البحر به» .

«ن اصطلاحات فخر الدین عراقی علیہ الرحمہ

شکر و سپاس موجودی را کہ اعیان اشیاء را بطور نور خود شواحت ، کہ
«الله نور السموات والارض» ، علم عشق در کشور عشق و معشوقی بر افراحت ، کہ
«یحسبهم و یحسونه» و اثر غیر ارادت هستی بر راحت ، کہ «لا اله مع الله» و صلوات
غیر متناه بر حضرت افضل الرسل و اکمل سبل ، محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و اهل بیت و اصحاب او باد .

امانند این کلماتی جدیدست ، از منہ مکتوبات مشہور ، کہ در میان طائفت معتزله
ابدهم الله تنوہ ، در ذرہ نظم دارد و واقعت و این ترسہ مطالب مداومت

مطلب اول

در کلماتی کہ اکثر آن مخصوص محسوسات و بعضی از آن متعلق بمحسوسات
میل ، رجوع ، اگر بند ناصل خود بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد ، همچون
رجوع طبیعی ، مثل حمادات بطایع ارضه ، کہ بی اختیار مایل اصلند ، همچون طایع
ناصل خود ، بی اختیار .

آرزو میلست ناصل خود ، ندانند آگاهی و علم بمعنی از اصل و مقصد
دوستی دوستی را گویند ، بی سبب و علاقه و بی حرکتی ، ناحق سببند
و تعالی

محب صاحب محبت را گویند ، وقتی کہ مستغنی از دوستی دانند ، ناحق تعالی ،
اعم از آنکہ طلب مقارن آن باشد یا نه ، حق را گویند ، وقتی کہ مستغنی از دوستی
دانند او را ، بی قیدی .

محبوب : حق را گویند ، اعم از آنکه دوست دارند یا نه ، بلکه بیشتر از

عبدیت و عبودیت بود .

طالب : جوینده را گویند ، از عبودیت و محبت کمال ، تبار روی دوستی .

مطلوب : حق تعالی را گویند ، که جوینده عاجز تر از آن بود که بدوستی

مستوجب بود .

عشق : محبت معرط را گویند

سر : حذیة الهی را گویند ، گاه سلوک برو مقدم و گاه در سلوک .

پیر : دوستی حق تعالی را ، وقتی که طلب بعد تمام بود ، از آن جهت که مستحق

دوستی اوست ، از جمیع وجوه

شوق : ارجاع را گویند در طلب معشوق ، بعد از آنکه یافت او را و در فقدان

شرط آنکه اگر نیاید معشوق را ارجاع ساکن شود و لکن عشق هم چنان باقی باشد .

اشتیاق : کمال ارجاع را گویند ، در میل کلی و مابقی تمام و عشقی مدام .

بطریقهای که یافت و نایافت یکسان شوند ، به دریافت ساکن و به نایافت زیاد

بلکه حالی سرمد الی الابد و اس مرتب است به در اتصال مدهده و به در افتراق

مجاهده .

حسن : کمالات را گویند ، در بیانات و اس حیز حق تعالی را بود

جمال : ظاهر کردن معشوق کمالات را گویند ، به جهت ربانیتی دعوت و طلب

عاشق

جلال : ظاهر کردن بررگی معشوقست ، از جهت استعلا از عاشق و نفی عرو

عاشق و انانات بیچارگی او بر روی معشوق

لقا : ظهور معشوق را گویند ، چنانکه عاشق را بقی حاصل شود که دوست .

شکل : وجود حق تعالی را گویند

لطف : پرورش دادن عاشق را گویند ، بطریق مشاهدت و مراقبت

ملاحضت : بی نهایت کمال الهی را گویند ، که هیچ کس منهایت آن نرسد ، تا

مطمئن نشود .

ظهور : انوار اوست از راه مشاهده و مجرد از ماده
 شنگی : احکام طوابع و لوازم انوار است ، رخصت بالله تعالی ، در ماده .
 تشنگی : کثرت التفت را گویند
 شیوه : حمایات و حلالیات را گویند
 شمایل ، اندک حدیقه الهی را گویند ، در هر حالتی که ساکن شد لایحه
 باشد و گاه ، تاسا لک معرور معلوب شود
 مکر : عرور دادن معشوقست عشق ، گاه نظر بقصد و گاه نظر بقوم محالفت
 و قهر

فرب : استدراج الهی را گویند
 وفا : عسایت ازلی را گویند ، بی واسطه عمل خیر و اجتناب از شر
 حفا : پوشانیدن دل سالک را گویند ، از مکارک و مشاهدات
 حور : بازداشتن سالک را گویند از مکارک
 ناز : فرب دادن معشوقست عاشق را
 خشم : ظهور صفات قهر را گویند
 کین : تسلط صفات قهر را گویند
 جنک : امتحانات الهی را گویند ، بانواع نالاهای طاهر و باطن
 صلح : قبول اعمال و عبادات را گویند و وسایط قریب
 پرده ، مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و راه از هم می برد ،
 ارحمت معشوق ،
 حجاب مانعی را گویند که عاشق به معشوق نرسد ، مانعی را گویند
 ارحمت عاشق ،
 نقاب مانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد ، محکم اردت معشوق
 نام : محل تجلیات را گویند ،
 خانه : خودی خود را گویند ، که غیرت و خودست

مستوری - تقدس کند معصیت های را گویند ، از ادراکات کافیه عالمیان ، حتی
 ارباب اسرار ، غایب هم السلام ، بوار و بوشیده است
 تبری - در کردن عینا عدد گویند
 سلطانی - حرکات احوال و اعمال را گویند
 سرکشی - مخالفت ارادت و مراد است را گویند ، بحکم ارادت الهی
 تندی - صفت قهاری را گویند بر دشمن چه حکم الهی باشد نه بر مقتضای
 امیری - ارادت بپادشاه و مملکت و شرف است بر ارباب
 توانایی - صفت و فعل محبت است
 توانگری - حصول جمیع صفات که از او باشد
 دستگاه - حصول جمیع صفات که است و حور و صفات بر همه صفاتی
 نواری - احسان و تسلیای های را گویند
 ناحس - سال الهی را گویند
 ترک کار - حقیقه الهی را گویند و در آن و مقدم است بر حقیقت و معانی
 ... های گذشته شود که حقیقه ای در رسد و آمده های و را قبول کند و این
 حواله و نه در مقتضای رسد
 عارت - حقیقه الهی را گویند و در سبطه است و عدم تقدیر باشد بر حقیقت
 ادوات مقهور باشد و مقتضای کبر چه در و در اعمال بر روی جاری باشد ،
 تاراج - حقیقت است را گویند در جمیع حواله ظاهری و درستی
 آشنایی - مأیوسه به نیت را گویند که در وجودات پیوسته است ، چون
 ... و مخالفت محذوف است
 یحمانگی - شعل نام نوح است گویند - در هیچ وجه تفسیر و هیچ چیز
 مشبهت و مماثلت نه بد
 تکرر - بی پرست از انواع اعمال سالک
 شهر - وجود مطبق را گویند

دیه : وجود مستعار را گویند
 کوی : مقام عبودیت را گویند
 محله : متصف شدن بصفات کمال را گویند
 آستان : اعمال و عبادات را گویند
 در : مطاوعت را گویند
 یار : صفت الهی را گویند ، که صورت کافه مخلوقات را و هیچ اسم موافق تر
 اریں نیست مرسلکرا ، زیرا که کلمه توحید برین اسم دایرست
 عمسار : صفت رحمانی حق تعالی را گویند ، که شمولی و عمومی دارد
 عمجوری : صفت رحیمی حق تعالی را گویند ، که خصوصیتی دارد
 عهربان : صفت ربوبیت را گویند
 دلدار : صفت باسطی را گویند و سرور و رحمت در دل
 دلبر : صفت قاصی را گویند ، باند و محبت در دل
 جانان : صفت قومی را گویند ، انقیاد و محبت موجودات به دست ، کداگر
 آردیفه پیوسته موجودات سودی هیچ چیز موجود شدی و مایافتی
 جانی : صفت مافی اندی را گویند ، که فنا را ندو راه نیست
 استوار : استیلای الهی را گویند ، بر محبت سالک
 قامت : سرافاری پرستش را گویند ، که هیچ کس را ، حرق تعالی سرافار
 نیست

قدر است : سق الهی را گویند ، بر محبت سالک
 زلف : عبت هویت را گویند ، که هیچ کس را ندان راه نیست ،
 موی : ظاهر هویت را گویند ، یعنی وجود ، که همه کس را به معرفت وجود او
 علم حاصلست و ندان راه نیست ،
 گیسوی : طریق طلب را گویند
 پیچ زلف : اشکال الهی را گویند

تاب زلفه: اسرار الهی را گویند .

پیشانی: ظهور اسرار الهی را گویند .

فرق: صفت حیات الهی را گویند

سر: صفت ارادت الهی را گویند .

ابرو: افعال کردن و سقوط سالک را گویند ، ارد در حات ، بواسطه نقصیری که
ارو در وجود آید

کمان ابرو: عرض کردن سقوط سالک ، ز درجه و مقام ، بسبب تقصیر
، بازگشتن بمقصود ، بحکم حدیه و عنایت ، بمقدمه هدای که بود

طاق ابرو: افعال کردن در سقوط سالک از درجه و مقام ، بسبب تقصیر و
گذشتن سالک در آن .

مژه: افعال کردن اعمالست مرسلات ، بحکم حاکمیت الهی

نیر مژه: افعال با کردن سالکیت ، سر آوجهر

چشم: صفت مهر الهی را گویند

دیده: اطلاع الهی را گویند در جمیع احوال ، رحمت و شرف

چشم مست: ستر کردن الهی ، گویند بر تصور سالک و غیر او سر چاه

هیچ کس را بر آن اطلاع باشد و آن معفو باشد

چشم چهار: ستر کردن نقصیر سالک را گویند ، رسالت لیکن کشف آن

بر ارباب کمال ، که ارو اکمل و علی و احل باشند ، گاه روشن زبان ایشان باشد
و گاه نه

چشم آهوانه: ستر کردن الهی را گویند ، نقصیرات سالک را ، بر غیر سالک

ولیکن آگاه کردن سالک را از آن نقصیر ، که کرده باشد ، بحقیقت این عنایت
باشد ، که سالک از نقصیر بر آستانده باشد و تدارک نقصیر کند

مطلب نویم

اسامی که میان عاشق و معشوق مشترکست و وارد در اطلاق اسمی خصوصیت

ندارد ولیکن اردوی معنی گاه حصه است گیرد و گاه به
 مجلس : آیات و اوقات حضور و وقت گویند ، شامی
 عشرت : لذت سبب ، حیوانی و سر ، دل ، آن
 عیش : لذت است با حق و شعور و آگاهی در لذت
 شراب : علامات عشق را گویند ، وجود اعمد ، که مستوحش علامت باشد و آن
 اهل کمال را باشد ، که احصا اند ، ریم به بهاد است
 شراب حیم : عیش معروج ، که به عین و به عود
 شراب پخته : عیش صرف را گویند ، مجرد از ماده
 شرابخانه : عالم ملکوت را گویند
 صی : علامات عشق را گویند ، وجود عدل و سامان باشد و این هم نام
 را باشد ، که خواص را به توسط مسو
 میخانه : عالم لاهوت را گویند
 مشکده : ماده ، که گویند
 حمخانه : مهمانان عشق را گویند ، که به
 ماده : عشق را گویند ، وقتی که ضعف شد ، که به

سلوک

ساقی : شراب را را گویند
 قدح : ظرف را گویند
 جام : احوال را گویند
 صراحی : مقام را گویند
 حیم : موقوف را گویند
 خمره : اسمای صفات ، که به خود را ، که در سلوک سالک را پوشیده ، شده
 معنی : فرد گرفتن و غلبه حقیقه به توحیدی و برومی را و آن عبارت از
 سکر اولست

مست خراب ، استعراق را گویند ، هر هیچ آگاهی ، ره هیچ وجه ،
 نیم مستی آگاهی استعراق که به نظر دانش بر استعراق خود
 حرکات حرامی ، اولست
 هشیاری آوست از عشق مست و روی و روی را و عمارت از صدو
 اولست

خمار رحمت را گویند ، رفته به صد و نهم ، به طریق انقطاع ،
 رندی قطع نظر است ؛ از انواع اعمال در صحت
 قلاشی ؛ معاشرت و مباشرت اعمال است ، چنانکه اقتضای احوال است ،
 اوداشی تراک ثواب است ، هم از کردن طاعت و هم از احتیاب معصیت ، د
 علمه محبت

لا اله الا الله را گویند ، از هر چه غیر الله است ، گویند و اکند
 شمع ؛ نور الله را گویند
 کتاب ؛ پرورش دلت در تعلیمات ،
 صوحی ؛ محادثه را گویند
 عموقی ؛ مشافهه را گویند
 شاهد ، تعالی را گویند ،
 نفل ؛ کشف معنی را گویند و سر ر
 شمانگه ؛ مدت شدن احوال را گویند
 روز ؛ تنایع احوال را گویند

شب ، عالم غیب را گویند و بر عدم حیرت و تیر اطلاق کنند و این عالم حظیت
 معتمد میان وجود و عدم و بعضی گویند ؛ میان عالم خلق و امر و بعضی گویند میان
 عالم عمودیت و ربوبیت ،

شب قدر ؛ نفی سالت را گویند که در عمر استهلاک بود و وجود حق تعالی

- شب یلدا : نهایت الوان را گویند که سواد اعظمست .
 عید : مقام جمع را گویند .
 نوروز : مقام تفرقه را گویند .
 کافر : صاحب مقام اعمال تفرقه را گویند .
 کفر : تاریکی عالم تفرقه را گویند .
 قوسا : معانی و حقایق را گویند، وقتی که دقیق باشد .
 دیر : عالم انسانی را گویند
 کالیپیا : عالم حیوانی را گویند .
 بت : مقصود و مطلوب را گویند .
 نافوس : یاد کرد و دگر مقام تفرقه را گویند .
 چلیپا : عالم طبایع را گویند .
 توبه : مار گشتن از چیری را گویند و روی آوردن به چیری کامل عالی
 ایمان : مقدار دانش را گویند ، به حضرت حق تعالی ،
 اسلام : اعمال و متابعت را گویند .
 دید : اعتقادی را گویند ، که از مقام تفرقه سر بر کرده باشد
 زهد : اعراض را گویند ، از زیادتی و وصولی دپ ، لیکن وقتی که نفس را در
 آن شوقی باشد .
 عبادت : اجتهاد سالک را گویند .
 نماز : مطاوعت را گویند .
 روزه و امساک : قطع التمات را گویند .
 زکوة : ترك و ایثار را گویند و تصفیه را نیز گویند .
 کعبه : مقام وصل را گویند .
 حج : سلوك الی الله را گویند

بها بان : قاطع طریق را گویند .

طامات : معارف را گویند

خرقه : صلاحیت را گویند و علامت صورت را نیز گویند .

سجاده : سد باطن را گویند، یعنی هر چه روی دل در آن باشد

فروختن : ترك تدبیر و اجتهاد را گویند، ماحدای عز و حل .

وام : مفادیر اختیاری را گویند .

مرو کردن : تسلیم و خودست، بحکم مفادیر و ترك تدبیر و اجتهاد باختیار

خود .

بدل کردن . عدول را گویند از چیزی بچیزی تحقیقی و غرضی از اغراض .

در باختن : محو کردن اعمال ماسیه را گویند از نظر

ترك کردن : قطع امل را گویند از چیزی .

رفتن عروج را گویند از عالم بشریت، بعالم ارواح .

برخاستن : قصد و عزیمت را گویند

نشستن : سکینه را گویند .

آمدن رحمت را گویند بعالم بشریت، از عالم ارواح تا عالم استغراق و سکر .

درون : عالم ملکوت را گویند .

عقل : آلت تمیز را گویند، میان خیر و شر .

فهم : آلت دریافتن را گویند .

بیرون : عالم ملکوت را گویند .

پاییز : مقام جمودت را گویند .

بهار : مقام علم را گویند .

تاستان : مقام معرفت را گویند .

زمستان : مقام کشف را گویند .

گلزار : کشادگی را گویند مطلقاً، پس بهر چه صافست کنند بآن باز خوانند .

بستان : محل گشادگی . گویند ، اعم از آنکه بچیری مخصوص باشد ،

بانه

فرگش : نتیجه علم را گویند ، که در عمل پیدا شود ، از طرب و فرح مرید

گل : نتیجه علم را گویند ، که در دل پیدا شود

لاله : نتیجه ممارف را گویند ، که مشاهده کنند

شکوفه : علوم مرتبه را گویند

بنفشه : نکته ای را گویند که قوت در آن کار میکند

ریحان : نوری را گویند که از عات تصفیه و ریاضت حاصل شود

نشو : ترقی را گویند

نما : عزت یافتن را گویند از پرورش ربوبیت .

زردی : صفت سلوک را گویند .

سرخ : قوت سلوک را گویند

سزی : کمال مطلق را گویند و باقی مجموع برای بر س میاس باید کرد ، از هر

قبیل که باشد ، تادلید از آن گیرند

ابر : حمایتی را گویند ، که سب وصول شه - ود باشد ، و سعه احتیاد که

نمایند .

باران : نزول رحمت را گویند

جویبار : معاری عودیت را گویند .

سفیدی : نك رنگی را گویند ، که متوجه تمام باشد و قطع ماسوی

کبودی : تحلیط محبت را گویند ، هر چه غیر محبت باشد

آب روان : فرح دل را گویند

سیل : غلغله احوال را گویند

نوی : آگاهی از علاقه و پیوستگی دل را گویند ، که در اصل بوده است ، در

مقدم جمع اول و اکنون در حالت دیگر تفرقه افتاده باشد .

نصیم : ناد آود عنایت را گویند .

مطرب : آگاه کننده را گویند .

ترانه : آیین محبت را گویند

نالهزار : حشر محبت را گویند

نالهزیر : عین محبت را گویند

سماع : مجلس را گویند

پای کوفتن : توجه را گویند .

دست دادن : محافظت و مراقبت را گویند . فی سدها را ، ارجسک و رباب و

غیر آن بر آن قیاس کرو دقیق نظر در رسد که هر يك علی الامراد بمعنی تدویل

این مقدار در سبیل اختصار گفته ، بعضی تدویل حاجت دارد و غیر اینها بر طاهر رانند ،

بلکه معنی صحیح بیشتر معواطر منعلق باشد ، طار آنها چه حکم کند

چشم شهلا : طاهر کردن احوال و کمالات و علوم ربه سالک بر سالک و غیر او ،

مسح شهرت ازین مقام حیر دو این ارمکثر خالی کم باشد ؛

چشم ترک : ستر کردن احوال و کمالات سالک و علو مرتبه او را گویند ، ازو

عبر و به او را حر حدای نه لی بداند و این کمال است . یکن

چشم بر گیس : سر احوال و کمالات و علوم ربه سالک را گویند ، چه از خود ،

که مردم دانند که ولیست و از خود بداند و چه خود ولایت داند ولیکن او را ندانند

و این دو قدم اول است چیست

روی مرآت تحلیات را گویند

ماه روی : تحلیات را گویند در ماده ، وقتی که در جواب باشد ، یا در

دخودی و عقل

چهره : تحلیات را گویند ، که هر کیفیت آن مطلع شود و علم آن در باقی

روح : تحلیات مخصوص را گویند .

چهره کنگون : تجلیات را گویند ، وقتی که در غیر ماده باشد ، یا در خواب ،
یا در بیهودی .

خال سیاه : عالم غیب را گویند .

خطه : عالم الہیب را گویند .

لب : کلام را گویند .

لب لعل : بطون کلام را گویند .

لب شکری : کلام منزل را گویند ، که اسبیا را باشد ، بواسطه ملک و اولیا را
بواسطه تصفیہ .

لب شیرین : کلام بی واسطه را گویند ، بشرط ادراک و شعور

دهان : صفت متکلمی را گویند ، ظاهراً .

دهان کوچک : صفت متکلمی را گویند ، بطریق تقدیس ارفهم و هم انسانی

سخن : اشارات و اتبای الہی را گویند مطلقاً .

در سخن : مکاشفات را گویند و اسرار و اشارات الہی را ، در ماده و غیر ماده ،
محسوس و معقول .

سخن چون در : اشارات و اسحہ را گویند ، در ماده و غیر ماده ، محسوس
و معقول .

غمزه : اشارات مدبر کہ را گویند .

زبان : اسرار را گویند .

زبان طبع : امری را گویند ، کہ موافق تقدیر باشد

ذوق : امری را گویند ، کہ موافق طبع سالک باشد

زنج : محل لذات را گویند .

خد : محل ملاحظہ را گویند .

چاه زنج : مشکلات اسرار را گویند ، در مشاہدات .

بنا گوش : دقیقہ را گویند .

صله : اعتصام خلایق را گویند ، بهصورت الهی ، جل جلاله ، بطریق عموم .

دوش : صفت کبریای حق تعالی را گویند

سینه : صفت عالم الهی را گویند

هرچون سیم : پروردن سالت را گویند ، وقتی که پرورش موافق طبع سالت باشد و قطعاً مخالفت ظاهر نشود که تکلیف و کلفت در آن از مخالفت پرورش باشد ، باطمع سالت

میان : سابقه را گویند ، که در میان طالب و مطلوب مانده ، از سیر و مقام و حجاب و غیر آن

میان اریک : حجاب وجود سالت را گویند ، وقتی که حجاب دیگر نباشد

موی میان : بطر سالت را گویند بر قطع حجاب وجود و غیره .

دست : صفت قدرت را گویند

انگشت : صفت احاطت را گویند .

ساعد : صفت قوه را گویند .

بازو : مثبت را گویند

هدیه : موت و ولایت را گویند و هر نوع که باشد از اصطلاحاً و احتماً

بخت : وحی را گویند ، بالهام صریح .

سلام و درود : محمّدت را گویند .

پیام : اوامر و نواهی را گویند ، که خلایق بدان عمل کنند و آن بطریق و حجاب باشد ، ان شاء الله توفیق رفیق باشد .

مطلب سیوم

در کلماتی چند که معصوم به عاشق و احوال اوست و اگر چه بعضی در نوعی بمعشوق تعلق گیرد :

وصال : مقام وحدت را گویند ، مع الله در سرا و صرا .

کنار : دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند .

- بوس : استعداد قبول کیفیت کلام را گویند ، علمی و عملی و صورتی و معنوی
 فراق : غیبت را گویند ، از مقام وحدت .
 هجران : التفات بغیر حق را گویند ، درونی و بیرونی
 غم : بنداهتمام طلب معشوق را گویند
 اندوه : حیرت را گویند در کاری که نرسد
 وجد و فقدان حس : حالتی را گویند که در دل پیدا آمد و باعث طلب باشد ،
 باهتمام تمام و متأسف از مفارقت
 کلبه احزان : وقت حریر را گویند
 عم گرار : مقام مستعدی را گویند
 محبت : رحمت و المی را گویند ، که از سبب معشوق به اشق رسیده باشد ،
 اختیاری و غیر اختیاری
 میدان : مقام شهرت را گویند
 چوستان : بعد از جمیع امور ، گویند ، بطریق حیر و مهر
 گوی : محذوری و مقهوری را گویند ، حسب حکم تقدیر
 تظلم : استعانت و استعانه است ، محضرت الهی ، از شیعتان نفس ، یا از
 نقصان خود .
 ناله : مباحثات را گویند
 فریاد : ذکر بحر و گویند
 واله : علامت کمال عشق ، گویند ، که در آن آرزو صبر و شد و به حقیقت ، به
 از راه معارف بود ، بلکه از عادت اصطلاح ، شد
 فغان : طاهر کردن احوال درون را گویند
 رنج : وجود امری را گویند ، که برخلاف ارادت دل بود
 درد : حالتی را گویند که از محبوب طاری شود و موجب صافقت حاصل
 آن ندارد .

بیمار : قلق و انزعاج را گویند .

مردن : طرد و اماندگی را گویند ، از حضرت حق تعالی .

راحت : وجود امری را گویند ، که موافق ارادت دل باشد .

زندگی : قبول و اقبال را گویند ، از حضرت حق تعالی باشد و این دیدن کی

تدریج اندی شود .

تندرستی : برقرار ماندن دل را گویند و قوای درون و بیرون

نا توانی : بی قوتی و دست نارسایی را گویند ، هر چه مراده مقصود باشد .

افتادگی : طم و در حالت را گویند ، عدم و استمر عودت ، سزای آن

حضرت

خرابی : قطع تصرفات و تدریجات عرف را گویند ، توحه و تمام مقام

بیهوشی : مقام صمد را گویند ، که محو صفات باشد .

ناهوشی : استهلاك طاهر و باطن را گویند ، که کثرت و دیوانگی

طهرا احکام عشق را گویند بر صفت عاشق در اعمال ، که محو عوطلت

سدگی : مقام تکلیف را گویند

آزادی : مقام حیرت را گویند

بی توانی : ناتوانی را گویند

مغیری : عدم اختیار را گویند ، که عدم عمل از معلول شده باشد

سعادت : خرد دل را گویند

دوری : شمول همه و کسوت عالم را گویند

بردبکی : شعور و درک را گویند ، هر امر الهی را

گاهلی : بصیرت را گویند و این گاه ، شد که سبب طریق باشد ، سالت

را و کمال سالت باشد و این چنین سیرا کمال سیرها باشد ، که بر حمت محتاج نباشد

و گاه باشد که سبب تفصیر عبور کند و این سیر نازل بر من سیرها باشد .

شباب : سیری را گویند ، بی شعور و معرفت و دقیق مقامات و این سیر گاه

بحکم حدیبه باشد و گاه بحکم احتیاط و سالت، در اعمال و ریاضیات و عبادات و تصفیه .
پاکبازی : توجه خالص را گویند ، که در اعمال به ثواب خواهد دونه علو مرتبه ،
 بلکه خالص خدای را کند .

حضور : مقام وحدت را گویند .

غیبت : مقام اثینیت را گویند .

گرمی : حرارت محبت را گویند .

سردی : برودت نفس را گویند و اینها نهایت مقام محبت است

خواب : فنای اختیاری را گویند ، در بشریت ، از اعمال .

بیداری : عالم صحو را گویند ، جهت عودیت .

شتر : اسابیت را گویند .

ظنار : نوعیت را گویند .

محمل : آرام تکلیفی را گویند .

عنف : شهوات و مشتهیات را گویند و هر چه نفس را در آن حطی باشد و راههای
 را گویند .

نور : ریاضت را گویند و معاهده را .

صیم : تصفیه طاهری و باطنی را گویند .

شستشوی : برداشتن خردها را گویند ، که از تفسیر در وجود آمده باشد
 و صفای حضور عاشق و مشوق .

جستجوی : خرده گیری را گویند ، از هر طرف که باشد

گفتگوی : عتاب محبت را گویند .

گوهر : معانی و صفات را گویند و بالله التوفیق والاعانه

پایان نسخه شماره ۱۸ : « قدتمت هذه النسخة الشریف (۱) بعون الله الملك

اللطف ، علی رضا الضعيف النحيف ، احقر عباد الله ، اقل خلق الله ، المحتاج الى رحمة الله القنى ، ابن حلال الدين الدرجزينى ، بها الدين ، عفر الله تعالى ذنوبهما و مشر عيوبهما ، فى غرة شهر ذى الحجة الحرام ، فى سنة سبع وتسعين و الف من هجرة النبوية المصطفوية ، عليه افضل الصلوات واكمل التحيات ، حسب الفرمودة (۱) رفعت و معالى يناء ، عزت و عوالى دستگاه ، مخدمى ، صاحبى ، بدر محمد بيك ميرزا باشى ، ضاعف الله تبارك و تعالى عمره واقباله ، سمت تحرير يافت و الله التوفيق و عليه التكلان .



فهرست اصطلاحات تصوف درین رساله

ترتیب حروف هجا : رقم سابعده صحیف این کتابسه برای خود داری

از تکرار رقم ۴۰۰ عدد است

آب روان ۲۰ : آردو ۱۰ ، آردی ۲۵ ، آستان ۱۴ ، آشایی ۱۳ ، آمدن ۱۹ ،
 اندر ۲۰ ، ابرو ۱۵ ، استوار ۱۴ ، اسلام ۱۸ ، - - - - - ، افسادگر ۲۵ ، امیری ۱۳ ، - - - - - ،
 ۲۳ ، اونیاشی ۱۷ ، امان ۱۸ ،
 ۱۶۰ ، انداز ۲۰ ، اندو ۲۳ ، نام ۱۲ ، ناموشی ۱۵ ، بنام کردن ۱۹ ، برچون سیم ۲۳ ، برجه ۱۹ ،
 ۱۹ ، باز ۲۰ ، باز ۲۳ ، - - - - - ، - - - - - ، - - - - - ، - - - - - ،
 ۱۹ ، - - - - - ، - - - - - ، - - - - - ، - - - - - ، - - - - - ،
 پاکسازی ۲۶ ، پای کوشش ۲۱ ، یاسر ۱۹ ، یزد ۲۲ ، پیام ۲۳ ، چراغ ۱۵ ، پیر ۱۱ ، پست ۱۵ ،
 «اب راف ۱۵ ، آستان ۱۹ ، لاجتر ۱۳ ، ناراح ۱۳ ، شری ۱۳ ، ترا ۲۱ ، ترس ۱۸ ، ترکتر ۱۳ ،
 کردن ۱۹ ، شمشکی ۱۲ ، ظلم ۲۴ ، تکر ۱۳ ، تندرستی ۲۵ ، تندی ۱۳ ، توری ۱۳ ، تو ۱۳ ،
 ۱۳ ، توبه ۱۸ ، ترمز ۱۵ ،
 خام ۱۶ ، خاس ۱۴ ، خاسی ۱۴ ، خرم ۱۶ ، - - - - - ، خوی ۲۶ ، حب ۱۲ ، حلا ۱۱ ، حلال ۱۱ ، حنک ۱۲ ،
 حور ۱۲ ، جویبار ۲۰ ،
 چاه رخ ۲۲ ، چشم ۱۵ ، چشم آهوانه ۱۵ ، چشم بر ۲۱ ، چشم حمار ۱۵ ، چشم شال ۲۱ ، چشم ست ۱۵ ،
 چشم بر کس ۲۱ ، چله ۱۸ ، چو کاس ۲۴ ، چو ۲۱ ، چو کالگون ۲۰ ،
 حج ۱۸ ، حجاب ۱۲ ، حیر ۱۱ ، حیر ۲۶ ،
 خل سیاه ۲۲ ، خانه ۱۲ ، خد ۲۲ ، خرابان ۱۲ ، خراس ۲۵ ، خرعه ۱۹ ، حشم ۱۲ ، خط ۲۲ ، خم ۱۶ ،
 حمار ۱۷ ، حم ۱۶ ، حوا ۲۶ ،
 د ۱۴ ، در باختن ۱۹ ، درد ۲۴ ، در سحر ۲۲ ، درون ۱۰ ، دست ۲۳ ، دست بردن ۲۱ ، دستگاه ۲۳ ، دایره ۱۴ ،
 دلداده ۱۴ ، دوری ۲۵ ، دوستی ۱۰ ، دوست ۲۳ ، دهان ۲۲ ، دهن ۲۲ ، دجه ۲۲ ، دجه ۱۸ ، دجه ۱۵ ،
 دین ۱۸ ، دینه ۱۴ ،

دقن ۲۲

راحب ۲۵ ، رخ ۲۱ ، دقن ۱۹ ، رنج ۲۴ ، دندی ۱۷ ، دور ۱۷ ، رو مو اماك ۱۸ ، روی ۲۱ ،

ریحان ۲۰

رسان ۲۲ ، ربان تلخ ۲۲ ، زردی ۲۰ ، رگوت ۱۸ ، رلف ۱۴ ، رهمستان ۱۹ ، رنج ۲۲ ، رندگی ۲۵ ،

رهد ۱۸

سعد ۲۳ ، ساقی ۱۶ ، سری ۲۰ ، سجده ۱۹ ، سخن ۲۲ ، سخن جوید ۲۲ ، سرا ۱۱ ، سرخی ۲۰ ،

سردی ۲۶ ، سرکشی ۱۳ ، سعاد ۲۵ ، سیدی ۲۰ ، سلام و درود ۲۳ ، سله ۲۳ ، سلطان ۱۳ ، سماع ۲۱ ،

س. ۲۰ ، س. ۲۶ ، سینه ۲۳

شهد ۱۷ ، شب ۱۷ ، شکله ۱۷ ، شفق ۱۲ ، شب بلبا ۱۸ ، س. ۲۵ ، شتر ۲۶ ، شراب ۱۴ ، شراب

بخته ۱۶ ، شراب خاله ۱۶ ، شراب حم ۱۶ ، ششوی ۲۶ ، شکر ۱۱ ، شکوفه ۲۰ ، شامل ۱۲ ، شمع ۱۷ ،

سگی ۱۲ ، شوق ۱۱ ، شهر ۱۳ ، شو ۱۷

س. ۱۷ ، سراحی ۱۶ ، سلاج ۱۲

طاه ۵ ، طالب ۱۱ ، طامات ۱۹ ، طهر ۲۵

طهر ۱۲

عادت ۱۸ ، عشب ۱۶ ، عشق ۱۱ ، عقل ۱۹ ، علف ۲۶ ، عدد ۱۸ ، عش ۱۶

عارت ۱۳ ، عوفی ۱۷ ، عم ۲۴ ، عم حواری ۱۴ ، عمره ۲۲ ، غم کرار ۲۴ ، عسکسار ۱۴ ، عیت ۲۶ ،

فرد ۲۴ ، فرق ۱۵ ، فروحس ۱۹ ، فرد ۲۵ ، فر ۱۲ ، صان ۲۴ ، قسری ۲۵ ، هم ۱۹ ،

قوت ۱۴ ، قدح ۱۶ ، قدراست ۱۴ ، قطار ۲۶ ، فلاشی ۱۷

کافر ۱۸ ، کاهلی ۲۵ ، کباب ۱۷ ، کبودی ۲۰ ، کفه ۱۸ ، کهر ۱۸ ، کلن احران ۲۴ ، کلسا ۱۸ ، کس

کرو ۱۵ ، کنار ۲۳ ، کوی ۱۴ ، کن ۱۲

کرمی ۲۶ ، کرو کرس ۱۹ ، کسکوی ۲۶ ، کدر ۲۹ ، کدر ۱۹ ، کوهر ۲۶ ، کوی ۲۴ ، کسوی ۱۴

لا ای ۱۷ ، لاله ۲۰ ، لب ۲۲ ، لشکری ۲۲ ، لشترین ۲۲ ، لامل ۲۲ ، لطف ۱۱ ، لقا ۱۱

م. روی ۲۱ ، مجلس ۱۶ ، محب ۱۰ ، محبوب ۱۱ ، محله ۱۴ ، محمل ۲۶ ، محبت ۲۴ ، مردن ۲۵ ، مژ ۱۵ ،

مسحر ۱۷ ، مستوی ۱۳ ، مستر ۱۶ ، مطرب ۲۹ ، مطلوب ۱۱ ، مکر ۱۲ ، ملاحات ۱۱ ، موی ۱۴ ، موی

مسان ۲۳ ، مهرمان ۱۴ ، می ۱۶ ، مس ۲۳ ، مس ۲۳ ، میجده ۱۹ ، میدان ۱۴ ، میکنه ۱۶ ،

میل ۶

تاقوانی ۲۵ ، تاقز ۱۲ ، تاقوس ۱۸ ، تاله ۲۴ ، تالقزار ۲۱ ، تالقزیر ۲۱ ، تارگس ۲۰ ، تزدیکس ۲۵ ،
تسیم ۲۱ ، تیشتن ۱۹ ، تشو ۲۰ ، تقاب ۱۲ ، قدر ۱۲ ، تما ۲۰ ، تمار ۱۸ ، تورور ۱۸ ، تیم منی ۱۷
واله ۲۴ ، بوام ۱۹ ، بوچدان و فندان حسن ۲۴ ، بوسال ۳۳ ، بوما ۱۶
هجران ۲۴ ، هدیه ۲۳ ، هشیاری ۱۲ ،
یار ۱۴ .

فهرست نام های خاص

آب حیات : ۷۹ ، ۹۴ ، ۱۴۷ ، ۲۲۳ ، ۲۹۰ ، ۳۲۴ ، ۳۳۵ ، ۳۴۱ ، ۳۵۴ ، ۳۷۰ ، ۴۰۵ ، ۴۷۹	ابراهیم عراقی همدانی (فخرالدین) : ۳ ، ۱۱ ، ۲۴ ، ۲۹
آب حیوان : ۱۳ ، ۷۹ ، ۹۲ ، ۱۳۴ ، ۱۷۲ ، ۱۸۷ ، ۱۹۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۹ ، ۲۱۷ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۶۳ ، ۳۳۶ ، ۳۷۰	انطاخان : ۲۹
آب خسر : ۷۷	استان : ۲۹
آب زندگانی : ۱۴۳ ، ۲۸۶ ، ۳۳۰	ایلیس : ۲۶۷
آب زندگی : ۷۴ ، ۳۴۱	ابن المری : ۳۱
آتشکده : ۷	ابن لعلی : ۵۵
آدم : ۹ ، ۱۲ ، ۴۶ ، ۶۴ ، ۷۵ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۲۶۷ ، ۳۰۵ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۷۵ ، ۳۸۲ ، ۳۸۵ ، ۴۰۴	ابن القادسی : ۳۸
آدریسان : ۱۷ ، ۳۱	ابن الموطی : ۲۹
آدری طوسی : ۳۹	ابن سینا : ۵۰
آدری (دکتر) : ۷ ، ۱۸ ، ۳۹	ابن عباد شیرازی : ۳۱
آرادوار : ۳۱	ابن یحیی : ۳۳
آسیای صغیر : ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰	ابوالحسن نجم الدین
آصف : ۳۳۳ ، ۳۰۸	ابوالحسن : ۱۲
آل برهان : ۴۷	ابوالحسن خرقانی : ۳۹۶
آل رسول : ۶۹	ابوالحسن علی بن عمر کاشی (نجم الدین) : ۳
آگره : ۲۴	ابوالناری سلطان حسن باقرایموری : ۶
آلاکرون : ۳۸	ابوالفتح احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی
انقا : ۲۹ ، ۳۱	طوسی : ۲۸
ابراهیم : ۲۹۲ ، ۳۶۷	ابوالفتح غزالی : ۳۸
ابراهیم (پدر عراقی) : ۴	ابوالعدا : ۳۰
ابراهیم المشتهر بالعراقی (شیخ فخرالدین) : ۸	ابوالعالم بن یحیی حامد بن نصر ملیانی انصاری
ابراهیم بن بزرجمهر بن عبدالقادر جوالقی : ۳ - ۵	کاررونی : ۱۰
ابراهیم بن شهریار : ۸ ، ۱۱	ابوالمعالی عبدالملک سجستانی : ۳۱
	ابوالمعالی محمد صدرالدین اسحق القوتوی : ۱۳ ، ۲۷
	ابوبکر محمد بن علی بن محمد حامد طایی مالکی
	انطلس معروف بابن العربی یا ابن عربی
	(صحیح الدین) : ۲۷
	ابوبکر وراق : ۳۹۶

[illegible]

۱۰	۶۱	۲۳	باغ فرشته
۳۲۶	۳۲۶	۲۹	دریغ کریمه ۳ - ۵
۲۰۰	۲۲	۳۶	قاری ۲ - ۲۱ - ۳۲
۲	۲۵	۲۷	اوسا و نامت که کتبه ۲۷
۱۹	۱۹	۳۵۶	سریر ۲۳ - ۵۸ - ۵۹
۱۵	۱۵	۲۷	مصره المشدی و تذکرة المصیبی ۲۷
۱۷	۱۷	۱۴	تذکرة الانفا ۱۴
۳۸۱	۳۸۱	۶۰	تذکرة الشعرا ۶۰
۳۹۳	۳۹۳	۳۵۱	ترجیبات عراقی ۱۶ - ۳۵۱
۵	۵	۳۴	ترجیبات عراق ۳۴
۳۹	۳۹	۱۶	ترجیع اوحدی ۱۶
۳	۳	۳۵	ترجیع مذهب ۳۵
۵۹	۵۹	۲۹۰	رمز ۲۹۰
۳۶۱	۳۶۱	۲۶۸	مرك ۲۶۸
۱۵۸	۱۵۵	۱۹۴	بركتار ۱۹۴
۲۲۳	۲۲۳	۱۸۵	ترکتان ۱۸۵
۳۰	۳۰	۱۹	ترکیه ۱۹ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۲
۳۹	۳۹	۳۲	کبة آسیا ۳۲
۱۰	۱۰	۱۳	مسر و مسج ۱۳
۲	۲	۵۰	مدرسه ۵۰
۱۹	۱۹	۱۹	موسم النوارین ۱۹
۳۳	۳۳	۳۱	نگو دار سلطان احمد ۳۱ - ۳۰
۱۵	۱۵	۳۵	نورالله ۳۵
۱۶۱	۱۶۱	۳۰	نوفاد ۳۰ - ۲۵
۵۰	۵۰	۳۰	نوفاد سو ۳۰
۴۱	۴۱	۳۰	نوفاد ۳۰
۵۳	۵۳	۳۰	نیمور ۳۰
۲۱	۲۱	۲۷	جامع الاصول ۲۷
۱۳۹	۱۳۹	۵۰۰	جامع الدفانوی کتب الحماق : ۵۰۰
۶۹	۶۹	۱۶	جام جم ۱۶
۲۰	۲۰	۳۹	جامی : ۳۹ - ۳۶ - ۲۳ - ۲۰ - ۱۶ - ۳
۵۶	۵۶	۲۹	جایق : ۲۹
۱۳۹	۱۳۹	۱۱۴	جریل ۱۱۴ - ۱۰۳ - ۷۲
۶	۶	۳۶۹	جریل ۳۶۹ - ۳۳۰
۱۶	۱۶	۶۵	جل الصالحه ۶۵
۴۳	۴۳	۱۹	جل صالحه : ۱۹ - ۴۳

دوقات ۱۶ ۲۸.۲۰ ۵۹ ۵۵.۳۰	حسین بن مولا ابی شهاب الدین اسماعیل طوسی گارو گاهی
دولتنامه ۱۹ ۱۶ ۶.۴	هرودی (میر کمال الدین) ۶
دعوی ۸ ۰	حسینی سادات هرودی (اسد) ۳۹ ۱۷ ۱۶
دنامه ابن عباد ۳۲	حصار فیروزه ۱۲
دنامه اوحدی ۳۱	حکیم بن حکمی رمندی ۳۳
دنامه عراقی ۳۵ ۲۱ ۲۰	حلاج ۲۹۵، ۲۸۴
دنامه عمادیه ۳۲	حلب ۲۰
دنامه صوفیه ۱۷	حمد لله صوفی ۲۹ ۵. ۳
دنامه وحدی ۳۳ ۳۲	حمید الدین احمد واه ۹۹ ۶۶
دیوان خلیل الدین طاب شیرازی ۳۳	حوا ۳۸۷ ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۲۵، ۷۵
دیوان حسینی ۱۶	حرفان ۲۹۰
دیوان عراقی ۳ ۸.۶.۵ ۱۷ ۱۲ ۹. ۲۷ ۲۰	حدادی ۳۹. ۱۳
۴۰. ۳۷. ۳۵ - ۳۲ ۳۰. ۲۹. ۲۵	حدادی ۳۰
رسور ۳۶	حدادی ۲۹۹ ۴۲
مع ۳۴۶	حرامان ۳۸. ۲۴
مع حسینی ۴۱. ۶	حرمه الاصفا ۷۲. ۲۱. ۱۹. ۷
موا ۱. ۷. ۳۹. ۳۵ ۳. ۳۳ ۷. ۳	رو ۳۴۶
موسوی ۲۴	حسین و صوفی ۳۳
موسوی الدین و صوفی ۳۵	حضر ۹۴. ۹۱. ۸۸ ۸۲ ۷۹ ۷۷ ۷۴. ۶۶. ۱۳
موسوی حسینی ۲	۱۳۲ ۲۲۳. ۲۱۷ ۲۲۴ ۳۷۵ ۳۰۵
موسوی عراقی ۳۶	موسوی راشدین ۳۳۱
موسوی علاء الدین کعبه ۲۹	جلال ۱۹۶ ۹۶. ۸۸
موسوی علاء الدین (ملک الظاهر) ۲۹-۲۸	خوارزمشاهی ۳۱
موسوی حسینی ۲۲	خواجه میر ۳۰. ۶. ۳
موسوی حسینی ۲۲	در اشکوه ۶
موسوی ۱۶	دار السلام ۱۱۷
موسوی الامینی ۱۱۲	دامغان ۱۵
موسوی الفیدی ۱۱۵ ۸۹	داشکوه و حاج ۳۵. ۱۱. ۰۴
موسوی ۳۶۶	دآود ۳۴۶. ۳۲۹ ۶۹
موسوی کارنو ۷	در گرس ۵۰
موسوی اسکندر ۳۵ ۱	دوش علی بن یوسف کوکوری ۳۹
موسوی ۳۵	دای سناه ۳۲. ۲۸
موسوی محسن ۳۷	دعاه التوحید ۲۷
موسوی لمحمی ۵۰ ۳۳	دلی ۵۱ ۵۰ ۱۸
موسوی ۹-۱۳. ۱۰-۱۹ ۲۹. ۲۸. ۲۰. ۳۱ ۵۴-۵۴	دشوق ۲۸. ۲۱. ۱۹. ۱۷. ۱۶. ۱۴. ۱۱ ۹. ۵
۵۹ ۵۸ ۵۵	۶۴ ۶۳. ۵۴. ۴۴. ۴۳

ری ۳۶۹،۳۵۶	سلسلہ میں مہتاب الدین علی دہلوی پروانہ
دیباچہ الشعر ۴۰،۱۹۱۱	۳۸ دیباچہ
دیباچہ اعراب ۷۲،۱۹۱	۵ سعدی
رہد لہذا ۱۶	۱۰۳ سنائی
راہد گیلا (شیخ) ۲۲	سرتیر موکے ۳۵
نقش الحقائق ۳۹	سحر ۱۷۱،۵۰
رہد لہذا ۳۹	۱۵
رکرا (نہاد الدین) ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴،	

کتابخانه محمد ۲۱	کتابخانه ۲۲
کتابخانه ۵	کتابخانه ۱۳۹
کتابخانه ۳۸	کتابخانه ۵۵۲۸
کتابخانه ۲۸	کتابخانه ۳۰۳
کتابخانه ۲۷	کتابخانه ۱۲
کتابخانه ۳۴	کتابخانه ۲۷
کتابخانه ۳۵	کتابخانه ۳۰۲۵
کتابخانه ۳۶	کتابخانه ۳۵
کتابخانه ۵	کتابخانه ۳۵
کتابخانه ۳۳	کتابخانه ۲۰
کتابخانه ۳۶۳۲	کتابخانه ۳۰۲۵
کتابخانه ۶۲	کتابخانه ۳۱
کتابخانه ۱۱۱۴	کتابخانه ۱۱۵۰۵۱
کتابخانه ۹۹	کتابخانه ۱۵
کتابخانه ۲۷	کتابخانه ۳۲
کتابخانه ۳۹	کتابخانه ۲۹
کتابخانه ۲	کتابخانه ۳۳۹۲۱۱۹۱۱۵
کتابخانه ۱۵۱	کتابخانه ۳۲
کتابخانه ۲۹۶	کتابخانه ۲۱
کتابخانه ۳۰۱-۹۹	کتابخانه ۱۹
کتابخانه ۲۰۱-۶	کتابخانه ۳۰
کتابخانه ۳۵	کتابخانه ۳۱۳۰
کتابخانه ۲۰	کتابخانه ۶۰۳۰۲۰
کتابخانه ۳۳۳۳	کتابخانه ۳۹۱
کتابخانه ۳۶	کتابخانه ۳۱
کتابخانه ۲۵	کتابخانه ۱۰
کتابخانه ۲۳	کتابخانه ۳۲۳۰۲۱۲۰۱۹
کتابخانه ۲۸	کتابخانه ۱۷۱
کتابخانه ۶	کتابخانه ۲۹
کتابخانه ۱۲	کتابخانه ۵۸
کتابخانه ۲۳۲۲	کتابخانه ۳۲۰۳۳۲۶
کتابخانه ۷۸۶۷۲۸۴۲۰۶-۵	کتابخانه ۱۰۵۰۶۵-۶۴
کتابخانه ۶	کتابخانه ۲۱۱۴-۱۳

محمّد : ۷۶	کنجوری تاریخ قیامی : ۱۵
محمّد ابراهیم : ۱۲۰۵	کنز الرموز : ۱۶
محمّد احمد دوغان : ۵۳	کومجانب : ۵
محمّد الکاتب العامی الحدائق : ۳۳	کونجان : ۵۳
محمّد بن اسحق محمد قوتوی یا قوتوی (صدر الدین)	کیخسرو : ۸۹، ۷۰
ابو المعالی : ۲۷	کیسان : ۱۰۲
محمّد بن بدر جاجرمی : ۳۴	کیسانی : ۱۰۲
محمّد بن جمال الدین مکی بن شمس الدین محمد بن	کیفاد : ۲۹۰
حامد بن احمد دمشق عاملی جزینی نبطی شهید	کیسای سعادت : ۳۹
ابول (ابو عبدالله) : ۴۴	کیر : ۱۸۸، ۱۲۵
محمّد بن زکریا رازی : ۵۰	گلشن راز : ۳۹
محمّد بن طولون الصافی : ۵۳	لات : ۱۵۱، ۱۲۵، ۱۴۴
محمد بن علی بن محمد حاتم طایب مالکی اندلسی	لاهور : ۳۵-۳۴، ۲۹، ۱۹، ۱۴
مرووف بن العربی یا ابن عربی (محب الدین)	لطایف الاعلام فی اشارات اهل الالهام : ۲۷
ابوبکر : ۲۷	لطائفی بیگ آذربیکدلی (حاج) : ۷
محمّد بن عامر بن ملک دادیرزی (شمس الدین) : ۲۲	لکهنو : ۷
محمّد بن معین الدین سلیمان بن علی (معین الدین) : ۲۹	لغات : ۳۶، ۳۵، ۳۳، ۲۸، ۱۷-۱۶، ۱۲، ۹، ۵
محمّد حامد بن فضل الله جمالی کتب و دعاوی : ۱۴	۵۰۹، ۳۷۷، ۳۷۵، ۵۵، ۳۹، ۳۸
۵۴-۵۳	لذی کراچی : ۳۴
محمّد خدا بنده (سلطان) : ۱۹	اولی : ۲۲۵، ۳۲۲، ۳۰۵، ۲۹۲، ۵۲
محمّد کن الدین بن محمد عمر الدین بن محمد اسماعیل	لیدن : ۶
حنفی قادری شطاری غزنوی حسامی : ۱۲	لیلی : ۳۸۲، ۳۶۹، ۳۴۶، ۱۶۵، ۱۶۳، ۲۰
محمّد برومی (جلال الدین) : ۱۰	۴۰۳، ۳۸۵
محمّد سلیمان چشتی نائوبوی : ۱۱	مبدأ و مباد : ۳۹
محمّد صادق ناظم تبریزی : ۳۴، ۸۰، ۵	متصوفه : ۴۱، ۵۳
محمّد صالح بدخشی : ۳۲۲	منوی : ۳۹
محمّد صدر الدین اسحق التوتوی (ابو المعالی) : ۱۳	مجالس العشاق : ۲۰-۱۹، ۶
محمّد صدیق حسن خان (حید) : ۷۰، ۴	مجاهدات : ۱۴
محمّد عارف لقابی : ۱۰، ۴	مجد الدین عربی : ۲۲
محمّد علی خیر آبادی (شاه) : ۱۱	مجد بن دای : ۳۵۸
محمّد غزالی (شیخ) : ۱۱	مجمع الصحاح : ۱۹
محمّد قدردانه خان گویاموی : ۷	مجمع الفهارس : ۱۹، ۱۰، ۵
محمّد کرمانی (شاه) : ۱۵-۱۴	مجمع فسیحی خوافی : ۴۴، ۲۱
محمّد مصطفی : ۴۱۰، ۳۳۰، ۴۶	مجنون : ۳۴۷-۳۴۶، ۲۶۵-۲۶۴، ۲۶۰، ۲۰
	۴۰۳، ۳۸۵-۳۸۴، ۳۵۳-۳۵۲
	محسن امینی امین الدوله : ۳۳

مظهر بن سیف الدین یاخرزی (مظهر الدین) : ۲۹	محمود : ۳۸۳، ۱۹۴، ۱۵۴، ۱۲۵، ۱۲۰، ۴۱
مظهر الدین محمد بن سیف الدین یاخرزی : ۲۹	محمود بن سلیمان (معین الدین) : ۲۹
مطاندازی : ۳۹۶	محمود قرخ : ۳۸
معالم التنزیل : ۵۰	محمود بیجار (شیخ) : ۲۵
معجم الالفاظ : ۴۴، ۲۹	معین الدین ابن عربی : ۴۳، ۲۸، ۲۲، ۱۹، ۱۴، ۱۱
مصوم علی شاه شیرازی (نایب الصدر) : ۲	معین الدین ابوبکر محمد بن علی بن محمد حائمی
معین الدین پروانه : ۵۶-۵۵، ۳۰، ۲۸، ۲۵، ۲۰، ۹	طایب مالکی اندلسی معروف بابن العربی یا
۶۲-۶۱، ۵۹	ابن عربی : ۲۷
معین الدین سلیمان بن مهذب الدین علی دلمی	معین الدین ابو عبدالله محمد بن علی طایب حائمی
پروا : ۲۸	اندلسی معروف بابن العربی : ۵۵
معین الدین محمد بن معین الدین سلیمان بن علی : ۲۹	معین الدین اعرابی : ۹
معین الدین محمود بن سلیمان : ۲۹	معین الدین بن علی العربی : ۱۳
مع : ۲۹۹	معین الدین عربی : ۱۱
مغان : ۲۶۵-۲۶۴، ۲۴۳، ۲۰۶، ۱۹۶، ۴۹	معین السنه ابو محمد حسین بن محمود فراء بقوی
مغانه : ۲۹۹، ۲۶۹	شافعی : ۵۰
مترجم : ۳۰۶	مختصر الدول : ۳۱
مغول : ۳۱-۲۹، ۲۹، ۲۰	مغزن اخبار : ۲۰
مغولان : ۳۰-۲۹	مغزن الاسرار : ۳۴
مفتاح القلوب : ۱۳	مدراس : ۷
مفتاح القیب : ۲۷	مدرسه شهرستان : ۴۹
مقدمه دیوان مراقی : ۲۵۰، ۲۲، ۲۰-۱۷، ۶-۵، ۳	مرآت الخیال : ۱۹، ۷، ۴
۳۷، ۳۵، ۳۰-۲۹	مراتب التقوی : ۲۷
مصدقی : ۳۹	مراغه : ۱۶
مکه : ۴۵	مرسیه : ۲۸
مکی : ۴۵-۴۴	مرند : ۲۹
ملتان : ۵۱-۵۰، ۲۴، ۱۸-۱۷، ۱۴، ۱۲، ۹-۸	مریم : ۲۵۱
۹۷، ۹۷	مسقط : ۲۰
ملفوظات موقی زبیدی : ۱۵	مسبح : ۳۷۵، ۱۱۴، ۹۶، ۸۶
ملك الظاهر رکن الدین بیبر بن بغدادی : ۲۹-۲۸	مسیحا : ۲۸۴، ۸۶، ۷۶
۳۲	مصر : ۵۹، ۳۲، ۳۰-۲۹، ۲۰-۱۹، ۱۷، ۱۴، ۹
ملك مسجد ناصر الدین برکه خان : ۳۲	۶۲-۶۱
ملك عادل بقدر الدین سلامش : ۳۲	مصری : ۱۹۳، ۳۸
ملك منصور سیف الدین قلاون القی : ۳۲	مصطفویه : ۴۲۷
ممالیک جبری : ۳۲	مصطفی : ۳۸۱، ۳۳۰، ۱۱۷، ۱۱۰، ۸۸، ۸۲، ۶۹
منازل الیومین : ۶	۳۸۲-

- مناظر طاعنه : ۳۳
مناقب المارفين و مرآة الكاشفين : ۲۴
منشظم ناصري : ۲۹
منطق طبر : ۳۲۸
موزه بر طابيا : ۳۳
موسی : ۲۹۰، ۸۸، ۸۲، ۷۷، ۷۴، ۷۰، ۶۸، ۶۳ : ۳۸۱
مولانا : ۲۷-۲۵
مولتان : ۱۰۵، ۹۴
مولوی (طریقه) : ۲۴
موس الاحرار فی دقایق الاشعار : ۳۴
مهدی : ۶۸
مهدی بیانی (ذکر) : ۳۶
میخانه : ۲۱-۱۹، ۷
ناصرالدین برکته خان (ملک سعید) : ۳۲
ناصر خسرو (سید) : ۳۵
ناصرالدین الله : ۱۶
ناظم میرزای (محمد صادق) : ۸، ۴
نایب المصنوع مصطفی شاه شیرازی : ۲
نبی : ۴۰۳، ۳۹۶، ۳۸۴، ۳۵۷
نتایج الافکار : ۱۹، ۷
نجم الدین ابوالحسن علی بن عمر کاتبی : ۵۰، ۳
نجم الدین کبری : ۳۵۸
نور محمد بیگلر بایاشی : ۴۷۷
نزهة الادواح : ۱۶
نزهة المجالس : ۳۴
نصیر الدین طوسی : ۳۰۷، ۲۴
نصیر الدین قونیوی : ۲۴
نظام الدین عیسی زکائی : ۳۱
نظام الدینی عراقی (شیخ) : ۱۵
نظامی : ۳۴-۳۳
نظم گریده : ۴۰، ۳۴، ۸، ۴
نعمت اشولی کرمانی (شاه) : ۳۹، ۱۴
نقشة المصدور و نقشة المشکور : ۲۷
نصفات الانس : ۲۳، ۱۹، ۱۴، ۹، ۳
نصفات ربانی : ۱۳
نقیسی (سعید) : ۳۰
نمرود : ۱۹۶
نوح : ۸۸
نور الحسینی : ۳۳
نور الدین عبدالرحمن جامی : ۳۹
نوری : ۳۹۷
نوشیروان کیانی : ۱۴
نیمروز : ۴۰
وامق : ۳۴۶، ۲۵۴، ۲۳۳، ۲۱۰، ۱۶۴-۱۶۳ : ۳۵۱
وجیه الدین شاه یوسف : ۳۱
وحشی : ۳۸
وزیر الحسن عابدی : ۳۶-۳۵، ۲۰، ۴
وحدی : ۶
ویس : ۳۴۶
ویکتور روزن : ۲۵
حاتف : ۴۲، ۳۴
حنات : ۲۲
حنيفة المارفين : ۱۹، ۷، ۴
هرات : ۱۷، ۹
حفت افلیم : ۴۰، ۱۹، ۸
حمام الدین : ۵۹
حمدان : ۱۸-۱۷، ۱۵، ۱۲-۱۰، ۸، ۶-۵، ۳ : ۴۹-۴۸، ۲۳-۲۲
حمدانی : ۵۱
هند : ۵۷، ۴۹، ۲۲، ۱۸-۱۷، ۱۵، ۱۲-۱۰ : ۳۴۶
هند : ۳۴۶
هندستان : ۳۵۹
هندو : ۲۶۳
هندوستان : ۵۰، ۴۳، ۳۹، ۲۲، ۲۰، ۱۲-۱۰، ۸ : ۲۸۵
هولاکو : ۳۰
یادگار (عجلة) : ۴۴، ۷
یار علی شیرازی (شیخ) : ۳۸
یشرب : ۲۰

یوسف (وجیمالدین شاه) : ۳۹	یعقوب : ۳۴۴
یونان : ۳۸	یوسف : ۱۰۰، ۱۷۶، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۲۷-۲۲۸
یونانی : ۳۳۵، ۹۸، ۳۲	۳۵-، ۳۳۸، ۲۹۹، ۲۳۶، ۲۲۸



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی